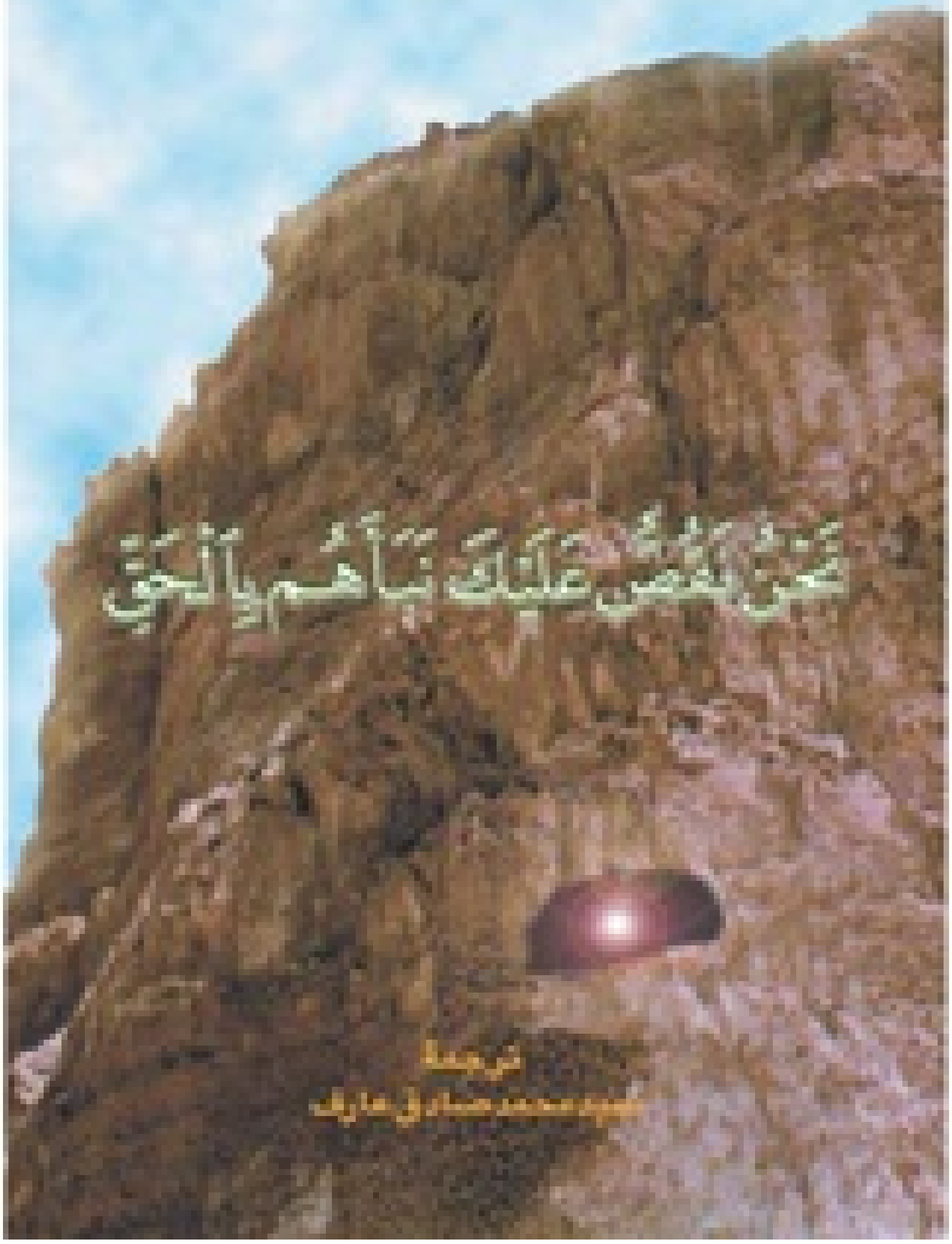
اصحاب کهف

در تورات و انجیل و قرآن



ترجمه

سید محمد صادق عارف

بسم الله الرحمن الرحیم

اصحاب کهف در تورات و انجیل و قرآن

نویسنده:

احمدعلی المجذوب

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

اصحاب کهف در تورات و انجیل و قرآن

مشخصات کتاب

سرشناسه : مجذوب، احمدعلی

Majdub, Ahmad Ali

عنوان و نام پدیدآور : اصحاب کهف در تورات و انجیل و قرآن/ احمدعلی المجذوب؛ ترجمه محمدصادق عارف

مشخصات نشر : مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۸۰.

مشخصات ظاهری : ص ۲۸۸

شابک : ۹۶۴-۴۴۴-۴۱۷-۰۰۵۱۳۵۰ریال

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : عنوان اصلی: اهل الکهف فی التواره و الانجیل و القرآن.

یادداشت : کتابنامه: ص. [۲۸۶] - ۲۸۷

موضوع : اصحاب کهف

موضوع : قرآن -- قصه ها

موضوع : کتاب مقدس -- قصه ها

شناسه افزوده : عارف، محمدصادق، ۱۲۹۹ - ، مترجم

شناسه افزوده : بنیاد پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره : BP۸۸/۷۵/م ۳الف ۹۰۴۱ ۱۳۸۰

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۵۶

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۰-۱۱۶۰۰

ص:۱

اشاره

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

«نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ إِنَّهُم فِتْیَهٌ امَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدَی * وَرَبَطْنا عَلَی قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُ السمَاوَاتِ وَالأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَا مِنْ دُونِهِ اِلَها لَقَدْ قُلْنَا اِذا شَطَطا».صدق اللّه العلی العظیم

«ما داستان آنها را به حقّ برای تو بازگو می کنیم. آنها جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند و ما بر هدایتشان افزودیم. ما دلهای آنها را محکم ساختیم، در آن هنگام که قیام کردند و گفتند: پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین است، هرگز جز او معبودی را نمی پرستیم که اگر چنین گوییم گزافه گفته ایم»(کهف/۱۳ و ۱۴)

ص: ۵

فهرست مطالب

ص: ۷

منابع ... ۲۸۷

ص: ۸

پیشگفتار

پیونـد من بـا داسـتان اصـحاب کهف به روزگـار نوجوانی ام باز می گردد، در آن زمان که به قرآن خوانی گوش می دادم که سـوره کهـف را پیش از نمـاز جمعه قرائت می کرد، و پس از آن تـا رسـیدن به دوران جوانی همواره این سوره را تلاوت می کردم، و آن در کتـاب کهنی بود پیرامون داسـتانهای قرآن در کتابخـانه پـدرم - که خـدایش بیـامرزد هنگـامی که سنّ و سالم بالاتر رفت و رغبت به خواندن در من فزونی یافت و به تلاوت قرآن کریم پرداختم -

با توجه به آن که قرائت قرآن مستلزم آگاهی بر کتابهای تفسیر است به خواندن آنچه در باره شأن نزول سوره کهف وارد شده است، اقـدام کردم. در دورانِ پس از جوانی بـا گسترش دامنه مطالعـاتم، از آنچه در بـاره داسـتان «خفتگـان هفتگانه» در برخی کتب بیگانه

آورده شـده است، آگاه شـدم و چیزهایی را که پدیـد آورندگان این کتابها ذکر کرده اند، مطالعه کردم از جمله آن که گفته انـد: شـباهت بسیار زیادی میان این داسـتان و قصه اصـحاب کهف دیده می شود و در نتیجه پنداشـته اند که داسـتان اصـحاب کهف از آن افسانه گرفته شده است. این امر، توجهم راجلب کرد و کنجکاوی مرا برانگیخت و کوشـش و اهتمامم را نسبت به آن افزود، به ویژه هنگامی که دو نمایشنامه تلویزیون مصر را پیرامون

داسـتان اصـحاب کهف مشاهـده کردم. یکی از این نمایشـنامه ها به نام «اهل الکهف» در طول یک هفته به صورت سـریال در معرض تماشا گذاشـته شد، و نمایشـنامه دوم، ضـمن داسـتان محمّد رسول اللّه والذین معه که آن نیز به وسیله تلویزیون مصر به نمایش در آمد، آورده شده بود. نمایش اخیر در بسیاری از کشورهای عربی و اسلامی به مدّت سه سال

به مناسـبت مـاه رمضـان به تماشـای مردم گذاشـته شـد. در حقیقت این دو نمایش به منزله انگیزه ای بود که مرا به این بحث و بررسی وا داشت و این پس از آن بود که دو اثر مستقیم

و روشن با قطع نظر از صلاح یا فساد، و راست یا دروغ آنها از دستگاه مهم تلویزیون در جهت ترویج این افکار منتشر شده در معرض دید قرار گرفته بود. به رغم آن که داستان محمد رسول اللّه والذین معه که تلویزیون مصر آن را عرضه داشت، همان گونه که در مقدّمه و پیش از عرضه قسمتهای دیگر آن ذکر شده مأخوذ از کتابی است به همین نام که مرحوم عبدالحمید جودت سحّار آن را تصنیف کرده است. وی ادیب و پژوهشگری اسلامی است لیکن در شیوه نگارش این داستان، اشتباهات بسیاری روی داده که وی متوجّه آنها نشده است. شاید این عدم توجّه بدین سبب باشد که اشتباهات مزبور بسیار شایع و رایج بوده و بر اثر کثرت تکرار گویی در جرگه حقایق ثابت و غیر قابل تردید در

آمده است.

لازم است اشاره کنم که من به منظور آشنایی با آنچه استاد سحّار نوشته است با مراجعه به کتاب محمد رسول اللّه والذین معه در آن چیزی نیافتم که مربوط به اصحاب

کهف باشد جز روایتی خاصّ مشتمل بر این که قریش دو مرد از خودشان را به سوی یثرب روانه کردند تا نسبت به پرسش یهود در باره پیامبر صلی الله علیه و آله و چگونگی رسیدگی به صدق نبوّت او تحقیق کنند. یهودیان آنان را تش-ویق کردند که سه س-ؤال را مطرح کنن-د و

یکی از آنها اختصاص «به جوانانی داشت که در روزگار قدیم در گذشتند» و مقصود آنان، اصحاب کهف بود. و سراسر این کتاب از هرگونه اشاره ای هر چند دور به رویدادهایی که نمایشنامه منتشر شده از سوی تلویزیون مصر مشتمل بر آنهاست و به مرحوم استاد سحّار نسبت داده شده به کلّی خالی است. گمان غالب، آن است که پدید آورنده این «سناریو» و مکالمات اجزای مختلف آن از اخباری که در باره اصحاب کهف در کتابهای دیگر نقل شده کمک گرفته است، و این اخبار بسیارند و همه آنها بر داستان مسیحیتی تکیه دارد به نام هفت تن خفتگان افسوس . اگر چه او برای ایجاد توافق میان این داستان وقصه قرآنی اصحاب کهف بسیار کوشید لیکن اعمال نظری که در حوادث مذکور در قسمتهای مختلف این نمایشنامه شده و نامهایی که در آن ذکر گردیده - اعم از نامهای اشخاص و اماکن - نمایانگر تناقض آن با قصه قرآنی اصحاب کهف از حیث گفتارها و حالات و حوادث است و این امر سبب آشفتگی و شکّ خواهد شد در اذهان مسلمانان نسبت به آنچه در باره اصحاب کهف در قرآن کریم آمده است. از این رو، بر خود واجب ساختم که به طریق علمی، این داستان را به قصد رسیدن به حقیقت آن و پرده بر داشتن

ص:۱۰

از ابهاماتی که اصل این داستان را احاطه کرده و موجب تعدد اقوال و اختلاف آرا شده است، بررسی و ریشه یابی کنم.

به رغم فراوانی منابع و کثرت آگاهیها که می توان آنها را عاملی شوق انگیز برای پژوهشگر بر شمرد که بخواهد در این زمینه به بررسی پردازد لیکن من به سبب آن که در وهله نخست گمان داشتم که در این امر ناگزیر به تفسیر و تأویل قرآن خواهم شد سخت در تشویش و اضطراب بودم. چه پیشینیان ما که خداوند از آنان خشنود باد، نسبت به کسی که بخواهد به تفسیر وتأویل قرآن اقدام کند، معتقد بودند که باید به طور کامل واجد

شرایطی باشد که آنان تعیین کرده اند و من دارای برخی از آنها نیستم، بلکه در زمان حاضر، این شرایط تنها در تعداد بسیار کمی از عالمان یافت می شود. شرایط مذکور مختلف است، برخی مربوط به صفات شخصی تفسیر کننده است مانند: ورع و پارسایی، راستگویی و امانتداری، و اینها صفاتی است که تنها خداوند از آنها آگاه است.

برخی دیگر از این صفات متعلّق به دانشهای گوناگونی است که مفسّر باید آنها را بداند و اینها به طور منحصر پانزده علم است که عبارت اند از: لغت شناسی، نحو، صرف، اشتقاق، معانی و بیان و بدیع ، علم قراءات، علوم اصول فقه، اصول دین، اسباب نزول، علم ناسخ و منسوخ، علم احادیث و سنن، و علم الموهبه.

با آن که من بسیاری از این علوم را خوانده ام لیکن نمی توانم ادّعا کنم که آنچه فرا گرفته ام به من این شایستگی را داده است که به تفسیر قرآن اقدام کنم و مسؤولیت آن را

بپذیرم. چه - اگر بدانیم - این کاری بسی بزرگ است و گویاترین دلیل به عظمت آن، این که

برخی از بزرگان صحابه و تابعان به رغم آن که خداوند به آنها دانش فراوان و خرد روشن

بخشیده بود در سخن گفتن پیرامون تفسیر قرآن سختی و دشواری شدیدی را احساس می کردند.

این امر بدان سبب است که تفسیر کننده قرآن بی شک گفتار خداوند را تفسیرمی کند، چنانچه او در کار خود کوتاهی ورزد یا سهل انگاری نماید از سویی دروغ و افترا به خدا بسته واز سوی دیگر، مسلمانان، را گمراه کرده است و وبال گناه خود را باید در

روز رستاخیز تحمّل کند. از این رو گاهی فکر می کردم که این موضوع را رها کنم وخود را

به کار دیگری مشغول سازم، لیکن برایم دشوار بود در زمانی که دشمنان اسلام، پیامبر امین صلی الله علیه و آله را به نقل افسانه های مسیحیّت و یهودیّت متهم می کنند، خاموش بنشینم.

همچنین برایم گران بود که از آنچه دربـاره این موضوع گرد آورده واوقـات زیادی را صـرف آن کرده و تلاش بسـیاری را به خاطر آن به کار برده ام، صرف نظر کنم، لذا برای حلّ این

مشکل، پیوسته می اندیشیدم تا آنگاه که خداوند مرا به سوی حقیقت هدایت فرمود و چیزی را که می خواستم در کتب تفسیر یافتم. بنابراین آنچه را ذکر می کنم مبتنی بر آرای

مفسّران مختلف با تخصصها و گرایشها و مذاهب گوناگون در اعصار و قرون مختلف است، و آنچه بر من لازم است آن است که آنچه را این مفسّران گفته اند بدانم و آیاتی را

که ذکر کرده انـد و تفسـیر آنها نیازمند احاطه بر علوم لغت و فقه و قرائات و احادیث و جز آنهاست و پیش از این آنها را ذکر کرده ام بشناسم، و از میان آنها آنچه را با نتایج تحقیقات

تاریخی حوادث و وقایع این داستان وفق داشته باشد، برگزینم.

بایـد بگویم به همان اندازه که در مرحله نخست، حلّ این مشـکل به نظرم آسان می آمد، به همان قدر در مرحله اجرا، موضوع برایم دشوار شـد تا آن حدّ که دوباره به فکر افتادم از این کار صـرف نظر کنم. و این بدان سـبب بود که بیشتر کتب متداول از لحاظ

این که اسانید را به اختصار ذکر و اقوال را بدون تعیین گوینده آنها نقل کرده اند،

است، زیرا این امر بدان می انجامد که سـخنان بیگانه در تفسـیر آیات قرآن غلبه یابد و درست یا نادرست مشتبه و در هم شود. و نیز غلبه تخصّص علمی مفسّر در تفسیر، نقص دیگر این تفاسیر است. فی المثل مفسّری که مانند زجّاج(۱) نحوی است، دیده می شود تفسـیر او پر از مبـاحث اعراب و ذکر آیـاتی است که وجوه مختلفی در اعراب آنهـا محتمـل است، علاوه بر آن که او تفسـیر قرآن را عرصه ای برای عرضه مسائل مربوط به قواعد نحو و ذکر موارد اختلافات و ترجیح برخی از دیدگاهها بر برخی دیگر قرار داده است. و

آن کهماننـد امـام قرطبی فقیه است در تفسـیر خود تقریبـا همه مسائـل فقه را گرد آورده و غالبا ناگزیر شـده که به ذکر ادله و مبانی اختلافات و موارد آنها بپردازد.(۲) و اینها اموری است که با آیاتی که تفسـیر کرده به هیچ روی رابطه ای ندارد. در این حال، می بینیم مفسّرانی که آنان را اخباریین می گویند ، بیشتر کوشش خود را بر این قرار داده اند که

۱- ابو اسـحاق ابراهیم زجاج متوفّا به سال ۹۲۳ه از دانشـمندان برجسـته علم نحو و لغت است که در بغداد متولّد و در همان جا وفات یافته است. شرح کتاب ابیات سیبویه و کتاب معانی القرآن از تألیفات اوست المنجد فی اللغه والاعلام – م.

۲- الاسرائیلیات والموضوعات فی کتب التفسیر، دکتر محمد بن محمّد ابو شهبه، ص ۳۵.

تفاسیر خود را با داستانهای غریب و افسانه های عجیب از پیامبران و پادشاهان و فرمانروایان پر کنند. از این رو در این تفسیرها به ذکر جنگها پرداخته و از خلقت کاینات و احوال آخرت سخن گفته اند بی آن که رنج تحقیق را بر خود هموار کنند و درست یا نادرس–ت این داستانها وافسانه ها را روشن سازند، یا در باره موثّق وغیر موثّق بودن راویان آنها به کنجکاوی و بررسی بپردازند. لذا تفاسیر آنها شبیه مجموعه ای از همه مرویّات اسرائیلی و اباطیل و روایات دروغ و ساختگی است چنان که در تفسیر ثعالبی دیده می شود.

باری این فرصت برای من فراهم شد که محلّ درد را بشناسم وجای آن را بدانم. بی شکّ پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و آیین مقدس اسلام از تهمت نقل افسانه ها و خرافات اسرائیلی و مسیحی پاک و منزه می باشند و مفسّران اند که آنها را نقل کرده اند؛ آنانی که در آوردن این ترّهات چنان که روشن و آشکار است حریص بوده و در پرهیز از آنها نیز پایبندی نداشته اند بلکه به نقل آنچه از خرافات اسرائیلیان و یاوه های مسیحیان از هر طریق به

دست آنها رسیده است، پرداخته اند.

شناخت این امر مرا به ادامه اجرای این بحث و بررسی مصمّم کرد، و بر آن شدم که فصل ویژه ای برای بحث درباره چگونگی انتقال این داستانهای بیگانه به کتابهای تفسیر اختصاص دهم و تفاوتهایی را که میان داستانهای اخذ شده در کتب تفسیر وجود دارد و اختلاف عرضه آنها را از سوی ناقلان و جز اینها روشن سازم تا مورد استفاده خواننده مسلمانی که این کتاب را می خواند، قرار گیرد. نیز انگیزه دیگری که مرا به ادامه این

بررسی وادار کرد، این بود که نحویان و فقیهان واخباریان، کار تفسیر قرآن را به خود منحصر ساخته اند در حالی که این کار به تلاش دانشمندان متخصصی غیر از آنها نیز نیازمند است مانند دانشمندان تاریخ، جغرافیا، علم الانسان (و این علمی است که درباره

اصل جنس بشر و دگرگونیها وعادات و معتقدات آن بحث می کند)، علم

الاجتماع، روانشناسی، اقتصاد، قوانین و ادیان تطبیقی، بلکه به دانشمندان علم جُرمشناسی و کیفری نیز محتاج است زیرا در قرآن کریم، آیاتی است که تفسیر آنها به همه این دانشها و جز اینها از علوم طبیعی مانند: فیزیک، شیمی و علم وراثت و افلاک نیاز دارد، و اینها

چیزهایی است که محال است در وجود یک دانشمند به هر درجه ای از دانش و نبوغ باشد، گرد آید.

همچنین آثاری که از طریق حفریات به وسیله باستانشناسان کشف می شود و اسنادی که ناگهانی به دست می آید چنان که به هنگام ویرانی قمران در مورد اسناد مربوط به بحرالمیت روی داد، ایجاب می کند که در باره آرا و اندیشه هایی که در کتب تفسیر آمده

است، تجدید نظر کنیم حتّی ممکن است در صورت روشن شدن عدم ضرورت ابقا، آنها را تصحیح کرده یا آنها را مستبعد بشماریم. از این رو برای هرگونه اقدامی که هدفش نوشتن تفسیر تازه ای برای قرآن کریم باشد، لازم است انجمنی یا انجمنهایی متشکل از دانشمندانی با تخصصهای مختلف علمی این کار را به عهده گیرد تا با کمک همدیگر بتوانند تفسیری کامل و جامع به وجود آورند، و باید اهتمام آنها درباره جنبه های لغوی و فقهی قرآن برابر با تلاش آنها درباره مسائل تاریخی و اجتماعی و قانونی و طبیعی و جز

اینها باشد. در این صورت است که هرگاه خواننده با دقّت نظر در آیات سوره کهف به ویژه آیات مربوط به اصحاب کهف بنگرد، می تواند این داستان را درک کند، و ما در این سوره، چیزهایی را خواهیم یافت که برخی هیئت محض و بعضی صِرف علم تاریخ و پاره ای جامعه شناسی خالص و اموری دیگر است.

بی شکّ این گونه بررسی و تحقیق برخلاف آنچه برخی گمان می کنند کاری ساده و آسان نیست بلکه از امور بسیار سخت و دشوار است، چه با توجّه به طبیعت مشخص موضوع که معجزه است، طبیعتا نسبت به آن نمی توان روش «تحقیق تاریخی» را به کار گرفت زیرا معجزه از اموری نیست که با خرد و منطق سازگار و با قوانین علمی منطبق و دمساز باشد بلکه قبول آن تکیه بر ایمانی دارد که انسان به خداوند یکتا و قدرت مطلقه او داراست.

قاهره – اوّل صفر ۱۴۱۰ه . اوّل سپتامبر سال ۱۹۸۹م.

د. احمد علی مجدوب

ص:۱۴

سرآغاز

براستی داستان اصحاب کهف بدان گونه که در قرآن کریم آمده به رغم ایجاز شدید، و گرایش روشن آن به سمت تجزیه و تحلیل، به ویژه در آنچه مربوط به تفاصیل و تواریخ و اسامی اشخاص و اماکن می باشد، نمونه ای از یک داستان کامل است. و قرآن کریم در برابر این ایجاز و اختصار به روشنی بر انگیزه ها و علل و احساسات انسانی و احوال محیط اجتماعی اعمّ از محیط عام و خاص تکیه دارد.

با آن که این داستان به گونه ای که در قرآن کریم آمده است از هیجده آیه تجاوز نمی کند (از آیه نهم تا آیه بیست وششم) و شمار کلمات آن نزدیک به ۳۲۸ کلمه است، از داستانهای طولانی به شمار می آید، زیرا آنچه در ارزیابی داستانها از حیث درازی و کوتاهی معتبر است تعداد کلمات یا مقدار صفحاتی که داستان را تشکیل می دهد نیست، همچنین به تنوع رویدادها چه اساسی و چه فرعی یا کثرت عدد اشخاص یا تعدد شرایط یا برخوردهای ناگهانی و یا آنچه در اصطلاح فنّی «گره داستان» گفته می شود بستگی ندارد و آنچه معتبر می باشد مدلول کلمات و معانی عبارات است، به رغم آن که تعداد کلمات آن اگر کمتر نباشد از تعداد کلمات نامه معمولی که مردم برای همدیگر می نویسند، بیشتر نیست. باید دانست که تفاوت آشکاری میان داستان اصحاب کهف و عموم داستانهای قرآنی وجود دارد که آنها را از دیگر داستانها جدا می سازد. زیرا کتب

داستانی با این که در به کارگیری کلمات و ساختن عباراتی که گمان می کنند اندیشه آنها را بیان و مقصود آنها را از داستان آشکار و موضعگیری و تعهد آنها را نمودار می سازد زیاده روی و صفحات بسیاری را برای این منظور سیاه می کنند، دربسیاری اوقات از این

ص: ۱۵

حیث ناکام می ماننـد. امّا قرآن کریم با همه امساک در به کارگیری کلمات و به کار بردن حداقلّ آنها به این مقصود رسـیده. و این امر، یکی از وجوه اعجاز آن است. چه کلمات کم

– و گاهی یک کلمه – متضـمّن معانی و تخیلات و القاءاتی می شود که از آنچه صفحات زیاد وعبارات بسیار مشتمل بر آن و داستانهای معمولی از آنها پر است، خیلی بیشتر می باشد.(۱)

بی گمان داستان اصحاب کهف مانند دیگر داستانهای قرآن از نظر آن که خبر از اموری می دهد که در گذشته دور واقع شده و پیـامبر خـدا صـلی الله علیه و آله از آنهـا آگـاهی نداشـته است از معجزات قرآن به شـمار می آیـد، در حالی که آنچه از این داستانها در نزد اهل کتاب اعم

از یهودیـان و مسـیحیان موجود بود به سـبب آن که چیزهایی، را وارد تورات و انجیل کرده بودنـد که در آنها وجود نـداشت، مخـدوش و تحریف شـده می نمود. از این رو قرآن کریم این داسـتانها را به صورت صـحیح خود نقل کرده تا آنان را با دلیل، ساکت و دروغ آنها را

آشـکار کنـد. علاـه بر آن، ذکر این داسـتانها به گونه ای که در قرآن کریم ایراد شـده همراه بـا اعجاز در بلاغت است، و قوی ترین دلیـل اعجـاز بلاـغی آنهـا، این است که هر لفـظ یـا واژه ای که با معنای معین خود در عبارات قرآنی این داسـتانها آمـده است، قابل جایگزینی

با هیچ لفظ یا واژه دیگری که بتواند همان معنا را افاده کند، نیست.(۲)

داسـتانی همچون داسـتان اصـحاب کهف – به رغم کمیِ کلمات آن – ممکن است فکر و وقت انسان را مدتی طولانی به خود مشـغول بـدارد، و با توجه به اختلاف شدید مردم از حیث وسـعت اندیشه، قدرت تخیّل و داشـتن موهبت تحلیل و تفسـیر و جز اینها که سبب تمایز برخی از مردم از برخی دیگر است، ممکن نیست بتوان مقدار این وقت را به طور

دقیق تعیین کرد. اینـک یکی از کسانی که این سوره را تلاوت کرده(۳) می گوید: «خواننده داسـتان اصحاب کهف بر صفحه خیـال خود، جاهایی را که این حوادث در آن روی داده و طلوع وغروب خورشـید را بر روی کهف و منظره سگ را که بر در غار زانو زده و تفصیل هر یک از مناظر این داستان را به چشم می بیند، و گویی فیلم سینمایی ناطقی است که با

۱– الاعجاز البیانی للقرآن، دکتر عایشه عبدالرحمان بنت الشاطی، ص ۱۹۸.

۲– القرآن والقصه الحدیثه، ص ۳۵، محمد کامل حسن محامی.

۳– مأخذ پیشین، ص ۳۶.

دارا بودن تمامی شرایط لازم همه ارکان یک فیلم سینمایی را پیروزمندانه ایفا می کند. و حتّی ابعاد گوناگون صحنه های مختلف آن و دیگر عناصر یک فیلم سینمایی را به طور موفق نشان می دهد. آری، من در طول تلاوتم از قرآن کریم، تلاوتی که بخش زیادی از وقتم را در گذشته و حال به خود اختصاص داده و می دهد، همواره وقایع آن را مانند یک فیلم سینمایی دیده ام».

حقیقتی که در آن شکّ نمی توان کرد، آن است که این داستان شگفت انگیز، تنهاحکایت یا رویدادی مانند داستانهای معمولی نیست، بلکه علاوه بر حکمتهای روشن و اندرزهای آشکاری که در آن وجود دارد، نوعی ورزش ذهنی نیز به شمار می آید. و مقصود ما این نیست که آن مانند معمّاها و لغزها و جدولهایی است که مردم در

حل آنها به خود زحمت می دهند. بی شکّ داستان اصحاب کهف از این برتر و بالاتر است چه به هیچ وجه بازیچه های لفظی مانند توریه و جناس و جز اینها در آنها به کار گرفته نشده و براساسی بسیار عمیقتر و جدیتر از این مقوله بنا شده است. آری، باید برای آشنایی با معانی کلمات، عمق آنها را سنجید و کنه دلالت آنها را دریافت، سپس، رابطه نهانی را که میان برخی کلمات یا عبارات با برخی دیگر وجود دارد شناخت، و به کمک اشاراتی که در هر کدام از کلمات اجزای این داستان است، بعضی تفاصیل صور آن را به طور کامل دانست.داستان اصحاب کهف علاوه بر آن که در قرآن به صورتی کامل و بی نقص و به گونه ای که نقادان و ادیبان عصر جدید آن را «شرایط یا ویژگیهای داستان»

می نامند ذکر شده، نیز از شیوه تازه ای در نقل داستانها برخوردار است، و آن عبارت از

این است که نخست خلاصه کامل داستان ذکر و پس از آن تفاصیل مهم آن بیان می شود، و این اسلوبی است دشوار و به کارگیری آن نیازمند مهارتی فوق العاده است. زیرا گاهی ممکن است این کار به آن انجامد که اصل داستان فدای عامل جذب و ترغیب گردد، چه

این امر، عاملی اساسی در موفقیت داستان و جلب توجّه خوانندگان است. و قرآن کریم، نخستین کتابی است که این اسلوب را به ما نشان داده است، و پس از آن برخی داستان نویسها آن را به کار گرفته اند لیکن آنان از بیم آن که مبادا اصل داستان فدای عامل جذب

و ترغیب شود، آن را در چارچوب بسیار محدودی به کار برده اند.

علاه بر اینها از تلاوت آیات اصحاب کهف دریافتم که معجزه آنها با معجزاتی که برخی از سوره های قرآن مشتمل بر آنهاست به ویژه از حیث قابلیّت تطابق آن با تحقیقات تاریخی تفاوت دارد، چه به رغم ایجاز شدید آن چنان که پیش از این توضیح دادیم، این داستان متضمّن بسیاری از شرایط و اوضاع مختلف است که بر اسباب پیدایش آن احاطه دارد، همچنین مشتمل بر اوصاف دقیقی است که احوال این جوانان را پیش از خوابیدن و در اثنای آن و پس از بیداری بیان می کند، جز این که کلمات آن متضمّن

معانی و حاوی دلالتهایی است که صفحات طولانی از تصویر و تجسّم آنها عاجز می باشد. این داستان در شمار معجزه است زیرا شامل وقایعی است که می تواند با تحقیقات تاریخی سازگار و به مکان و زمانی معینی مربوط باشد. به طور مثال گفتار این جوانان است که اگر قوم آنها بر آنان دست یابند آنها را سنگسار خواهند کرد. چه موضوع

سنگسار کردن، یکی از مجازاتهایی بوده که در هنگامی که وقایع اصحاب کهف اتفاق افتاده در یکی از جوامع زنده آن زمان در باره کسی که بر ضدّ آیین آنان قیام کرده باشد،

اجرا می شده است.

همچنین گفتار آنان در ردّ خدایان قوم خود به جز اللّه، درحالی که قوم آنها خدایان دیگری را با اللّه شریک قرار داده بودند واین که آنان اللّه را از معبودهای قومشان استثنا کرده اند، دلالت بر وجود دو آیین در یک مکان و زمان دارد، در یکی از این دو آیین، خداوند به گونه ای غیر حقیقی پرستش می شده است و در دیگری، خداوند را با خداوندان دیگری می پرستیدند و اکنون باید دانست که آن کی و در کجا بوده است؟

داستان اصحاب کهف غیر از آنچه ذکر شد نیز مشتمل بر بسیاری مطالب دیگر است که می توان روش «تحقیق تاریخی» را در آن به کار برد.

داستان «خفتگان هفتگانه» که برخی گمان کرده اند اصل داستان اصحاب کهف است به رغم پرگویی و زیاده روی در ذکر تفاصیل به هیچ روی تاب

مقاومت در برابر تحقیق تاریخی و نقد علمی را ندارد و خیلی زود تناقضات و ساختگیهای درونی و نادرستی و فریبکاری آن آشکار می گردد. گویا آنانی که این داستان را ساخته و پرداخته اند گمان برده اند آنچه را از معجزات خداوند ذکر کرده اند کافی است که انظار را از توجه به

دروغها و خرافاتی که در آن است، باز دارد، و از این غافل بوده انـد که خداوند سـبحان از انسان نمی خواهد که در نهایت از خردش دست بردارد، واز منطق و استدلالش در برابر قدرت او بکلی چشم پوشد. زیرا معجزه اگر چه امری خارج از دایره امور عادی و معمول به شـمار می آیـد و قوانین مربوط به هر چیزی ماننـد مرگ و زندگی را از عمل باز می دارد با این حال معجزه درمحـدوده زمان و مکان و عادتها و انـدیشه ها صورت می گیرد و صدور آن بر ضدّ حکم عقل و منطق نیست، و به سـبب آن قوانین تعطیـل نمی شود. بلکه شایـد حقیقت معجزه این باشـد که نسبت به امری عمـل قـانون متوقّف شود و در حالی که عمل قـوانین نسـبت به دیگر امور ادامه داشـته باشـد، و این امری است که سوره کهف در مورد جوانـان غـار، آن را برای مـا روشـن ساخته است. زیرا آنان به خوابی طولانی فرو رفته

بودنـد، نمی خوردنـد و نمی آشامیدنـد لیکن درآن غار باز پهلو به پهلو می شدنـد و تنفس می کردند، وهوا و فروغ خورشـید وارد غار می شد بی آن که شعاع آن بر آنها بتابد، و بدین

طریق فضـای غـار تـازه و پـاکیزه می گشت. روشن است که اینهـا همه قوانین طبیعت است که بر حرکت و سـکون و اسـباب و ادوات آنها حاکم بوده است.

امّا افسانه مسـیحیّت، همه این نکات را فراموش کرده و پدیـد آورندگان آن گمان کرده اند معجزه به معنای توقّف همه قوانین نسبت به کسانی است که آن قوانین برای آنها

وضـع شـده است. و از دریـافت این نکته غافـل بوده انـد که معجزه خواب طولانـی مـدّت بـا معجزه مرگ و پس از آن بعث و بیـداری تفـاوت دارد لیکن آنها این دو را بلکه امور بسـیاری را بی آن که فهم و درک کننـد به هم در آمیخته انـد. و خـداوند سبحان اراده فرمود

تا دروغ و تهمت آنها را آشکار گرداند.

در آینـده یعنی هنگامی که خواننـده مطالعه این کتاب را به پایان برساند ب-رای او روشن خواهد شد که پیامبر خدا صـلی الله علیه و آله این داستان را از مسیحیان نقل نکرده است بلکه مسیحیان، این داستان را پس از حدوث به صورت حقیقی آن شنیده و

سپس آن را تحریف کرده و با دروغ در آمیخته و به خاطر اغراض شـبهه ناک خود، آن را در میراث دینی شان وارد کرده اند. از این رو، خداوند متعال در سوره کهف درباره مدت خوابیدن جوانان در غار با آنان یا یهود به مقابله پرداخته است.

ص:۱۹

فصل اوّل: چگونه اسرائیلیّات و نصرانیّات در داستانهای قرآن رخنه کرد؟

اشاره

خداوند سبحان در قرآن کریم، نقل داستان را یکی از شیوه های بسیاری قرار داده که برای رسیدن به اهداف و مقاصدی که به خاطر آنها قرآن را بر پیامبرش صلی الله علیه و آله نازل فرموده

آنها را به کار گرفته است. از جمله آنها توصیف حالات نفسانی، تجسّم مشاهد واماکن زندگی بخش، تصویر حوادث، و امور دیگری است که در محدوده شیوه ای خاصّ نمی گنجد. و هم از این جمله است توصیف بهشت واحوال بهشتیان، توصیف دوزخ و احوال دوزخیان، وصف حالات نفسانی مؤمنان و کافران، جدا از ذکر موارد و حوادثی که مربوط و متصل به هر داستان است و بر حسب معمول، مقدّمه و موضوع اصلی و پایانی آن را تشکیل می دهد، علاوه بر آن که مشتمل بر موعظه ها و عبرتها و توجیهات و گفت و گوهایی است که در خلال این موارد اتّفاق افتاده است.

از آن جایی که همه این اسلوبها، یا شیوه هایی که در قرآن به کار رفته است، دارای یک هدف اند که عبارت از ابلاغ دعوت دینی است و داستان نیز یکی از این اسلوبها به شمار می آید لذا به نوبت خود نمی تواند از مسیر این هدف مشخص بیرون باشد. مَثَل آن در این باره نظیر تصویری است که قرآن کریم از قیامت و بهشت و دوزخ ارائه می دهد و مانند ادله ای است که برای روز رستاخیز و اثبات قدرت خداوند اقامه می کند، و همچون قوانین و احکامی است که آنها را شرح می دهد و به منزله مثَلهایی است که آنها را ذکر

می کند، و مانند دیگر موضوعاتی است که قرآن آنها را متذکر می شود.(۱)

اهداف داستانهای قرآنی

هدف اساسی داستانهایی که در قرآن کریم آمده رسیدن به نتایج و مقاصد دینی است که از جمله آنها اثبات وحی و رسالت می باشد. کسی که قرآن را تلاوت می کند از خود می پرسد: محمد صلی الله علیه و آله این داستانهای حقّ را از کجا آورده؟ در حالی که او شاهد وقایع آنها نبوده و آنها را در جایی نخوانده، چه او خوانا نبوده، پس بی شکّ اینها از سوی خداوند

بر او فرود آمده است.(۲)

همچنین داستانهای قرآن، یگانگی خداوند، وحدت بنیادی ادیان، روز رستاخیز و انذار و تبشیر را اثبات می کند، و مشتمل بر مظاهر قدرت الهی و عواقب نیکی و بدی، و نتایج شتاب و درنگ و شکیبایی و بی تابی و شکر و ناسپاسی و بسیاری دیگر از اهداف دینی و مقاصد اخلاقی است، و آنها وسیله ای برای رسیدن به این مقاصد و راهی به سوی آنهاست،(۳) می توان گفت تمامیِ این اهداف به سبب آن که متضمّن بیان حقایق قرآن و اسلام است از جمله مظاهر تحدّی ومقابله خداوند با کافران و مشرکان به شمار می آید.(۴)

داستانهای قرآن به سبب آن که مقصود با لذات نیستند از حیث ایجاز شدیدی که در آنها به کار رفته ممتازند، و به صورت رخدادی که اتّفاق افتاده نقل شده اند. از این رو باید جزئیات و تفاصیل آنها بیان گردد، و روشن شود که هر داستان در کجا و چگونه واقع شده است و در پدید آمدن آن چه کسانی مشارکت داشته اند، همچنین جزئیات دیگری

که هنر داستانسرایی آنها را لازم می شمارد، معلوم می گردد. تردیدی نیست که هدف داستانهای قرآنی عبرت گیری و یاد آوری و آموزش و توضیح است، از این رو به ذکر اشخاص و اماکن و زمان وقوع حادثه نپرداخته، و به بیان قضایای مهم و اساسی داستان

۱- التصویر الفنّی فی القرآن، سید قطب، ص ۱۱۷.

۲- المعجزه الکبری: قرآن، استاد محمد ابو زهره، ص ۱۷۵.

۳- مأخذ پیشین، سید قطب، ص ۱۱۸.

۴- مأخذ پیشین، استاد محمد ابو زهره، ص ۲۰۵.

اکتفا کرده و وارد جزئیات و تفاصیل آن نشده است بلکه گاهی از ذکر برخی حوادث اصلی نیز خودداری کرده و این فرصت را در اختیار شنونده یا خواننده قرار داده که برای

تصوّر آنچه حادث شده نیروی خیال خود را اعمال کند واندیشه اش را به کار گیرد، و برای رسیدن به هدف داستان غالبا این نوع حوادث یا تفاصیل، کم اهمیّت می باشد.

این درست نیست که برخی گمان کرده اند داستانهای قرآن درجهت داستانهای عرب است که تازیان در جاهلیت آنها را می شناختند. زیرا آنچه از ویژگی داستانهای قرآن می باشد، این است که آنها برگرفته از حقیقت و واقع بوده و دور از خیال و اغراق و مبالغه اند.(۱) و داستانهای عربی دوران جاهلیّت با داستانهای قرآن چه از حیث اسلوب و ساختار و چه از جهت اهداف و مقاصد و چه از نظر دوری داستانهای قرآن از تخیلات و خالی بودن آنها از مبالغه و اغراق با هم اختلاف فراوان دارند. و هر کس داستانهای دوران

جاهلیت عرب را بخواند، درک می کند که تا چه حدّ در خیال غرق شده و تا چه اندازه پر از گزافه و مبالغه است در حالی که داستانهای قرآن از اینها تهی است. علاوه بر این، خداوند سبحان در کتاب کریم، خود ، سبب ذکر داستانها را بیان کرده و فرموده است : «و کلاًّ نَقُصُّ عَلَیْکَ مِنْ أنبآءِ الرُّسُل مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤادَکَ»(۲).

امّا مفهوم ظاهر این آیه به تنهایی سبب نزول این داستانها نیست چه اگر مراد منحصر بدین بود می باید با رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله این غرض به پایان

برسد. لیکن حقیقت این است که اگر چه این داستانها برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و آرامش قلب او نازل شده امّا علاوه بر آنچه در آیه کریمه به آن اشاره شده است، روی سخن متوجّه مسلمانان نیز هست تا از حوادث این داستانها و نتایج پایانی آنها عبرت واندرز گیرند. چه در نزول این داستانها، اسباب دیگری نیز مورد نظر بوده که در آیات دیگری ذکر شده است.(۳) از جمله آن که فرموده است: «کَذَلِکَ نَقُصُّ عَلَیْکَ مِن أنبَاءِمَا قَدْ سَبَقَ وَ قَدْ اتَیْناکَ مِنْ لَدُنَّا ذِکْرا»(۴). و نیز : «وَ

۱- القصص القرآنی فی منطوقه ومفهومه، استاد عبدالکریم خطیب، ص ۳۹.
۲- هود / ۱۲۰: ما سرگذشت هر یک از پیامبران را برای تو بازگو می کنیم تا دلت آرام گیرد.
۳- در تتّمه آیه مذکور نیز سبب نزول داستان ذکر شده و فرموده است : وَ جَآءَکَ فی هذِهِ الحَقُّ وَ مَوْعِظَهٌ وَ ذِکری للمؤمِنِینَ. یعنی: و در این اخبار و سرگذشتها حق و موعظه و تذکر برای مؤمنان آمده است - م.
۴- طه / ۹۹: بدین گونه اخبار گذشته را برای تو بازگو می کنیم، و ما از سوی خود ذکر به تو دادیم.

مَا کُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْنَادَیْنَا و لکِنْ رَحْمَهً مِنْ رَبِّکَ لِتُنْذِرَ قَوما مَا اَتَاهُمْ مِنْ نَذِیرٍ مِنْ قَبْلِکَ لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ»(۱). ابن کثیر در تفسیر آیه : «وَ لکِنْ رَحْمَهً مِنْ رَبِّکَ» می گوید یعنی: تو چیزی از این سرگذشت را شاهد نبودی، لیکن خداوند، آن را به تو وحی کرد و تو را به آن خبر داد، و این رحمتی از سوی او به تو و بندگانی است که تو را به سوی آنها فرستاده

است: «لِتُنْذِرَ قَوْما مَا اَتَاهُمْ مِنْ نَذِیرٍ مِنْ قَبْلِکَ لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ»، یعنی : شاید به سبب آنچه از سوی خدا برای آنها آورده است، هدایت شوند.

به همین گونه علل و اسبابی که داستانهای قرآن کریم به سبب آنها نازل شده بسیار است گاهی سبب نزول استدلال بر صحّت نبوّت پیامبر صلی الله علیه و آله است. زیرا رخدادهای

داستان در زمانهای بسیار کهن اتفّاق افتاده و او و قومش بدان آگاهی نداشته اند. و گاهی

انگیزه دیگری به این سبب می پیوسته و آن دادن پاسخ به پرسش مشرکان و کافران در باره حادثه معینی بوده که آن را برای آزمودن صدق رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله مطرح می کرده اند،

گاهی هم سبب نزول ارائه دلیل بر قدرت حقّ تعالی، یا استدلال بر رحمت او نسبت به بندگانش، یا بخشش و انعام او به بندگان و ناسپاسی آنها در برابر نعمتهای او و اسباب

دیگری جز اینها بوده است.

شکّ نیست که در داستانهای قرآنی، اهداف دیگری که دارای طبیعت اجتماعی است نیز وجود دارد. زیرا قرآن برای جامعه بشری و مسلمان آمده است و در این باره دکتر راشد براوی می گوید: «داستانهای قرآن، حاوی بسیاری اصول و مبادی است که اگر آنها را در زندگانی امروز خود به اجرا در آوریم، عدالت و امنیّت و صلح در جامعه حکمفرما و فراخی و فراوانی و آسایش بر آن سایه افکن خواهد شد».(۲)

ما در هر یک از داستانهای قرآن کریم، این اهداف اجتماعی و سیاسی و نظامی را می بینیم. به طور نمونه

می توانیم آنچه را سر دسته جوانان کهف از کسی که او را روانه شهر کردند، خواسته است ذکر کنیم. وی ضرورت اجتناب از این را که مردم شهر به وجود او در میان این

۱- قصص ۴۶/: تو در طرف طور نبودی زمانی که ما ندا دادیم، لیکن این رحمتی از سوی پروردگار تو بود که این اخبار را در اختیارت نهاد تا به وسیله آن، قومی را انذار کنی که پیش از تو هیچ انذار کننده ای برای آنها نیامده است، شاید متذکر شوند.
۲- القصص القرآنی تفسیر اجتماعی، سلسله القرآن دارالفکر الحدیث، مقدّمه ص ۳.

جوانان آگاه شوند به وی گوشزد کرد تا مبادا بر او دست یابند و از این راه محل کهف را

بشناسد و در نتیجه، دوستانِ او را دستگیر کنند تا آنها را به کیش خودشان باز گردانند و در صورت خود داری از بازگشت به کیش آنها، آنان را سنگسار کنند. جز این ها این داستان رهنمونهای دیگری را به ما می دهد. از جمله، ضرورت همراهی با جماعت و تسلیم در برابر رأی بزرگتر و کسی که آگاهی و دانایی و تجربه اش بیشتر است ونیز خودداری از برخورد با نیروهای شریر چنانچه آنها از لحاظ نیرو برتر و اسباب غلبه و پیروزی بر ما را دارا باشند و ما فاقد نیرو و توان باشیم که در این صورت بر ماست که به خدا پناه بریم و به او التجا کنیم تا ما را حمایت و رعایت کند و بر سرکشان و ستمگران

پیروز گرداند.

به همین گونه، اهداف بسیاری در داستانهای قرآن به چشم می خورد، هر چند این اهداف از نظر اهمیّت متفاوت اند لیکن همه آنها در تحقق هدف کلّی و فراگیر قرآن کریم

که عبارت از هدایت مردم به سوی صراط مستقیم است و به خاطر آن، قرآن بر پیامبر صلی الله علیه و آلهنازل شده است، همدیگر را تأیید و تقویت می کنند. این داستانهای قرآنی بر اهتمام اعراب که در جاهلیت داستانسرایی میان آنها رواج داشت، غلبه یافت، زیرا آنها در مجالس و محافل خود به نقل داستان می پرداختند و آنها را از نسلی به نسل دیگر منتقل می کردند و چیزهایی که متناسب با شرایط نسل تازه بود به ویژه آنچه با احوال فکری آنها مربوط می شد، بر آنها می افزودند. موضوع داستانهای آنها جنگها و پیکارهایشان بود، مانند جنگهای: داحس، غبراه، فجار، کلاب، ذی قار، علاوه بر اینها، موضوعات عاطفی را نیز شامل می شد، مانند: اخبار عاشقان واشعار منسوب به آنان،

اخبار جنّ و ساحران و کاهنان، و موضوعاتی جز اینها که بیانگر وضع عقلانی عرب در جاهلیّت و نمایانگر ادب و نحوه زندگی آنهاست.

پس از بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هنگامی که اعراب، داستانهای قرآن را شنیدند و یا خواندند، دریافتند که آنها با داستانهای آنان تفاوت دارد، چه داستانهای قرآن تهی از

اسامی است و اماکن و اشخاص را نام نمی برد، و به حوادث اساسی بسنده می کند بی آن که به تفصیلاتی بپردازد که در داستانهای آنها معمول بود.

به رغم آن که اعراب مفاد و مقصودی را که داستانهای قرآن به خاطر آن نازل شده به همین شکل درک می کردند لیکن نفوس آنها مشتاق دانستن تفاصیل و گردآوری و دانشهایی بود که به قهرمانان داستان، اماکن وقوع حوادث و زمان آنها و جز این مربوط می شد، هر چند این مطالب دارای اهمیتی نبود، به ویژه آن که آنها مربوط به حوادثی می شد که در زمانهای بسیار دور اتفاق افتاده و مشاهده و مراجعه به آنها غیر ممکن است، و آنچه داستانهای مذکور بدان تکیه دارد، عبرت اندوزی و فهم حقیقت قضیه است. بنابراین به طور مثال مردم در مورد ذی القرنین یا اصحاب کهف، یا فرعون موسی، یا همسر عزیز، یا عبد صالح و یا غیر از اینها که قرآن سرگذشت آنها را ذکر کرده است نگران چه چیزی می باشند که اگر آن را بدانند برایشان سودمند خواهد بود؟ و آیا فی المثل برای سؤالات خود می توانند به قهرمانان داستان مراجعه کنند؟ یا ذکر اسامی و بیان احوال آنها به تفصیل، بر استحکام داستان و مقبولیّت آن می فزاید؟؛ آیا جز این است

که مسلمان بی آن که خدا را به چشم ببیند به او ایمان می آورد، و بی آن که وحی را مشاهده کند کلام او را که به پیامبرش وحی کرده تصدیق دارد، بلکه بی آن که با پیامبر

خدا صلی الله علیه و آله همزمان باشد یا گفتار آن حضرت را بشنود به روز رستاخیز و حساب، ثواب و عقاب، بهشت و دوزخ، فرشتگان، کتب آسمانی و پیامبران معتقد است بی آن که چیزی از این همه را به چشم ببیند. آیا او به دانستن نام فرعون موسی یا فرعون یوسف، یا اسامی اصحاب کهف، یا دانستن محل کهف، یا زمان ورود آنها به کهف، یا زمان از خواب برخاستن آنها در آن جا و یا جز اینها نیاز دارد تا داستان آنها را تصدیق و صحّت

آن را باور کند؟

لیکن علّت این امر، کنجکاوی و حرص به آگاهی و مهمتر از اینها تحریکات دشمنان اسلام اعمّ از یهود و نصاراست که تلاش می کردند انظار مسلمانان را از اخذ عبرتهای

این داستانها منصرف و به سوی اموری فرعی و بی ارزش معطوف بدارند تا در نتیجه، راهی برای داخل کردن اسرائیلیات در این داستانها بیابند و به صورت پنهانی در آنها رخنه کنند و آنها را بر عقول مسلمانان تحمیل و چیره سازند همان اسرائیلیات یا چیزهایی که با اصول اعتقادی مسلمانان بیشترین تعارض را دارد.

ابن خلدون(۱) در مقدّمه خود می گوید(۲):

«پیشینیان به گردآوری آن - یعنی تفسیر نقلی - پرداختند، و آنها را حفظ کردند جز این که کتابها و منقولات آنها مشتمل بر سخنان باارزش و بی ارزش و مقبول و مردود است، و آن بدین سبب است که اعراب، اهل کتاب و دانش نبودند، و بیابان نشینی و بی سوادی بر آنها غلبه داشت، هرگاه در حدود شناخت چیزی بر می آمدند، همان چیزهایی که نفوس بشری خواهان دانستن آن اند مانند شناخت علل پیدایش موجودات، آغاز آفرینش، و اسرار وجود، آنها را از اهل کتاب که بر آنها پیشی داشتند می پرسیدند و از آنها استفاده

می کردند. اهل کتاب همان یهود و نصارایی بودند که از آیین آنها پیروی می کردند. اهل

توراتی که از عرب بودند در آن زمان مانند اعراب در بادیه زندگی می کردند و از مسائل

مذکور جز آنچه را که همه اهل کتاب می شناختند، چیزی نمی دانستند. بیشتر اهل کتاب از مردم حمیر بودند که به دین یهود در آمده بودند. اینان هنگامی که اسلام را پذیرفتند بر اعتقاداتی که از کیش خود داشتند و با احکام شرع اسلام که مورد نیاز آنها بود ارتباط

نداشت، باقی ماندند مانند اخبار مربوط به آغاز آفرینش، حوادث روزگار، جنگها و امثال

اینها».

هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دعوت به اسلام را آغاز کرد دسته کمی از مؤمنان به او پیوستند. اینان در آغاز از تاثیرات اهل کتاب مصون و به دور بودند. زیرا در سرزمین مکّه

احدی از اهل کتاب که دارای شأن و موقعیّتی باشد سکونت نداشت به ویژه یهود که در مدینه و پیرامون آن زندگی می کردند. امّا همین که مسلمانان به یثرب (مدینه) مهاجرت و

با یهود تماس پیدا کردند پخش سموم آنان در میان مسلمانان آغاز شد، و تاراج عقول مسلمانان و رخنه در افکار آنان را شروع کردند، و این در آغازِ سال نخست هجری بود.(۳)

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اهمیّت این امر را تشخیص و به مسلمانان هشدار داد که به سخنان

۱- ابو زید عبدالرحمان محمد از بزرگان حکما و مورخان است، تولّد او در تونس به سال ۷۳۲ه و وفات او در سال ۸۰۶ یا ۸۰۸ ق اتفاق افتاده است. کتاب تاریخ او موسوم به کتاب العبر و دیوان المبتدء والخبر فی ایام العرب والعجم والبربر معروف است. فرهنگ معین - م.

۲- ص ۲۶۷.

۳- الاسرائیلیّات فیالغزوالفکری، بنت الشّاطی، ص ۸۶.

یهودیان مدینه گوش ندهند واز آنها چیزی فرا نگیرند. از آن جمله عمر بن خطّاب را نهی فرمود که از یهود، چیزی اخذ نکند واو را بر حذر داشت که از این حیث اعتقادات اسلامی در خطر است.از آن حضرت صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: «ای گروه مسلمانان!: چگونه شما از اهل کتاب پرسش می کنید در حالی که کتاب شما که به پیامبرتان صلی الله علیه و آلهنازل شده تازه تر است وبی آن که تحریفی در آن روی داده باشد، آن را تلاوت می کنید. خداوند برایتان بیان کرده که آنها کتاب خدا را تبدیل و تحریف کردند، و به دست خویش کتابی نوشتند و گفتند: این ازجانب خداست، و بدینسان کتاب خدا را به بهای اندکی فروختند. آیا دانشی که از سوی خداوند به سویتان آمده است، شما را از پرسش از اهل کتاب منع نمی کند. به خدا سوگند، ما کسی از آنها را نمی بینیم که درباره آنچه بر شما نازل شده است از شما پرسش بکند». امام مالک و ابن شیبه و بزّار از جابر نقل کرده اند که :

عمر بن خطّاب، نامه ای را که از یکی از اهل کتاب به او رسیده بود نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آورد، و آن را برای آن حضرت خواند، پیامبر صلی الله علیه و آله خشمگین شد و فرمود: «من برای شما شریعتی روشن و پاکیزه آوردم از آنان چیزی نپرسید، چه ممکن است آنها حقّی را به شما خبر دهند و شما آن را تکذیب کنید، یا باطلی را به شما خبر دهند و شما آن را تصدیق کنید. سوگند به آن که جانم در دست اوست اگر موسی زنده بود چاره ای نداشت جز این که از من پیروی کند.» همه راویان این حدیث موثق اند جز مجالد که در او ضعفی است. بزّار نیز از طریق عبداللّه بن ثابت انصاری روایت کرده است که : عمر نسخه ای از

تورات رونویسی کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: « از اهل کتاب چیزی نپرسید» در سند این حدیث جابر جعفی است که ضعیف است.(۱)

دلایل این موضوع به آنچه گفته شد منحصر نیست بلکه قرآن نیز مؤمنان را از یهود پرهیز داده و فرموده است:

«أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَ قَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلامَ اللّه ِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعدِ ما عَقَلُوهُ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ»(۲)

۱- جابر بن زید جعفی از اصحاب خاصّ امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام است و در میان شیعیان دارای مقام والایی است. مؤلّف سنّی به سبب تشیع او، روایاتش را ضعیف شمرده است - م.

۲- بقره ۷۵/ : آیا انتظار دارید به آیین شما ایمان بیاورند و این که گروهی از آنها کلام خدا را می شنیدند و پس از فهمیدن آن را تحریف می کردند در حالی که علم و اطلاع داشتند.

قرآن بـدین گونه آنـان را متوجّه می کنـد که آنچه در دست اهـل کتـاب است، صـحیح نیست بلکه تحریف شـده می باشـد و واجب است که به آن اعتماد نشود، زیرا این عمل، سـبب انتقال تحریفهای آنها به درون عقاید اسـلامی است. همچنین خداوند فرموده است:

«وَ مِنْهُمْ اُمِیُّونَ لاَیَعْلَمُونَ الْکِتَابَ إلاَّ أمَانِیَّ وَ إنْ هُمْ إلاَّ یَظُنُّونَ. فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ یَکْتُبُونَ الْکِتَابَ بِأَیْـدِیهِمْ ثُمَّ یَقُولُونَ هـذَا مِنْ عِنْـدِاللّه ِ لِیَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنا قَلِیلاً فَوَیلٌ لَهُمْ مِمَّا کَتَبَتْ أیْدِیهِمْ وَ وَیلٌ لَهُمْ مِمَّا یَکْسِبُونَ»(۱)

«وَ إنَّ مِنْهُمْ لَفَرِیقا یَلْو،نَ ألْسِنَتَهُمْ بِالْکِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الکِتَابِ وَ مَا هُوَ مِنَ الکِتَابِ وَ یَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِندِ اللّه ِ وَ مَا هُوَ مِنْ عِنداللّه وَ یَقُولُونَ عَلیَ اللّه ِ الْکَذِبَ وَهُمْ یَعْلَمُونَ»(۲)

پس از ارتحال پیامبر گرامی صـلی الله علیه و آله اقـدامات تازه ای از سوی یهودیان و برخی نصارا که به پـذیرش اسـلام تظاهر می کردنـد، آغاز شـد و به رغم آن که عمر در اجرای انـدرز پیامبر خـدا صـلی الله علیه و آله در عمل باآنها مخالفت می کرد، این گروه از پخش سـموم و ترویـج باورهای خود به قصـد مسخ کردن اسـلام و سـست کردن عقاید مسلمانان خودداری نمی کردنـد. حافـظ ابویعلی به سـند خود ازخالـدبن عرفطه نقـل کرده که گفته است: نزد عمر نشسـته بودم، ناگهـان مردی از قـبیله عبـدالقیس را که محلّ سـکونت او شوش بود، آوردنـد، عمر به او گفت: تو فلان، فرزنـدِ فلان عبدی هستی؟ پاسخ داد: آری، عمر گفت: تو ساکن شوش هستی؟ گفت: آری، عمر با نیزه ای که با خود داشت او رازد، آن مرد

گفت: چه گناهی کرده ام عمر به او گفت: بنشین، او نشست، عمر این آیات را بر او خواند:

«بِسم اللّه الرّحمَان الرّحیم الر تِلْکَ ایَاتُ الْکِتَابِ الْمُبِیْنِ. إنَّا أنْزَلْنَاهُ قُرْانا عَرَبیّا لَعَلَّکُمْ

تَعْقِلُونَ. نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ أحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أوْحَیْنَا إلَیْکَ هذا الْقُرْانَ وَ إنْ کُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ

۱- بقره / ۷۸ ، ۷۹: و پاره ای از آنها عوامانی هسـتند که کتاب خـدا را جز خیالات و آرزوها نمی داننـد و تنها به پندارهایشان دل بسته اند. وای بر آنها مطالبی با دست خود می نویسند، سپس می گویند: از سوی خداست تا به بهای کمی آن را بفروشند، وای بر آنها از آنچه از این راه به دست می آورند.

۲- آل عمران / ۷۸: و در میـان آنهـا یهود کسـانی هسـتند که به هنگام تلاوت کتاب (خـدا) زبان خود را چنان می پیچنـد که گمان کنید (آنچه را می خوانند) از کتاب (خداست) درحالی که از کتاب خدا نیست و (حتی صریحا) می گویند آن از طرف خداست با این که از طرف خدا نمی باشد و به خدا دروغ می بندند و در حالی که می دانند.

الْغَافِلِیْنَ».(۱)

عمر سه بـار این آیـات را بر او خوانـد، و سه بـار او را زد، آن مرد گفت: چه گنـاهی کرده ام عمر گفت: تو کسـی هسـتی که کتـاب «دانیال» را نسـخه برداری کرده ای، آن مرد گفت: دسـتورخود را به من بگو تا متابعت کنم.عمر به او گفت برو آن را با آب گرم و پشم

سفید محو کن، و پس از این، آن کتاب را مخوان و برای کسی قراءت مکن، اگر به من خبر رسد که آن را خوانده ای یا برای کسـی قراءت کرده ای، تو را بسـختی مجازات خواهم کرد، سپس به او گفت: بنشین، او در پیش روی وی نشست. عمر گفت: من کتابی را از اهل کتاب نسـخه برداری کردم، و آن را بر روی پوستی نزد پیامبر خدا صـلی الله علیه و آلهآوردم. پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمود: ای عمر؛ این که در دست توست، چیست؟ عرض کردم: ای پیامبر خـدا؛ کتابی است نسـخه برداری کرده ام تا به وسیله آن، دانشی بر دانشهایمان بیفزاییم، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به خشم در آمد به طوری که گونه هایش قرمز گردید. سپس ندای «الصلوه جامعه» بلند شد، انصار گفتند: آیا پیامبرتان به خشم آمده است؟ سلاح بر دارید پس از آن همه به گرد پیامبر صلی الله علیه و آله در آمدند، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای مردم؛ قرآن که جامع کلمات و پایان دهنده هر گفتار است، به من داده شد و برایم به طور خلاصه و کوتاه بیان

گردید و من آن را روشن و پاکیزه برای شـماآوردم، پس شکّ نکنید و سرگردان نباشید و حیرت زدگان و شکّ آوران شمار ا فریب ندهند. عمر گفت: پس از این برخاستم وعرض کردم: رضیت باللّه ربا، و بالاسلام دینا، و بک رسولاً.(۲)

سپس پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از منبر فرود آمد.

این گروه از دشمنان اسلام با استفاده از شیفتگی اعراب به سرگذشتهای تاریخی، و رغبت شدیدی که به کسب معرفت آنها را فرا گرفته و حسّ کنجکاوی و تحصـیل آگاهی که در آنها پدید آمده بود مجال وسـیعی یافتند که به ویژه در زمینه داسـتانهای قرآن، فعّالیّتهای ویرانگر شدیدی را انجام دهند. چه اعراب از دیر زمان شنیده بودند که در نزد

۱- یوسف / ۱ تا ۳: به نام خداونـد بخشـنده مهربان. آلر - آن آیات کتاب روشـنگر است. ما آن را قرآن عربی نازل کردیم تا شما درک کنید و بیندیشید. ما بهترین سرگذشتها را برای تو بازگو کردیم، به وسیله وحی کردن این قرآن به تو، هر چند پیش از آن از غافلان بودی.

۲- خشنودم به این که اللّه پروردگار من، و اسلام دین من، و تو پیامبر منی.

یهود، میراثی از پیشینیان است که بخش عمده آن، مقولات و مسائل دینی است. هنگامی که دسته ای از یهود، اسلام آوردند، نقل این قبیل مقولات را که در میراث آنها وجود داشت در میان مسلمانان شروع کردند و چون اسلام به حکم : اَلإِسْلامُ یَجُبّلِلّه ما قَبْلَهُ از گذشته کسانی که مسلمان می شونـد، چشم می پوشـد، عموم مسـلمانان نسبت به یهودیانی که اسـلام، را پذیرفتند، شکّ و تردید نکردند بلکه به گفته های آنان گوش فرا دادند. آنان

نیز در تأویـل متشابهـات قرآن به جعـل انواع داسـتانهای شـگفت انگیز و نقـل تفصـیلات دلفریب پرداختنـد. زیرا قرآن در ذکر داسـتان تنهـا به طور مجمل به موارد عبرتهای آن بسـنده کرده است. در این تاویلات، روشن نیست که کـدام یک از گفته ها، روایـات دینی و کـدام یـک از آنهـا از افسانه های خرافه ای است که ذهن اسـرائیلیان در مـدّت سـرگردانی و آوارگی طولانی دیرین خود از آنها پر شده بود.(۱)

از برجسـته ترین صـحابه و تابعان که اسـرائیلیات از طریق آنها وارد کتابهای تفسـیر وحـدیث شـده است، کعب الأحبار، قرظی، وهب بن منبّه و برادرش عبـداللّه بن سـلام و تمیم داری را می توان نـام برد. اینان صـدها حـدیث در زمینه تفسـیر قرآن و اخبار امتهای

پیشین و فضایل شهرها و کشورها و جز اینها وضع کرده اند که از آنها شایع است و راویان

و محـدثان آنهـا را نسـل به نسـل از آنـان نقل کرده انـد و اکثر آنها به پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله نسـبت داده شـده است. گلدزیهر خاورشناس(۲) درباره آنها می گویـد: «به راستی پـذیرش اسـلام، آنان را برتر از آن قرار داد که در مظنه دروغگویی قرار گیرند و آنان را به مرتبه علم که شکّ در آن راه ندارد، رسانید - فی المثل کعب الأحبار ملقّب به ملجاء العلماء بود».(۳)

این کعب الأحبار در زمان خلافت عمر بن خطّاب از یمن وارد مـدینه شـد، و صـحابه و جز آنها از او کسب دانش کردند. وی پس از آن که شام و شهرهای دیگر اسلامی را پر از اسرائیلیات کرد در شهر حمص از دنیا رفت.

امّا وهب بن منبّه در اصل ایرانی بود، در یمن بزرگ شد و در آن جا اقامت گزید، از یهودیان یمن و از نصارای آن جا کسب دانش کرد. او بعد از این که اسلام، را پذیرفت،

۱- الاسرائیلیات فیالغزوالفکری، بنت الشّاطی، ص ۸۶.

۲- گلدزیهر از مردم مجارستان بود. او در سال ۱۸۵۰م متولد شد و در ۱۹۲۰ درگذشت - م.

۳- العقیده والشریعه فی الاسلام، ص ۵۰.

احادیثی را از طریق ابو هریره وعبدالله بن عمر و ابن عبّاس وجز آنها نقل کرده و از جمله گفته است: او هفتاد و دو کتاب آسمانی را مطالعه کرده و آنچه را در آنها خوانده ضمن گردشهای خود در شهرهای اسلامی به گوش مسلمانان رسانیده است. وی در سال ۱۱۱ هجری از دنیا رفت.

همچنین تمیم داری از مردم یمن ولی نصرانی بود. قبیله او به یکی از روستاهای فلسطین کوچ کردند. وی در سال نهم هجری در غزوه تبوک در حالی که از راهبان مسیحی بود به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، و پس از کشته شدن عثمان به شام بازگشت و به معاویه پیوست. او روایت جساسه را که مسلم در صحیح خود به اسانید مختلف آورده،

نقل کرده است. تمیم داری نخستین کسی بود که به نقل داستانهای دینی پرداخت، آن گاه وهب بن منبّه و سپس کعب الأخبار، از او پیروی کرد(۱).

آنها استفاده از منابعی را که ریشه یهودی داشت به ویژه آنچه به داستانهای اسرائیلی مربوط می شد تا حدّ قابل ملاحظه ای گسترش دادند، به طوری که خلیفه دوم، کعب الأحبار را فرا خواند و او را از این کار منع کرد. ابن کثیر در کتاب البدایه والنهایه نقل کرده است که: عمر بن خطّاب به کعب الأحبار گفت: «هرگاه نقل حدیث را از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ترک نکنی تو را به سرزمین میمونها خواهم فرستاد».(۲) تمیم داری حتّی پس از آن که اسلام را پذیرفت، رهبانیّت را ترک نکرد تاآن جا که ابو نعیم در باره او گفته است: وی

راهب روزگار خویش و گرایش به نصرانیّت پیوسته ملازم او بود. شکّ نیست که مسلمانان، مشکلِ اتهامِ این گروه را که در شمار صحابه و تابعان در آمدند در گذشته احساس و همچنان درک می کنند، لیکن پرهیز دارند از این که خود را به زحمت اندازند و به طور قطع حکم کنند که کدام یک از آنها از روی ایمان و اخلاص به اسلام در آمده و کدام یک از آنها از روی نفاق به آن پناه جُسته، در آن داخل شد و به مکر و کید پرداخت.(۳)

در خور ذکر است که وهب بن منبّه و کعب الأحبار یا کعب بن مانع، بزرگترین کسانی هستند که اخبار یهود از سوی آنان میان مسلمانان راه یافته است، و بزرگترین کسانی که از

۱- دائره المعارف الاسلامیّه، ج ۱۰، چاپ شعب.

۲- جلد۸، ص ۱۰۶.

۳- دائره المعارف الإسلامیّه، عایشه عبدالرحمان، ص ۱۹.

کعب الأحبار اخـذ کرده و دانش اور ا انتشار داده اند، یکی ابن عبّاس است که در تفسیر خود از اسرائیلیات استفاده کرده، و دیگری ابو هریره است. نقل نشده که کعب به تالیفی

پرداخته باشـد چنـان که آن را از وهب بن منبّه نقـل کرده انـد، و همه تعلیمـات کعب تـا آن جا که به ما رسیده، شفاهی بوده است.(۱)

این امر که نظر احمـد امین(۲) را جلب کرده، دارای اهمیّت بسیاری است و آن، این است که : بیشتر کسـانی که مـا آنها را از مراجع داستانهای قرآنی ذکر می کنیم مانند تمیمیم داری، وهب بن منبّه و کعب الأحبار از اهل کتاب یمن بودند، و در این چه رمزی است؟ و چرا چیزیهـایی که از یهود یمن نقـل می گردد بیش از چیزهایی است که از یهود حجاز روایت می شود؟ شاید این امر بـدین سبب باشـد که طبـق آنچه می دانیم یمن از نظر تمـدّن پیشـرفته تر از حجـاز بـوده و در پرتو آن آموزشـگاههای یهودی یمن مترقی تر از چیزهایی بوده که یهود در حجاز داشـته اند - درباره این مدارس یمنی از نظر تاریخی، تردیدی نیست - نتیجه این امر انتشـار فرهنـگ یهود در یمن به همراه شـرحهایی بر تورات واسـاطیر و امثـال اینهـاست که از آنچه یهودیان در حجاز داشته اند، گسترده تر بوده است.

هنگامی که یهودیان یمن به اسـلام درآمدند، آنچه را در آموزشـگاههای خود فرا گرفته بودند روایت کردند، و بیشترین اثر را از خود به جا گذاشتند.(۳)

جدایی تفسیر از داستان

هنگامی که این داسـتانها که بیشتر آنها باز مانده یهود واندکی به جا مانده از مسیحیت بود، شایع و منتشر شد، و مسلمانان آنها را در مجالس و مجامع خودبازگو می کردنـد، اندیشـمندان اسـلام دچار اضـطراب و نگرانی شدند و بیم داشـتند که مردم، این افسانه ها را

تفسیر قرآن کریم که خود پیوسته از آن دوری و پرهیز می کردند، بدانند بلکه برخی از این

۱- فجر الاسلام، ص ۱۶۱.

۲- احمـد امین ۱۸۸۶ - ۱۹۵۴م در قاهره متولّـد شـده ، از اعضای مجمع علمی عربی بوده و «الجامعه الشـعبیّه» را تأسیس کرده است؛ کتابهای فجرالاسلام، ضحی الاسلام و ظهرالاسلام از تألیفات اوست؛ المنجد فی اللغه والاعلام - م.

۳- فجرالإسلام، ص ۱۶۲.

اندیشـمندان بشدّت آنها را ناشـناخته و مردود شـمردند، هر چند آن داسـتانها به اخبار قرون گذشـته و غیبیاتی که قرآن از ذکر آنها خود داری کرده است، مربوط می شد، و در همین قسمت است که اهل کتاب از یهود و نصارا تا توانسته اند به نقل خبر و داستانسرایی

پرداخته اند. شیوع داستانهای دینی آنها در مجامع مسلمانان از نظر آن که این قصّه ها

متضـمّن حوادث شورانگیز و موضوعـات مهیـج و معلومـات غریب و اخبـار عجیب بود - و اینهـا چیزیهایی است که گوشـهای کسانی را که در آنها حسّ کنجکاوی و علاقه و کسب آگاهی است جذب می کند - اندیشمندان مسلمان را بر آن داشت که میان آنچه تفسیر شمرده می شود و آنچه تفسیر نیست تفاوت ایجاد کردند و داستانها را از تفسیر بیرون ساختند، بدین گونه که داستانهایی را که مربوط به قرآن بود، مردود شمردند، و آنچه را

به سنّت نبوی صلی الله علیه و آله ارتباط داشت، پذیرفتند و تأیید کردند. همچنین در باره اضافات و ملحقاتی که اهل کتاب از یهود و نصارا بر داستانها افزوده اند، نظر دادند که در شمار

داسـتانهای دینی است و از تفسـیر نیست. صـحابه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر این اعتقاد بودند که گوش دادن به تأویلات اهل کتاب و داستانهای دینیِ آنها مادام که به عنوان تفسیر قرآن

نباشـد، زیان نـدارد، و برخی از آنها نهی پیامبر خـدا را صـلی الله علیه و آله نسـبت به اصـحاب خویش که از اهل کتاب چیزی نپرسـند، بدین معنا حمل کردند که مراد از آن پرسـش از چیزی است که در آن نصّـِی وجود نداشـته باشد، چه شریعت ما ذاتا خود کفاست، و اگر درباره موضوعی نصـی دیـده نشود با اجتهاد و اسـتدلال می توان از پرسـش از اهل کتاب بی نیاز بود. امّا پرسش از اخباری که شرع ما را تصدیق کرده است. و نیز اخبار امتهای گذشته، مشمول این نهی نیست.(۱)

چون داستانهای قرآنی داخل در این محدوده است و نهی پیامبر خدا

صلی الله علیه و آله شامل آنها نمی شود لذا اسرائیلیات، راه بازی را در پیش روی خود یافت تا در دو عرصه به فعالیت بپردازد: یکی قرآن و دیگری سنّت نبوی. لذا ترویج کنندگان اسرائیلیات در این دو قسمت هر چه را که دلخواهشان بود، انجام دادند.

تفاوتی که میان قرآن و سنّت، و تفسیر و داستان وضع شد، یهود و نصارا را از ادامه

۱- فتح الباری، ج۱۳، ص۲۸۴.

فعالیت بازنـداشت، بلکه آنها برای انتشار افسانه ها و تأویلات خود از هر فرصت اسـتفاده می کردنـد. گلدزیهر خاورشـناس(۱) می گوید: «از طریق حدیث، گنجینه بزرگی از داسـتانهای دینی به اسـلام راه یافت تا آن جا که هرگاه ما در موارد معدودی از حدیث دقّت کنیم، و به ادبیات دینی یهود بنگریم، می توانیم بدانیم که بخش بزرگی ازادبیات دینی از همین منابع

یهودی وارد اسـلام شده است». شکّ نیست که تمایز میان تفسیر و داستان از چنان دقّت و استحکامی برخوردار نبوده است که بتواند مانع رخنه کردن اسـرائیلیات به درون اسـلام شود، هر چند این کمی دقّت به کسانی که معیار جدایی تفسیر را از داستان وضع کردنـد مربوط نمی شود بلکه در حقیقت از یـک سو به شـرایطی برگشت دارد که در همـان زمان حاکم بوده و از سوی دیگر به عواملی مربوط است که در زمانهای بعد وجود پیدا کرده است.

امّا این که بگوییم وضع این تمایز به شـرایط زمان مربوط می شود، مراد شـرایطی است که پس از رحلت پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله و انقطـاع وحی و قیـام خلفـا به مسؤولیّتها و ناآرامی احوال مسـلمانان و بروز جنگهای ردّه است، این شـرایط، خلفا و بقیه صحابه را بر آن داشت که به منبع اصلی و نخستین شریعت اسلامی که قرآن مجید است تکیه داشته باشند و آن را در برابر هر آسیبی محافظت کنند. این محافظت هم برای حفظ قرآن به شکل کامل و صحیح بود و هم برای جلوگیری از دستکاری در مضامین و معانی آن از طریق تأویل و تفسیر.

از این رو آنـان در دوران خلافـت ابـوبکر به گردآوری قرآن مبـادرت ورزیدنـد، و در روزگـار خلافـت عثمـان، آن را نسـخه برداری و تکثیر کردند. لیکن درباره سـنّت نبوی صـلی الله علیه و آلهبا آن که دومین منبع شریعت اسلامی است چنین کاری را انجام نداده اند. انگیزه آنها درخودداری از تدوین احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله روایاتی بود که به آن حضرت نسبت داده اند مبنی بر این که آن حضـرت، از این کار منع کرده است. چنان که ابی سعید خدری از آن بزرگوار روایت کرده که فرموده است: از من چیزی ننویسید و هر کس غیر از قرآن از من چیزی

۱- العقیده والشّریعه فی الإسلام، ص ۵۱.

بنویسد باید آن را محو کند.(۱) نیز ابی هریره نقل کرده است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر ما وارد شد در حالی که ما احادیث آن حضرت را می نوشتیم، فرمود: چه می نویسید؟ گفتیم: احادیثی را که از شما شنیده ایم می نویسیم، فرمود: «کتابی غیر از کتاب خدا می نویسید؟!

آیا نمی دانید امّتهای پیش از شما با وجود کتاب خدا به سبب کتابهایی که نوشتند گمراه

شدند».

با این حال، احادیث دیگری وجود دارد که در آنها پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نوشتن احادیث خود را مباح فرموده است، عبداللّه بن عمروبن عاص گفته است: من هر چه، را از پیامبر

خدا صلی الله علیه و آله می شنیدم می نوشتم و منظورم حفظ و نگهداری آنها بود، لیکن قریش مرا از این کار منع کردند و گفتند: تو هر چیزی را از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیده ای می نویسی در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله بشر است و در حالت خشم و رضا سخن می گوید، پس از آن من از نوشتن دست بازداشتم، و جریان را به عرض پیامبر صلی الله علیه و آله رسانیدم، آن حضرت با انگشتش اشاره به دهانش کرد، و فرمود: بنویس، چه به کسی که جانم در دست اوست سوگند که از این دهان جز سخن حق بیرون نمی آید.(۲) نیز از ابی هریره نقل شده که مردی از انصار حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله را می شنید لیکن آن را حفظ نمی کرد سپس از ابی هریره می پرسید و وی آن را برای او نقل می کرد، او از ضعف حافظه اش نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شکایت کرد، آن حضرت به او فرمود: «برای حافظه ات از دستت کمک گیر»(۳). در تفسیر این تعارض ظاهری گفته شده است: اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بیم داشتند که هرگاه دسته ای از مردم سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله را بنویسند، مردم از قرآن منصرف شوند و به سنّت روی آورند و مانند قرآن

در آن نظر کنند، و با گذشت زمان، سنّت، جانشین قرآن شود، چنان که بنی اسرائیل با کتابهای خود به همین گونه رفتار و تورات را ترک کردند، و سخنان مسیح علیه السلامجای انجیل

را که از سوی خداوند نازل شده بود، گرفت.

همچنین به سبب آن که اکثر اعراب، دین را نمی فهمیدند و با دانشمندان همنشین نمی شدند، بیم آن بود که آنچه را در کتابهایی که متضمن احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله است

۱- شرح نووی بر صحیح مسلم، ج۱۸، ص۱۲۹.
۲- سنن دارمی، ج۱، ص ۱۲۵.
۳- توضیح الافکار، ج۲، ص۳۵۳.

می یابند به قرآن ملحق کنند و معتقد شوند که آنچه در این کتابهاست کلام خداست.

به همین گونه سنّت نبوی صلی الله علیه و آله به صورت میدان بازی در پیش روی رواج دهندگان اسرائیلیات باقی ماند و آنها با اضافات و تأویلات و مرویّات خود، بی پروا در آن وارد

شدنـد. و چون سنّت، کامل کننـده و مفسّر آیات قرآن کریم است و به منزله درِ پشتی است، اینان از همین راه به قرآن رخنه کردنـد، و این امر سبب شـد که موضوع جدایی تفسیر از داستان که امید می رفت قرآن را در برابر این آسیبها حفظ کند، با گذشت زمان از میان رفت.

امّا عوامل دیگری که منجر شد به این که دقّت و استواری در رعایت اصل جدا کردن تفسیر از داستان از میان برود و آنچه را از آن امید می رفت تحقّق نیابد متعدد است از

جمله آنهـاست : گسترش قلمرو دولت اسلامی و ورود ملتهـای غیر عرب در اسلام که به زبان دیگری غیر از عربی سخن می گفتنـد، و این امر، فهمیـدن قرآن و فراگیری مواعـظ و عبرتهـا و درک اهـداف و مقاصـد آن را برای آنان دشوار می کرد و به دشمنان اسلام اعمّ از

یهود و نصارا فرصت می داد تا تاویلات خود را منتشر کننـد و روایات و افسانه های خود را با آن بیامیزند، و از این که اسلام به آیین یهود و مسیحیت را به رسمیت شناخته است،

استفاده کردند و آن را وسیله ای قرار دادند تا اخبار غیبی و آنچه را که درباره امّتهای

گذشته در قرآن آمده آنها را با افسانه ها و خرافاتی که در کتابهایشان ذکر شده ارتباط

دهنـد به رغم آن که چیزهـایی در کتابهـای آنهـا نقل گردیـده که شدیـدترین تعارض را با مبانی اسلام دارد. احمـد امین می گوید:(۱) مسلمانان آنچه را در کتابهای

یهود آمده و از آنان شنیدند گاهی به تفسیر قرآن و زمانی به تاریخ ملل ارتباط دادند، ما آنچه را در تاریخ طبری آمده به طور نمونه ذکر می کنیم: «حدیث کرد مثّنی بن ابراهیم از عبداللّه بن صالح از ابو معشر، از سعید بن ابی سعید، از عبداللّه بن سلام که گفته است: خداوند، آفرینش

را در روز یکشنبه آغاز کرد، و زمینها را در روز یکشنبه و دوشنبه آفرید، و ارزاق را در

روز... تا آخر» وی می گوید: چیزهای بسیاری از این نوع پیرامون داستانهای پیامبران که

در قرآن آمده، روایت شده است».

۱- فجر الاسلام، ص ۱۵۷.

آنچه به پیروزی یهود و نصارا در تلاشـهایی که می کردنـد کمک کرد، آیین آنها بود که پیش از ظهور اسـلام بـدان گرویده بودند، و یا مسموعاتی بود که پیش از آن از یهودیانی که

در میان اعراب زندگی می کردند، شنیده بودند .

علاوه بر این ، عامل دیگری نیز وجود داشت وآن تسامح و گذشتی بود که مسلمانان بر حسب اعتقادات اسلامی خود نسبت به پیروان ادیان دیگر به ویژه یهودیان داشـتند، یهودیانی که همواره با هر تمدن جدید، نقش گیاهان بالا رونده را ایفا می کنند و سنگینی

خود را روی آن می اندازند، و برای تحقّق آرمانهای خود از آن بهره برداری می کنند، و

تواناییهـای آن را می مکنـد، و در ارکان آن رخنه کرده همچون موریانه آن را می پوسانند. از این رو، فرصت گسترش قلمرو دولت اسـلامی را مغتنم شـمرده، در همه جا به دنبال لشـکریان آن روان شدنـد تا افسانه ها و خرافات خود را به حساب اسـلام منتشـر سازند و در این راه از ناآگاهی ملتهایی که تازه به اسلام گرویده بودند بهره برداری کردند، و نقشی که دسته ای به نام قصاصان یا داستان پردازان در آن زمان ایفا می کردند، آنان را برای

رسیدن به اهدافی که داشتند، یاری کرد. قُصّاص کسانی بودند که نقل قصّه ها و افسانه ها

را شغل خود قرار داده، از این راه کاسبی و ارتزاق می کردند.

نقشی که قَصّاصان در نشر اسرائیلیات ایفا کردند

واژه قُصّاص، جمع و مفرد آن، قاصّ یا قَصّاص است. در لسان العرب ذیل واژه قاصّ آمـده است: او کسـی است که قصّه را به همان گونه که هست نقل و شاید الفاظ و معانی آن را بررسـی می کند، قصّه به معنای خبر و جمع آن قِصَص است. قَصَّ عَلَيَّ خَبَرَهُ، يَقُصُّه

قصّا و قصصا یعنی: خبر او را به من داد و قَصَص به فتح اول به معنای خبری است که داده

شده و آن اسـمی است که جانشـین مصدر گردیده و در اسـتعمال بر مصدر غلبه یافته است. قِصَصْ به کسر اوّل، جمع قصّه ای است که نوشته می شود.

در قاموس محیط آمده است: قَصَّ أثَرَهُ قصّا و قصیصا یعنی: او را دنبال کرد، و نیز :

خبر را به او رسانید. «نحنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أحْسَنَ الْقَصَصِ» یعنی: بیان می کنیم برای تو بهترین قصّه را. و قاصّ به کسی گفته می شود که قصّه را بیان می کند. و آنچه در معجم

الفاظ القرآن الکریم آمده زیاده بر این نیست، در این معجم آمده که قَصَّ الکلامَ اَو الاخبار و نحوها یقصها قصّا قصصا یعنی: قصّه را پیگیری و روایت کرد. قَصَّ القِصَصَ یعنی: اخبار را نقل کرد.

«گلدزیهر» خاورشناس یهودی در کتابش به نام دراسات اسلامیّه، قاصّ و قَصّاص را بدین گونه تعریف کرده که: عبارت از مردی است که در راهها یا مسجدها مردم را بر گِرد

خود جمع می کند - بی آن که عنوانی رسمی داشته باشد - گاهی آنان را با ذکر احادیث و اخبار مأثور موعظه و زمانی با بیان داستانها و افسانه ها آنان را سرگرم می کند. رنگ دینی گفتار این قصّه پردازان آنها را از قصّه گویان غیر دینی که مردم را در راهها به گرد خود جمع و آنها را با سخنان عجیب و غریب و مطالب خنده آور سرگرم می کنند، جدا می سازد.(۱)

قابل دقّت است که مقصود گلدزیهر در این تعریف قصّه گویان دوران حکومت اسلامی یعنی پس از ظهور اسلام است در حالی که قصّه پردازان در دوران جاهلیّت نیز وجود داشته اند هر چند نوع قصّه های آنها متفاوت بوده است. داستانسرایی و افسانه گویی در جاهلیت میان اعراب سخت رواج داشته و محور سخنان آنها سرگذشتها و و جنگهای آنها بوده، مانند جنگ داحس و غبراء، جنگ فجار، یوم الکلاب، یوم ذی قار، و نیز عشق و اخبار عاشقان و اشعار منسوب به آنها، سحر و کهانت و اخبار جنّ وجز اینها که نمایانگر فرهنگ و تفکّر عرب در جاهلیت و بیانگر ادب و حیات آنهاست.

همچنین قصّه پردازان جاهلیّت با جنگجویان مصاحبه و آنان را به جنگ ترغیب و با ذکر داستانهای خود، آنها را تحریک کرده به هیجان در می آوردند، برخی از این قصّه گویان پس از اسلام آوردن نیز به کار تشویق جنگجویان ادامه می دادند. مانند عمروبن

معدیکرب، قیس بن هبیره و شرحبیل بن سمط . ابو حنیفه دینوری نقل کرده که سعد بن ابی وقّاص پیش از نبرد قادسیّه، این سه نفر را مأمور کرد تا با چکامه ها و داستانهای خود عزم لشکریان را به جنگ برانگیخته، آنان را به نبرد تشویق کنند.(۲)

۱- الحضاره الاسلامیّه فی القرن الرّابع الهجری، آدم متس، ص۱۴۶.

۲- مأخذ پیشین، ص ۱۴۷.

این امر گویای آن است که جانشینان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله قصه گویان را از قیام به این کار منع نکردند و حاکمانی که پس از آنها آمدند نیز به روش آنها اقتدا کردند. نقل شده است

مردی که او را ابوالعباس احمد بن ابی احمد طبری می نامیدند به سبب آن که در جنگهای دیلم و روم، سپاهیان مسلمان را همراهی و آنها را به جنگ ترغیب می کرد و برای آنان قصّه می گفت به قاصّ (افسانه گو) معروف شد.(۱)

امّا در مورد تقسیم بندی گلدزیهر از انواع قصّاصان باید گفت تقسیم بندی او درست است چه او آنها را به قصه پردازان رسمی که مکلّف بوده اند از جانب حاکمان قصّه گویی

کنند و قصّاص غیر رسمی تقسیم، و سپس آنها را به قصّه گویان دینی که داستانهای مذهبی را بازگو می کرده اند و قصه گویان غیر دینی که مردم را با داستانهای عجیب وغریب و خنده آور سرگرم می کرده اند، تقسیم بندی کرده است.

می توان گفت قصه پردازان در آغاز، این عمل را داوطلبانه یعنی به صورت غیر رسمی و روی انگیزه ایمان به عقاید اسلامی انجام می داده اند و صحنه اصلی فعالیّت آنها چنان

که پیش از این ذکر شد، چه در زمان حیات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و چه پس از رحلت آن حضرت در میان سپاهیان و میدانهای جنگ بوده است، با این حال، برخی از آنها در فاصله غزوات در مدینه به قصه گویی می پرداختند. ابن جوزی در کتاب القُصّاص والمذکّرین نقل کرده است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خطیبان شایسته ای را که قَصّاص نامیده می شدند، ستوده است، و نیز گفته است: عمر بن خطّاب به تمیم داری یا بنا به روایت دیگری به عبیدبن عمر اجازه داد که برای مردم قصه گویی کند.

امّا مقریزی(۲) در این باره رأی مخالفی دارد، او می گوید: داستان گویی و قَصّاصی چه

در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و چه در دوران خلفا وجود نداشته است، و آنها در زمان حکومت معاویه و شاید چنان که گفته شده در دوران خلافت عثمان پیدا شده اند.

پیش از این تمیم داری با عمر بن خطّاب مشورت کرد که وی برای مردم داستان گویی کند، و عمر او را منع کرد لیکن در اواخر دوران حکومت خود به او اجازه داد که در

۱- مأخذ پیشین، ص ۱۴۸.

۲- الخطط، ج۲، ص ۲۵۳، تقی الدین احمد بن علی بعلبکی متوفا به سال ۸۴۹ق از مردم مقریز محلی است در اطراف بعلبک از مورخان و جغرافی دانان اسلامی در قرن نهم هجری است. فرهنگ فارسی دکتر معین - م.

روزهای جمعه پیش از آن که او برای نماز بیرون آید برای مردم سخن گوید. هنگامی که خلافت به عثمان بن عفّان رسید، تمیم از او اجازه خواست، وی به او اجازه داد که دو روز

در روزهای جمعه برای مردم قصه گویی کند، وتمیم آن را انجام داد.(۱)

در روایت دیگری آمده است که از حسن بصری پرسش شد: در چه زمانی داستان گویی پدید آمد؟ پاسخ داد: در خلافت عثمان، پرسیدند : نخستین کسی که قصّه پردازی کرد که بود؟ گفت: تمیم داری.(۲)

امّا علیّ بن ابی طالب علیه السلام چنان که در احیاءالعلوم غزّالی آمده است(۳): دستور داد قصّه گویان را از مساجد بیرون کنند و مردم را از همنشینی و شنیدن داستانهای آنها منع فرمود

لیکن حسن بصری را استثنا کرد، چه او در داستانهایی که می گفت، راه سلامت را اختیار می کرد. عبداللّه بن عمر نیز با قصّاص همین رفتار را کرد، و برای اخراج آنها از مساجد از رئیس شرطه ها درخواست کمک کرد.(۴)

ظهور قَصّاصان رسمی

پژوهشگران تقریبا بر این اتّفاق دارند: نخستین کسی که قَصّاصان را به صورت رسمی بدین کار گماشته معاویه بن ابی سفیان پس از رسیدن او به خلافت است. تمیم داری که در اواخر خلافت عمر بن خطّاب و در دوران خلافت عثمان داوطلبانه به این کار می پرداخت نیز اوّلین کسی است که از سوی معاویه مأمور قصّه گویی و افسانه پردازی شد. وی پس از دریافت این مأموریت از جانب معاویه، شروع به نقل داستانهای خود در مساجد کرد و این کار را به هنگام فراغت نمازگزاران از نماز بامداد، و در مجتمعها در غیر

اوقات نماز انجام می داد.

دیری نگذشت که معاویه مأموریت قصّاصان را به عهده قاضیان شهرها گذاشت. کندی در کتاب قضاه خود نقل می کند که: بسیاری از قاضیان به فرمان حکّام علاوه بر

۱- السنّه قبل التدوین، محمد عجّاج خطیب، ص ۲۱۰، هامش شماره ۴.

۲- فجرالاسلام، احمدامین، ص ۱۵۸.

۳- احیاء العلوم غزّالی، ج۲، ص ۵۸ - ۵۹.

۴- تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۱۸۸.

شغل قضاوت وظیفه قصّاصان را نیز انجام می دادند. نخستین کسی که در مصر به این کار پرداخت «سلیمان بن عمر تجیبی» در سال ۳۸ هجری است که معاویه علاوه بر شغل داستانگویی تصدّی امر قضا را نیز به او سپرد، و دیری نگذشت که او را از تصدّی قضا برکنار کرد و تنها شغل قصه گویی را به عهده او باقی گذاشت.(۱) امّا مقریزی معتقد است که واگذاری شغل قصّه گویی به قاضی تنها در مصر صورت گرفته و فقط در این کشور این دو شغل در یک فرد جمع شده است. او اختصاص این وضع را به مصر بدین گونه توجیه می کند که: محتمل است این روش به تقلید نظام کنیسه مصر بوده است.

شکّ نیست که ایجاد شغل قصّه گوی از سوی معاویه، نمایانگر زیرکی و دورنگری اوست، و نشان می دهد که اواهمیّت عمل و اثر روشن نقش قصّاصان را در جامعه که بسیار شبیه تأثیرات رسانه های گروهی از قبیل رادیو و تلویزیون و روزنامه در حکومتهای

این زمان است، درک کرده بود. چه این رسانه ها نظریّات حاکمان را ترویج و افکار و اندیشه های سیاسی و اجتماعی آنها را منتشر می کنند، و معاویه که مواجه با عداوت شدید دشمنانی بود که در اطراف و اکناف قلمرو دولت اسلامی به مشروعیت خلافت او اعتراض داشتند، این کار را انجام داد.

در این دوران، علاوه بر قصّاصان رسمی و غیر رسمی که داستانهای دینی برای مردم نقل می کردند، نوع دیگری از قصّاصان پیدا شدند که اخبار امّتهای گذشته را در کاخها به

گوش خلفا می رسانیدند. از جمله آنها عبید بن شریه جرهمی است که گفته اند: اخبار شاهان لخمیها و غسّانیها را برای معاویه نقل می کرد و معاویه او را برای نقل اخبار امّتهای

گذشته از صنعای یمن به دمشق احضار کرده بود. عبید تا دوران حکومت عبدالملک بن مروان به این کار ادامه داد. کتاب الملوک واخبارالماضین از اوست.(۲)

همچنین عمربن عبدالعزیز در مجالس قصّاصان حاضر می شد، سپس این هنر به پستی گرایید و نادانها عهده دارآن شدند و عمر از حضور در مجالس آنها دوری گزید.(۳) ظاهرا وظیفه قصّاصان در روزگار امویان و عبّاسیان از وظایف عالی بوده که برجستگان

۱- مأخذ پیشین، احمد امین، ص ۱۶۰.

۲- تاریخ الادب العربی، بروکلمان، ج۱، ص ۲۵۰.

۳- نقدالعلم والعلما یا تلبیس ابلیس، ابن جوزی، ص ۱۲۰.

قوم عهده دار آن می شدند. در لسان العرب تألیف ابن منظور(۱) آمده است: گفته شده: أراد الخطبه، زیرا در آغاز امرا و زمامداران خطبه را ایراد و ضمن آن مردم را موعظه و اخبار

امّتهای پیشین را نقل می کردند.

به نظر می رسد معاویه بن ابی سفیان که این قاعده را بنا نهاد و به تشویق قصّاصان به اعتبار آن که وسیله ای از وسایل تبلیغاتی او بودند، فرمان داد، جانشینان او نیز آن را

همچنان اجرا و هر کدام به نوبت خود به تشویق و ترغیب قصّاصان پرداختند تا آن جا که شمار آنها چند برابر گشت و در هر یک از شهرهای دولت اسلامی پراکنده شدند. هنگامی که دولت اموی ساقط شد و حکومت به بنی عبّاس رسید آنان به ویژه خلفای نخستین آنها نخواستند با پدیده قصّاص که تدریجا به صورت خطری برای اسلام در می آمد روبه رو شوند، بلکه میدان را برای آنها باز گذاشتند تا در سراسر قلمرو دولت اسلامی به تاخت و تاز پرداختند، و در این زمان دیگر قاضی هم منصب قضا و هم وظیفه قصّاص را برعهده نداشت بلکه قراءت قرآن و نقل قصص به عهده یک فرد واگذار می شد، و کسی که در مسجد قرآن می خواند برای مردم نیز نقل قصه می کرد.

در عراق قصه پردازان فراوان شدند تا آن جا که ابن عوف (متوفا به سال ۱۵۱ه.) نقل می کند: در مساجد بصره فقیهان یک حلقه درس داشتند در حالی که حلقه جمعیت قصّاصان بی شمار و مساجد از آنها پر بود. در بغداد، یکی از این قصّه پردازان که موسی

بن سیّار اسواری گفته می شد، طریقه تازه ای درنقل قصه ابداع کرد، بدین گونه که هنگامی که می نشست در سمت راست او عربها و در طرف چپ وی پارسی زبانها می نشستند و او برای آنها به عربی و برای اینها به پارسی قصّه می گفت. وی را

خویشاوندی بود به نام عمروبن قائد اسواری که مانند او نیز قصّه گو بود و سی و شش سال بدین کار اشتغال داشت و هر دو در قرن سوم هجری می زیستند. پس از این، قصّاصان در آسیای میانه و سایر مناطق و شهرها پراکنده و بدین کار ادامه دادند.

امّا این قصّه پردازان در حجاز اندک بودند. نقل شده که مالک بن انس آنان را از

۱- جمال الدّین ابوالفضل محمد بن مکرّم بن علی انصاری خزرجی افریقی مصری متولّد سال ۶۳۰ه متوفّای سال ۷۱۱ یا ۷۱۶ هجری مکنّابه ابن منظور دارای مذهب تشیع بوده و معروفترین کتاب او لسان العرب است؛ فرهنگ دهخدا - م.

مسجد پیامبر در مدینه بیرون کرد. در مغرب نیز شمار آنها کم بود، و مردم بیشتر به حدیث و حفظ امانت در نقل آن توجّه داشتند. مقدسی(۱) می گوید: مردم مغرب جز کتاب خدا و موطّأ مالك چیز دیگری نمی شناسند.

گلدزیهر می گوید: قصّاصان در برابر خود با هیچ مخالفتی به ویژه از سوی علما و دانشمندان روبه رو نشدند، و در ایفای این شغل یعنی داستانگویی، اَحدی برای آنها ایجاد مانع نکرد، اگر این گفته گلازیهر در روزگار حکومت امویان و آغاز دولت عبّاسیان

درست باشد بی شكّ دلیل صحّت آن چیزی که او ذکر کرده نیست، چه وی گفته است: «قصّاصان در حیات دینی اسلامی، عنصر مکّملی بودند» و این گفته او افترای محض است زیرا قصّاصان در هیچ زمان برای حیات دینی اسلام عنصر مکمّلی نبوده اند بلکه درست این است که آنها برای حیات دینی مسلمانان به سبب ترویج اسرائیلیات وافسانه ها و اکاذیب و خرافات خود عناصر ویرانگری بوده اند که بدترین زیانها و آسیبها

را به اسلام رسانیده اند و هنوز هم می رسانند.

امّا سبب واقعی عدم مخالفت عالمان و دانشمندان با قصّاصان، عنوان رسمی و شبه رسمی بودن آنها در روزگار امویان بوده است چه قصّه پردازان برای بنی امیّه تبلیغ و افکارشان را ترویج و آرایشان را درباره دشمنان سیاسی آنها منتشر می کردند. و این وضع

در روزگار دولت عبّاسی نیز ادامه یافت. با این همه، ما می بینیم که در دوران امویان

هنگامی که یکی از این قصّاصان در حال قصّه سرایی با حسن بن علی علیه السلام رو به رو شد

وخود را از خیل قصّه گویان معرّفی کرد، آن حضرت، عمل او را زشت شمرده وی را به ترک آن دعوت فرمود. به همین گونه سالم بن عبداللّه بن عمر دوست نمی داشت جماعت او به گفتار قصّه گویان گوش فرا دهند.

امّا در روزگار دولت عبّاسی علاوه بر آنچه امام مالك در مدینه نسبت به این گروه انجام می داد، علما و دانشمندان به ویژه ائمّه مذاهب همان عمل مالك را در بغداد پایتخت خلافت نسبت به این گروه انجام می دادند. چه ابو حنیفه، احمد بن حنبل، یحیی

۱- شمس الدّین مقدسی جغرافی دان عرب در حدود سال ۳۸۰هجری در قدس متولد شد ونزدیک بیست سال در بیشتر شهرهای اسلامی به گردش پرداخته است. کتاب احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم از اوست؛ المنجد فی اللغه والاعلام - م.

بن معین، غزّالی و جز آنها که خطر نقش قصّاصان را از نزدیک درک کرده بودنـد به آنها یورش بردنـد. در این باره نقل شده است که احمـد بن حنبـل و یحیی بن معین در مسجد رصـافه نمـاز می گزاردنـد؛ در پیش روی نمازگزاران، یکی از این قصـه گویان برخاست و گفت: احمد بن حنبل و یحیی بن معین برای ما روایت کرده اند که عبدالرزاق از معمّر و او

از قتاده واو از انس حـدیث کرده که پیامبر خـدا صـلی الله علیه و آله فرموده است: هر کس لا اِله الا اللّه بگوید، خداوند از هر کلمه آن، پرنده ای می آفریند که منقار آن طلا و پرهای آن از مرجان

است... و به همین گونه اشیای غریب و مخلوقات عجیبی را می شمرد که خداوند از کلمات لا اله الا اللّه خلق می کند. در این هنگام احمد بن حنبل به یحیی بن معین نگریست

درحالی که او هم به احمـد نظر می کرد سپس از او پرسید آیا تو این را برای او حدیث کرده ای؟ پاسخ داد: به خدا سوگند، من این را تا این ساعت نشنیده بودم. زمانی که قصه

گو سخنانش را به پایان رسانید، یحیی به او اشاره کرد که نزد او بیاید، قصّه گو در حالی

که گمـان می کرد مالی به او خواهـد بخشـید، نزد وی آمـد. یحیی از او پرسـید: چه کسـی این را برای توحـدیث کرده است؟ پاسـخ داد: احمد بن حنبل و یحیی بن معین، گفت: من یحیی هسـتم، و این هم احمد است و ما هرگز چنین حدیثی را از پیامبر خـدا صـلی الله علیه و آله نشـنیده ایم، اگر این درست باشـد صـحّت آن بر عهـده کسانی غیر از ماست. قصّه گو پاسخ داد: من همواره شنیده ام که یحیی بن معین و احمد بن حنبل احمقند، و این امر در همین

سـاعت برایم محقّق شـد، یحیی به او گفت: چگونه؟ پاسـخ داد: مگر در دنیـا احمـد بن حنبـل و یحیی بن معین جز شـما وجود ندارد؟ من از هفده احمد بن حنبل و یحیی بن معین حدیث ثبت کرده ام!! سر انجام آنها به این راضی شدند که مناقشه را با او به سلامت

پایان دهند.

مخالفت با قصّاصان به اینها منحصر نبود. چه پس از آن که گمراهی و سرکشی آنان به

درازا کشید، و با فعالیتهای خود عقاید صحیح و اصیل اسلامی را مورد تهدید قرار دادند، و با چیره شدن بر مردم عقول آنها را بـازیچه خود ساختنـد شـاعران نیز در پرهیز دادن مردم از قصاصـان تردیـد نکردنـد. چنـان که ابو دلف خزرجی شاعر بـذله گو چکامه مشهوری به نام قصیده ساسانیّه دارد که در آن اقسام گدایان و احمقان و حیله گران را از

بدترین نوع مردم شمرده، و در آن جا از قصاص نام برده و گفته است:

وَ مَنْ قصّ لاسرائیل

أو شبرا علی شبرٍ(۱)

برای تمیز میان داستان و حکایات کوچک به این نوع حکایات شبریات می گفتند. ابن منظور در لسان العرب می گوید: در حدیث است که جز امیر یا مأمور و یا خودپسند

قصّاصی نمی کند، یعنی: سزاوار نیست که جز امیر مردم را موعظه و آنان را به احوال گذشتگان آگاه کند تا عبرت گیرند. یا آن که مأمور بدین کار باشد که در این صورت به منزله

امیر است وبرای کسب معیشت قصّه گویی نمی کند. یاآن که قصّه گو خودپسنداست و برای اظهار تکبّر و برتری جویی به این کار دست می زند. و یا ریا کار است و با گفتار و رفتارش

خود نمایی و ریا کاری می کند که در این صورت، موعظه و گفتارش فاقد حقیقت است.

و نیز می گوید: در حدیث آمده است: «قصّه گو به سبب کم و زیادی که در بیان قصّه هایش برای او اتّفاق می افتد باید منتظر نفرت و دشمنی باشد». و از این حدیث است: «هنگامی که بنی اسرائیل به قصّه گویی پرداختند، هلاک شدند».

در روایت دیگری آمده است: «هنگامی که هلاک شدند به قصّه گویی پرداختند»، یعنی بر گفتار تکیه و عمل را ترک کردند و همین امر سبب هلاکت آنها شد، و یا بر عکس هنگامی که بر اثر ترک عمل هلاک شدند به قصّه گویی گراییدند.

باری هنگامی که شمار قصّاصان فزونی و طمع آنها افزایش یافت، درگیری میان آنها شدّت گرفت، و رقابت و همچشمی بین آنها شعله ور شد، و کینه و دشمنی آنها با یکدیگر آشکار گردید به طوری که برای یکدیگر به کید و مکر می پرداختند، چنان که در مَثَل آمده است: قصّه گو، قصه گو را دوست نمی دارد.

ابن قتیبه(۲) تأثیر این نقّالان را در دلهای مردم چنین بیان می کند: «مردم عوام به آنها

۱- و کسی که داستانهای اسرائیلی یا حکایتهای کوچک را پشت سرهم نقل می کند.۲ - ابو عبداللّه محمد بن مسلم کوفی مروزی دینوری دانشمند دینی و ادیب ۲۱۳ - ۲۷۶ه ق علت انتساب وی به کوفه ولادت او در آن شهر و سبب نسبت او به مرو ولادت پدرش در آن جا و جهت اشتهارش به دینوری داشتن سمت قضا در آن دیار بوده است. از مهمترین کتب ادبی او ادب الکاتب معانی الشعر یا ابیات المعانی، عیون الاخبار و کتاب الشعر است ونیز دارای آثار دیگری در علوم حدیث و قرآن و کلام است؛ فرهنگ فارسی دکتر معین - م.

-٢

گرایش داشته، رو به سوی آنها دارند و آنان با احادیث دروغ و ناپسند و عجیب از آنان بهره کشی می کنند. از ویژگیهای عوام است که در نزد قصّه گویان مادام که سخنان آنها شگفت انگیز و خارج از فطرت وعقل، و یا حزن انگیز و اشک آور است، می نشستند. فی المثل آنها هنگامی که از بهشت نام می برند، می گویند: در آن حوریّه هایی از مشک یا

زعفران است و... » و مردم آنها را تصدیق می کنند امّا فقیهان و عالمان را نه تنها تصدیق

نمی کنند بلکه زمانی که بخواهند آگاهیهای عامّه را تصحیح کنند، آنها را مورد اهانت قرار

می دهند. ابن جوزی در کتاب خود به نام القُصّاص والمذکّرین نقل کرده است که در زمان حکومت عبدالملک بن مروان شعبی(۱) وارد شهر تدمر شد، در آن جا شنید پیر مردی با ریش انبوه می گوید: خداوند در هر صوری دو نفخه آفریده است، یکی نفخه صعق (بی هوشی) و دیگری نفخه قیامت، شعبی می گوید: من گفتارش را رد کردم و به او گفتم: خداوند جز یک صور نیافریده و آن در نفخه است. به من پاسخ داد: ای فاجر! این مطلب را فلان از فلان برایم حدیث کرده و تو آن را ردّ می کنی؟ سپس نعلین خود را بلند کرد و شروع به زدن من کرد وافرادی که همراه او بودند نیز پیاپی مرا زدند، و از من دست بر نداشتند تاآنگاه که گفتم خداوند سی صور آفریده است.نظیر همین رویداد برای طبری اتّفاق افتاده است، او از یکی از قصّاصان شنید که آیه «عَسىَ أنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقَاما مَحْمُودا»(۲) را چنین تفسیر می کند که خداوند برای پیامبر صلی الله علیه و آله در عرش، محلّی در کنار خود قرار می دهد. طبری این سخن را انکار و گوینده اش را نکوهش کرد، و چیزی که خداوند را از این سخن منزّه می کند بر درِ خانه اش نوشت. هنگامی که

قصّاص این را فهمید و مقصود او را دانست به مردم اشاره کرد و آنان شروع به سنگ زدن به خانه اش کردند به حدّی که راه او به خانه اش مسدود شد.

ابن جوزی و کسان دیگری که احوال قصّاصان را بررسی کرده اند، گفته اند : قصّاصان در بیان داستانها و آنچه به موارد اساسی آن مربوط می شد به اسرائیلیات تکیه داشتند و

۱- شعبی یا عامر بن شراحیل در سال ۱۰۳ هجری در کوفه به دنیا آمده و از تابعان و محدّثان است. ندیم عبدالملک بن مروان بوده و ابو حنیفه نزد او تلمذ کرده است؛ المنجد فی اللغه والاعلام - م.

۲- اسراء/ ۷۹ : باشد که پروردگارت تو را به مقامی در خور ستایش برانگیزد.

به گونه ای تظاهر می کردند که نسبت به هیچ چیزی نادان نیستند و در پاسخ دادن به هر پرسشی توانایی دارند، از این رو در دادن جواب به هر واقعه و اتّفاقی هر چند خیالی بود،

پرهیز نمی کردند. یکی از آنها ادّعا کرد که نام گوساله ای که بنی اسرائیل آن را پرستش

کردند و نام گرگی که یوسف را خورد می داند. یکی از حاضران به او گفت: گرگ یوسف را نخورد، پاسخ داد: من نام گرگی که یوسف را نخورد، می دانم.(۱)

همین امر برخی از فقیهان مانند لیث بن سعد را وادار کرد که قصّه ها را به دو نوع تقسیم و میان آنها تفاوت قایل شوند، دسته ای از آنها را داستانهای عامّه نامیدند و آنها

قصه هایی بود که مردم را برای شنیدن آنها گرد می آوردند تا آنان را موعظه کنند. فقیهان

هم گفتن و هم شنیدن این نوع قصّه ها را مکروه شمردند، نوع دیگر را داستانهای خاصّه نامیدند، و اینها همان چیزهایی بود که معاویه مقرّر کرده بود، به این ترتیب که قصّه گویان پس از اتمام نماز بامداد می نشستند، نخست خدا را حمد و ستایش می کردند و به پیامبر صلی الله علیه و آله درود می فرستادند، سپس برای خلیفه و دوستان وخویشاوندان و لشکریانش دعا و بر مخالفان و مبارزه کنندگان بر ضدّ او وهمه مشرکان نفرین می کردند. این نوع قصّه ها مورد قبول لیث بن سعد بود.

احمد امین(۲) می گوید: قصّاصی و نقّالی سبب شد که بسیاری از افسانه های امّتهای دیگر مانند یهود و نصارا در میان مسلمانان راه یابد، وازاین راه دروغهای بسیاری در احادیث اسلامی داخل شود، و تاریخ بر اثر آمیخته شدن به وقایع وحوادث نادرست تباه گردد، و در نتیجه، پژوهشگر به رنج و تعب افتد ونشانه های حقّ و حقیقت از میان برود.

هنگامی که خطر قصّاصان بالا گرفت در سال ۲۷۹ه . خلیفه عبّاسی فرمان داد در مدینه السّلام بغداد ندا در دهند که نباید هیچ قصّاص یا ستاره شناس و یا

فالگیر در راهها یا مسجدها دیده شود. این فرمان در سال ۹۸۴ه . نیز تجدید شد.

پس از این نظام جمع میان دو منصب قضا و قصّاصی باطل و منسوخ و شأن منصب قضا ارتقا و سمت قصّاصی انحطاط یافت، و جمع میان تلاوت و قصّه گویی نیز از میان

۱- الموضوعات فی الاثار والاخبار، هاشم معروف الحسنی، ص ۱۶۳.

۲- فجرالاسلام، ص ۱۶۰.

رفت. در سال ۱۳۰۱ه . که ابوبکر ملطی متولّی قصّاصی در این سال شد، تصمیم گرفت همه روزه قراءت قرآن و پس از آن قصّاصی کند. لیکن قاضی او را از این کار باز داشت، و

وی در سه روز به قراءت قرآن می پرداخت و قصّه گویی را ترک کرد.

با این همه قصّاصان غیر رسمی همچنان به فعالیت خود ادامه می دادند. اینان در قرن چهارم هجری در میان جمعیت انبوه مردم وارد می شدند و در مساجد و شوارع به نقل داستانهای دینی و افسانه ها و نوادر می پرداختند واز مردم مال فراوانی به دست می آوردند، و مردان و زنان به گرد آنها جمع می شدند و با صدای رسا دستها را به دعا بلند می کردند.

در اواخر قرن چهارم، قصّاصان بیشترین کسانی بودند که فتنه های دیرین را میان اهل سنّت و شیعه بر می انگیختند. نتیجه این اعمال، آن بود که اهل صلاح و تقوا، وثوق و اطمینان خود را نسبت به این گروه از دست دادند و اعتماد خود را به طایفه ای منتقل کردند که جانشین قصّاصان شدند و آنها را «مذکّرین» می گفتند ومجلسِ آنها را مجلس ذکر می نامیدند.

به رغم موضع مخالف خلفای عبّاسی نسبت به قصّاصان و دشمنی علما با آنها، اینان از ادامه فعالیت خودداری نمی کردند، بلکه روش کار خود وموضوع قصه هایی را که برای مردم نقل می کردند، متنوع می ساختند. در قرن ششم هجری ابن جوزی(۱) می گوید: «آنان چشمهای خود را بر مردم خیره می کردند به گونه ای که نفوس ناراحت و دلها آشفته

می شد، سپس گفتار خود را دگرگون کرده به خواندن اشعار دل انگیز و غزلهای عاشقانه می پرداختند... برخی از آنها حرکاتی را هماهنگ با آوازهایی که امروزه به غنا شبیه و به حرمت نزدیکتر است تا به کراهت انجام می دهند و آوازه خوان به رقص و طرب در می آید و قصّاص با کف زنی و پایکوبی مست گونه به غزل خوانی

می پردازد. این وضع به حکم هوسهای درونی... طبایع را تحریک و نفوس را تهییج می کند و زنان و مردان را به فریاد کشیدن و نعره بر آوردن و جامه دریدن وا می دارد... بعضی از آنها با کمال حرارت و نیرو سخن می گویند و شطحیّاتی بر زبان می آورند که خلاف شرع است. به اشعار

۱- نقدالعلم والعلما، ص ۱۲۰.

عاشـقانه استشـهاد می کننـد و مقصود آنهـا این است که در مجلس آنها نعره و فریاد زیاد شود هر چنـد از طریق گفتن کلمات ناروا و فاسد باشد. بسیاری از آنها عبارات آراسته ای

را بیـان می کننـد که اصـلاً معنـایی نـدارد. بیشتر گفتار آنها در باره موسـی علیه السـلام و کوه طور، و زلیخا و یوسف است، و تقریبا از واجبات نام نمی برند، و از گناه نهی نمی کنند. با این

وضـع کی و چگـونه زنـا کـار از کردار خود دست بر می دارد و ربـا خوار از عمـل خود دست می کشـد، و زن می توانـد حقّ شوهرش را بشناسد و نمازش را حفظ کند.

نیز می گویـد: در مجلس برخی از قصّاصان زنان و مردان در هم می آمیزند، و دیده می شود زنان به ادعای آن که به وجد در آمـده اند پیوسـته نعره و فریاد می کشـند، وهیچ کس عمل آنها را زشت نمی شـمارد و از آنها جلوگیری نمی کند، و آنها این کارها را برای

آن می کنند که دلها را به سوی خود جذب کنند. در زمان ما قصّه گویانی یافت می شوند که

دست به فریب و تزویر نمی زنند و آشـکارا قصّه گویی را وسـیله امرار معاش خود قرار داده اند، از امیران و سـتمگران تقاضای بخشـش کرده و از راهـداران و گمرکچیان پول اخذ می کنند، و در شـهرها قصّه گویی را کسب خود ساخته اند. در میان آنها کسانی هستند که در گورستانها حاضر می شوند و از مردگان و استخوانهای پوسیده آنان و فراق دوستان یاد

می کنند و زنان را می گریانند امّا آنان را به صبر و شکیبایی ترغیب نمی کنند.»

چنان که ملاحظه می شود بر عکس آنچه گلـدزیهر معتقد شده است، علما از مخالفت با قصّاصان و پرهیز دادن مردم از اعمال زیانبار و روشهای فریبکارانه آنها در کشاندن

مردم به سوی خود و استیلای بر اموال و تبـاه کردن عقول آنها خودداری نکرده انـد، و هرگاه حملات علما بر آنها نتیجه قابل ملاحظه ای به بار نیاورده است، این امر بازگشت

نـدارد به این که از سوی آنهـا کوتـاهی شـده یـا در ایجـاد وسایل برای مبارزه با آنها با توجه به وضع مسـلمانها در آن دورانها قصور ورزیده اند چه جوامع اسلامی در این ازمنه در حالتی

بسر می بردند که برخورد شدیدی میان عناصر فرهنگی قدیم وجدید در گرفته بود، این فرهنگ جدید قدیمی بود لیکن نسبت به اعرابی که به سـرزمینهای فتح شده در آمده بودند، جدید به شـمار می آید. از این رو، قصّه و قصّاصان در ساختمان فرهنگ امت اسلامی که در حال رشد و بالندگی بود، راه یافتند.

شاید در آنچه ابن جوزی نقل کرده تحوّل مهمّی را که در قرن ششم در نقل داستان روی داده دریافته باشیم، چه در این دوران، قصّه گویی با پایکوبی و کف زنی و آوازه خوانی همراه شده، و دیگر قَصّاص مانند سابق قصّه گو یا همچون کسی که از روی کتابی بخواند یا حتّی به طور عادی سخن بگوید به شمار نمی آمد. چه قصّاص در این زمان، گفتار خود را با غنا و آوازه خوانی می آمیخت و با پایکوبی و کف زنی همراه می کرد، سپس رباب را که آلت غنا و موسیقی است و امروزه در روستاهای مصر دیده می شود با قصّه سرایی خود به نغمه در می آورد. او میان روستاهای کوچک و بزرگ گشت زنی می کرد و به نواختن رباب خود و قصّه گویی می پرداخت ومردان و زنان و کودکان پیرامون

او گرد می آمدند و به داستانهای شاعران و داستانسرایان عرب مانند عنتره و زناتی خلیفه

وزیر سالم گوش می دادند. همچنین سرگذشت زندگانی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را به روش پیشینیان خود در قرون اولیّه هجری با توسّل به اسرائیلیات و افسانه ها وخرافات شرح می داد.

با این همه می توان گفت که تأثیرات قصّاصان در مردم پیوسته رو به ضعف گذاشت تا به کلّی نابود شد، و بهتر بگوییم که قصّاصان از میان رفتند، به ویژه پس از آن که مردم، رو به آموزش و تعلیم آوردند، و به دستگاههای سمعی و بصری دست یافتند. لیکن برای اسرائیلیات که اینان در دورانهای طولانی آنها را رواج داده بودند، همواره راهی گشاده

وجود داشت تا از آن طریق به عقول مردم راه یابند. این راه گشاده، کتابهای تفسیر قرآن و کتب موسوم به قصص الانبیا و قصص القرآن است. همان کتابهایی که بیشتر مطالب آنها از اسرائیلیات برگرفته شده و مواد همین کتابهاست که پیوسته از طریق رادیو و تلویزیون

به صورت نمایشنامه ها و سریالهای دینی منتقل و میان مردم پخش می گردد.

بدین ترتیب برای ما روشن می شود عواملی که منجر به پیروزی یهود در وارد کردن و

جا زدن اسرائیلیات خود در فرهنگ اسلام شد به شرح زیر بوده است:

۱- استبعاد مسلمانان از این که اسرائیلیات به قرآن کریم کشانیده شود. چه قرآن به حکم نصّ و از نظر رسم و قراءت موثّق و محفوظ است از این رو چیزی که آنها را از شنیدن تاویلات اهل کتاب و داستانهای آنان منع کند در پیش روی خود ندیدند.

۲ – اسلام، حرّیت وآزادی عقل و اندیشه را تأیید کرده، و هیچ منعی در برابر مواریث ملتها وعقاید واندیشه های پیشین آنها برقرار نکرده و خطّ بطلان بر آنها نکشیده است.

۳ – بهره برداری یهود از آنچه در قرآن مبنی بر تصدیق رسالت پیامبران پیشین وکتب آنها آمده است.

۴ – بهره برداری یهود از گذشت و مدارای اسلام نسبت به ملتهای دیگر و وارد شدن آنها در آن تا از طریق پخش افسانه ها و خرافات خود از درون بر اسلام ضربه وارد کنند.

۵ – پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اگر چه اصحاب خود را از عمل به آنچه در کتابهای یهود و نصارا آمده است، منع فرمود، لیکن آنها را از شنیدن سخنانشان بی آن که آنها را تصدیق یا تکذیب کنند، نهی نکرد.

تدوین حدیث تا چه حدّ آن را از اسرائیلیات رهایی داد

می توان گفت تدوین حدیث به صورت منظّم و فراگیر تنها در روزگار حکومت عمربن عبدالعزیز یعنی در آغاز قرن دوم هجری آغاز شده است. در این زمان، احادیث در اوراق و جزوات و دفاتر تدوین گردید، و این اوراق به کثرت در دست طلّاب حدیث یافت می شد. به رغم خضوع و تسلیم عملی در گردآوری احادیث نبوی صلی الله علیه و آله، و تدوین آنها با دقیق ترین شرایط و ضوابط و اخذ آنها پس از تفحّص دقیق، چه از حیث توثیق سند، و چه از نظر صحّت روایت و عدالت راویان و ضبط آنها، روایاتی که صحّت اسناد آنها به صحابه و تابعین امثال کعب الأحبار، قرظی، وهب بن منبه، عبداللّه بن سلام وجز اینها مورد تأیید بود، به کتب تفسیر وحدیث راه یافت، و اینان همه از نصارا و یهودیانی بودند

که اسلام را پذیرفته بودند. همچنین دانشمندانی که به جمع آوری احادیث اقدام کردند، بیشتر به نقد و بررسی سلسله سند حدیث پرداختند و کمتر به بررسی متن آن توجّه کردند. چنان که کم دیده می شود حدیثی که به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده شده با شرایطی که حدیث در آن بیان شده است، سازگار باشد؛ یا حدیث با حوادث قطعی

تاریخی تناقض دارد، یا عبارت آن شامل نوعی تعبیرات فلسفی است که خلاف تعبیرات معمول پیامبر

اکرم صلی الله علیه و آله به شمار می رود و یا در شرایط و قیود به متون فقه شبیه تر است وامثال اینها(۱).

از این رو ما بیشتر کتابهای قدیمی تفسیر را پر از اسرائیلیات به ویژه در مورد قصص قرآن می یابیم تا آن جا که این اسرائیلیات به صورت جزیی از تفسیر درآمده است. فی المثل می بینیم طبری(۲) در آنچه مربوط به داستانهای اسرائیلیات می شود به منابع یهودی الاصل مانند کعب الأحبار و وهب بن منبه استناد می کند، او در تفسیر خود بیشتر از هر

کتاب تفسیر دیگر از نصوص اسرائیلی و افسانه های نصرانیّت که طبری آنها را به وهب بن منبه ارجاع می دهد، کمک گرفته است. کتب دیگر تفسیر نیز از حیث رجوع به وهب بن منبه و کعب الأحبار که از بزرگترین منابع قصص انبیا وافسانه های گذشتگان به شمار

می آیند، خیلی کمتر از حدّ طبری نیستند. همان قصّه ها و افسانه هایی که جمعی از مفسّران همواره تفاسیر خود را نسبت به برخی از آیات و سوره ها براساس آنها قرار می دهند، و کتب تفسیر هنوز هم کم و بیش از آنها پر است، این تفاوت مربوط به میزان کنجکاوی و اشراف علمی است که در هر مفسّری بیش و کم وجود دارد. علاوه بر این، بستگی به نگرش عمیق و اهتمام و احتیاط مفسّر دارد که بتواند از میان آنچه می بیند اسرائیلیات را تشخیص دهد و از آنها پرهیز کند. بی شکّ ابن قتیبه و نووی(۳) و زمخشری(۴)

در رأس دسته اخیر قرار دارند، چه اینان به هیچ روی از کعب الأحبار روایت نکرده اند.

۱- فجر الإسلام، احمد امین، ص ۲۱۸.
۲- محمد بن جریر مکنا به ابوجعفر فقیه و دانشمند و مورخ ایرانی حدود سال ۲۲۶ ه . متولد و به سال ۳۱۰ ه . ق در گذشته است، کتابهای معروف او تاریخ طبری، تفسیر کبیر مشهور به تفسیر طبری است که بعدها به امر منصور بن نوح سامانی به پارسی ترجمه شده است؛ فرهنگ معین - م.
۳- یحیی بن شرف نووی در سال ۶۷۶هجری در نوی حوران متولد شده و در همان جا درگذشته است. او از حافظان و محدثان به شمار می رود. از او تألیفات بسیاری به جا مانده از جمله الاربعون النوویه که در حدیث است؛ المنجد فیاللغات والاعلام - م.
۴- ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری متولّد سال ۵۳۸هجری در زمخشر، از ائمه لغت و نحو و بیان و تفسیر به شمار است، چون مجاورت خانه خدا را اختیار کرده بود، او را جاراللّه نامیده اند، بر مذهب اعتزال بوده و دارای تألیفات بسیاری است از جمله آنهاست الکشاف عن حقائق التزیل در تفسیر، والمفصل فی النحو - م.

در حالی که ابن جریر کمی از روایات کعب الأحبار را ذکر کرده و ثعلبی(1)

ص:53

1- ابو اسحاق احمد بن محمّد متولّد ۴۲۷ هجری از مردم نیشابور است. وی در علم تفسیر یگانه زمان خود بوده و کتاب الکشف والبیان عن تفسیر القرآن، از اوست - م.

و کسایی(۱) در داستانهای پیامبران بسیاری از روایات او را نقل کرده اند.(۲)

همچنین ابن کثیر ازجمله مفسّـِرانی به شـمار می آیـد که به دقّت و احتیاط و پرهیز پایبندی داشـته اند، چه وی به اندازه توانش کوشیده است خود را از تأثیرات افسانه ها و

خرافات اسـرائیلی رهایی دهـد و کتابش را از آنها منقـح سازد، یا دست کم خواننده کتابش را متوجّه مآخذ کتاب خود کند و احتیاط وملاحظه کاری خویش را گوشزد سازد. بر خلاف پیشینیان خود که به استغانت از کتابهای یهود و نصارا مباهات کرده اند، مانند مقاتل بن سـلیمان متوفا به سال ۱۵۰ هجری که در توضـیح ویژگی کـار خـود گفته دانش خود را به قرآن از یهود و نصارا به دست آورده و کتاب خود را موافق کتب آنها قرار داده

است، او چنین نکرده است.

به همین گونه می بینیم بـا گـذشت زمـان و مشـتمل شـدن کتب تفسـیر به اسـرائیلیات و نصـرانیّات میان آنها و قرآن و حـدیث ارتباط شدیـدی برقرار می شود واین وضع عجیب و در عین حال فاسـد و نادرست به صورت مشـکلی در می آیـد که حلّ آن آسان نیست، و آن علاوه بر مشـکلاتی است که فقیهان مسـلمان در مرحله میانی عمر دولت اسـلامی با آنها رو به رو شـده اند. در این مورد می توان به گفتار یکی از آنان که به این موضوع پرداخته

است اشاره کرد، و او ابن تیمیّه(۳) است. وی در کتابش به نام مقدّمه فی اصول التفسیر(۴) در

این باره چنین گفته است: اختلاف در تفسیر بر دو نوع است: مستند برخی از این اختلافات تنها نقل است، و مستند برخی دیگر غیر از آن است؛ زیرا علم: یا نقل مصدّق است و یا استدلال محقّق، و نقل: یا از معصوم است و یا از غیر معصوم، و این نوع اوّل از آن دو نوع است.نوع دوم نیز برخی از آن مسائلی است که می توان صحیح و ضعیف آنها

۱- ابوالحسن علیّ بن حمزه منسوب به کساء از قراء شـیعه و نحوی کوفی است. در سال ۱۰۹ه . در کوفه متولد و در ۱۸۹ه . در نزدیـک شـهر ری وفات یافته است. هارون الرشـید تربیت دو فرزنـدش امین و مأمون را به او سپرد، در کوفه نزد الرّواسـی و در بصره نزد خلیل تلمذ کرده است – م.

۲- مأخذ پیشین، احمد امین، ص ۱۶۱.

۳- تقی الدین احمد مکنا به ابن تیمیّه در سال ۶۶۱ هجری در حران سوریه به دنیا آمده و در سال ۷۲۸ه . در گذشته است. وی فقیه حنبلی مذهب است. شافعی مذهبان با او مخالفت و او را از تعلیم منع کردند. وهابیان پیرو او هستند – م.

۴- ص ۱۸ – ۲۰.

را شـناخت و برخی دیگر موضوعاتی است که شـناخت صحیح و ضعیف آنها ممکن نیست و برای تحصیل یقین به صدق آنها راهی وجود ندارد. لذا بحث درباره این مسائل بی فایده و هرگونه سخن پیرامون آنها زاید است. اما در مورد آنچه مسلمانان به شناخت آن نیاز دارند خداوند بر آنچه در آنها حقّ است، دلایلی نصب کرده است.

نمونه آنچه سخن پیرامون آنها سودی ندارد و بر صحیح آنها دلیلی موجود نیست اختلاف مفسّران در احوال اصحاب کهف، اختلاف آنها در عضوی از بدن گاو که موسی علیه السلامآن را بر شخص مقتول زد و زنده شد، اختلاف در باره کشتی نوح علیه السلام که از چه چوبی بوده است. اختلاف آنها نسبت به نام نوجوانی که خضر او را کشت و امثال اینهاست. و اینها اموری است که طریق علم به آنها منحصر به نقل است، و آنچه از این قبیل نیست بلکه علم به آنها از اهل کتاب گرفته شده مانند آنچه از کعب الأحبار، وهب بن منبّه، و محمد بن اسحاق یا از کسانی که از اهل کتاب اخذ کرده اند روایت شده، چیزهایی است که تصدیق یا تکذیب آنهاجز با دلیل جایز نیست چنان که به روایت صحیح ثابت است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «هرگاه اهل کتاب برای شما حدیث کنند، شما آنها را تصدیق یا تکذیب نکنید، چه یا به حق حدیث کرده اند که در آن صورت شما آنها را تکذیب کرده اید، و یا باطلی را نقل کرده اند که در این صورت باطل آنها را

تصدیق کرده اید».

همچنین آنچه از تابعین نقل گردیده هر چند ذکر نشده که تابعی از اهل کتاب اخذ کرده نیز به همین منوال است. زیرا وقتی تابعین با یکدیگر اختلاف داشته باشند، اقوال بعضی برای بعضی دیگر، حجّت نیست. از این رو نَفس آدمی به آنچه از صحابه به طور صحیح نقل شده است، بیشتر آرام می گیرد تا آنچه از برخی تابعین ذکر کرده اند. زیرا این

احتمال که صحابی آن را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده یا از کسی که آن را از آن حضرت شنیده

استماع کرده بسیار قوی تر است از آنچه تابعی نقل کرده است، و چیزی را که صحابی به طور جزم و قطع می گوید چگونه ممکن است گفته شود که وی آن را از اهل کتاب اخذ کرده در حالی که آنها از تصدیق اهل کتاب نهی شده بودند.

مقصود، این است که بیان شود اختلافی که صحیح آن دانسته نیست و نقل اقوال

درباره آن سودی ندارد مانند دانستن حدیثی است که روایت می شود لیکن هیچ دلیل بر صحّت آن وجود ندارد، و امثال اینها.امّا قسم اوّل که شناخت صحیح آن امکان پذیر است در موارد لازم موجود می باشد.

ابن تیمیه در جای دیگر می گوید: و غالب آنها یعنی مسائلی که درباره آنها سکوت شده از چیزهایی است که متضمّن فایده ای که عاید امری دینی شود نیست. از این رو اقوال علمای اهل کتاب نسبت به این گونه مسائل بسیار مختلف است.

امّا در میان مفسّران چنین اختلافی نیست، چه آنها اسامی اصحاب کهف و تعداد و رنگ سگ آنها را نیز ذکر می کنند وتعیین می کنند که عصای موسی علیه السلام از چه درختی

بوده است، و نوع پرندگانی را که ابراهیم علیه السلام زنده کرد، ذکر می کنند و عضوی راکه موسی علیه السلام از گاو به بدن شخص مقتول زد، نام می برند، ونوع درختی را که خداوند از آن با موسی علیه السلام سخن گفت، بیان می کنند، و امثال اینها یعنی همان چیزهایی که خداوند در قرآن کریم از آنها نام نبرده و مبهم گذاشته است. زیرا تعیین آنها متضمّن فایده ای که در دنیا عاید مکلفین شود و یا برای دین آنها سودمند باشد، نبوده است. ولیکن نقل اختلاف

آنها در این باره جایز است، چنان که خداوند فرموده است:

«سَيَقُولُونَ ثَلاثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَ يَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْما بِالْغَيْبِ وَ يَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَ ثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّى أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ إِلاَّ قَلِيلٌ فلاتُمَا رِفِيهِمْ أَلاّمِرَاءً ظَاهِرا وَ لاَ تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحدا».(۱)

آیه کریمه مذکور بر حفظ ادب و تعلیم آنچه در این مقام و امثال آن سزاوار است مشتمل می باشد، چه خداوند با سه قول از آنها خبر داده، دو قول را تضعیف، و نسبت به قول سوم سکوت کرده است، و این دلیل بر صحّت آن است، چه اگر

باطل بود، آن را ضمن دو قول مذکور ردّ می کرد. سپس گوشزد فرموده که آگاهی بر تعداد اصحاب کهف متضمّن فایده ای نیست، و در این مورد گفته است: بگو پروردگارم به تعداد آنها داناتر

۱- کهف / ۲۲ : گروهی خواهند گفت آنها سه نفر بودند که چهارمین آنان سگ آنها بود، دسته ای می گویند: پنج نفر بودند که ششمین آنهاسگشان بود - همه اینها سخنانی بی دلیل است - و گروهی می گویند آنها هفت نفر بودند و هشتمین آنان سگشان بوده بگو پروردگار من به تعداد آنها آگاهتر است، جز گروه اندکی تعداد آنها را نمی دانند. بنابراین درباره آنها جز با دلیل سخن مگو و از هیچ کس پیرامون آنها سؤال مکن.

است، و جز اندکی از مردم، این را نمی دانند، همان هایی که خداوند، آنان را بر آن آگاه کرده است. از این رو فرموده است: «فَلاـ تُمَـارِ فیهِم إلَّامِراءً ظَاهرا» یعنی : در چیزی که سودی در آن نیست خود را به زحمت نینداز، و در این باره از آنها پرسش مکن، چه آنها چیزی جز به حدس و گمان از آن نمی دانند. و نیکوترین طریقه بیان اختلاف همین است که: مشتمل بر اقوالی باشد که در آن مورد گفته شده، و به صحیح آن اقوال تصریح و باطل

آنها ردّ، و فایده و ثمره اختلاف ذکر گردد، تا نزاع و اختلاف، پیرامون موضوعی که سودی در آن نیست، به درازا نکشد و مردم را از توجّه به کارهای مهمتر باز ندارد. به طور

کلی کسی که مسأله مورد اختلافی را نقل کند و بر اقوال گفته شده درباره آن مشتمل نباشد گفتار او ناقص است، چه ممکن است قول درست همان چیزی باشد که آن را ترک کرده است. یا آن که اختلافی را ذکر و آن را رها کند بی آن که قول صحیح را درباره آن

متذکر شود که در این صورت گفتار او نیز ناقص خواهد بود. و اگر قول نادرست را به عمد درست اعلام کند، دروغ گفته، و اگر از روی جهل این کار را مرتکب شود، خطا و اشتباه کرده است. همچنین کسی که اختلافی را مطرح کند که در آن فایده ای نیست، یا اقوال متعددی را به لفظ نقل و از نظر معنا بازگشت همه آنها را به یک یا دو قول ذکر کند

وقت را تضییع و آنچه را نادرست و غیر صحیح است به کثرت بیان کرده است، و او مانند کسی است که دو رویی و تزویر را پیشه کند.

هر کس کتب تفسیر را مطالعه کند می بیند که برخی از مفسّران در اتخاذ طریقه ای که ابن تیمیه وضع کرده است، پیشتاز بوده اند جز این که شماره آنها اندک است، و از جمله

آنها ابن کثیر(۱) می باشد، چه او موضوع مورد خلاف را ذکر و سپس اقوال مختلف،را

درباره آن نقل و پس از آن قولی را که به اعتقاد او صحیح و پسندیده است انتخاب و شکّ خود را درباره آنچه مورد وثوق او نیست اظهار می کند، در حالی که دیگران این کار را نکرده بلکه روایات اهل کتاب و تأویلات و افسانه های آنها رابدون هیچ گونه نقض و ابرام

ذکر می کرده اند. روشن است که خواننده، این سکوت را نشانه صحّت آنچه گوینده نقل

۱- عمادالدین اسماعیل بن کثیر قرشی بصری از پیروان ابن تیمیه است که در سال ۷۷۴ه فوت شده است از آثار او تفسیر بر قرآن مجید و تاریخ البدایه والنهایه و دیگر تقویم البلدان است - دائره المعارف سیاح - م.

کرده است تلقّی می کنـد چه رسد به ارتباط این تأویلات و افسانه ها با سـیاق مطلبی که آنها در آن ذکر شده است. از این رو لازم است کتابهـای تفسیر عمومـا و داسـتانهای قرآن خصوصا مورد تجدیـد نظر قرار گیرد؛ بلکه بایـد این تجدیـد نظر آثار و مواریث دیگر ما را

نیز فراگیرد تـا روایـات نـادرست و حوادث سـاختگی و افترا آمیز واقوالی که کم و بیش با اسـلام سازگار نیست از آنها زدوده شود، یـا دست کم روایات این آثار پیش از تجدیـد چاپ به مآخـذ آنها ارجاع و برخی حواشـی به آنها اضافه شود تا آگاهی خواننده نسبت به آنچه از این قبیل در متن آمده است کامل گردد.

دلیلی گویاتر بر وجوب این کار از آنچه از سوی یکی از پژوهشـگران یعنی علاّمه سیّد مرتضی عسکری(۱) اقامه شده و با این بحث ارتباط دارد یافت نمی شود، وی روشن کرده است که برخی از تاریـخ نگاران برجسـته مانند ابن عساکر(۲) متوفا به سال ۵۷۱ هجری در کتاب بزرگ خود به نام تاریـخ مـدینه دمشق و ذهبی(۳) در کتاب تاریـخ الاسـلام مطالبی از دو کتاب یکی به نام فی الفتوح والردّه و دیگری الجمل و سیره عایشه و علی نقل کرده اند، و این دو کتاب را سیف بن عمر تمیمی در قرن دوم هجری تألیف کرده است، و تاریـخ نگارانی که پس از ابن عساکر و ذهبی آمـده انـد آن مطالب را از کتابهای آنان اخـذ کرده اند

بی آن که تصوّر کنند که کتابهای عمر بن سـیف تمیمی در مظنّه اتهامند تاآن جا که پژوهشگر در برابر این مطالب درنگ می کند و پس از بررسی تطبیقی

ونقد تحقیقی دقیق به این جا می رسد که افسانه عبداللّه بن سـبا تعدادی صحابه خیالی آفریده واسانیدی ساختگی اختراع کرده واخباری را به نحوی ساخته و پرداخته است که به تاریخ نگاران اجازه داده است روایات سیف بن عمر تمیمی را نقل کنند.(۴)

۱- ابن عساکر ابوالقاسم علی بن حسن مورخ و جهانگرد دمشـقی است که یکی از آثارش تاریخ دمشق است در هشـتاد جلد، وی در سال ۴۹۹ متولد شد و در ۵۷۱ه وفات یافت؛ دائره المعارف سیاح – م.

۲- ابی عبـداللّه شـمس الدین محمد بن احمد ذهبی متوفا به سال ۷۴۸ هجری از جمله آثار او تاریخ الاسـلام از ظهور اسـلام تا سال ۷۴۰ هجری است در ۱۲ مجلد؛ دایره المعارف سیاح – م.

۳- علامـه حـاج سید مرتضـی عسـکری از اکابر علمای شیعه در این زمان است. ایشان دارای آثار و تالیفات بسـیاری است از جمله کتاب عبداللّه بن سبا، احادیث امّ المومنین عایشه، معالم المدرستین، و کتب و جزوات بسیار دیگر – م.

۴- دائره المعارف الإسلامیه، دکتر عایشه عبدالرحمان، ص ۲۷.

همچنین ابن خلدون در باره نقل از دیگران بدون تأمّل و تحقیق و بررسی هشدار داده و خطرات بزرگ و زیانهای سنگین آن را یادآورد شده و گفته است: «برای مورخان و مفسّران و وقایع نگاران در نقل حکایات و حوادث چه بی ارزش و چه با ارزش، به سبب اعتماد آنها به مجرد نقل، غلطها و اشتباهاتی روی می دهد، چه آنها حوادث را ریشه یابی

نکرده با نظایر آنها مقایسه نمی کنند و آنها را با معیار عقل و حکمت و وقوف بر طبیعت

کاینات نمی سنجند، و اندیشه و بینش را در نقل اخبار حاکم نمی سازند، در نتیجه از راه

حقّ بیرون می روند، و در وادی اشتباهات وغلطها سرگردان می مانند». از اینرو، وی پس از معرفی فنّ تاریخ می گوید: بدان فنّ تاریخ دانشی بسیار ارزشمند و پر سود و بلند مقصد است، چه آن ما را به احوال و اخلاق امّتهای گذشته و حالات پیامبران و رفتار آنان، و سرگذشت پادشاهان وچگونگی دولتها و سیاستهای آنها آگاه می کند، و کسی که بخواهد در امور دین و دنیا به آنها اقتدا کند با دانستن آن بهره اش کامل خواهد شد». او مورخان ومفسران را توجه می دهد که وقتی به تاریخ نویسی اقدام می کنند چه چیزهایی بر آنها لازم خواهد بود، و در این باره می گوید: تاریخ نیازمند منابع متعدد و دانشهای

گوناگون است و تاریخ نگار باید از حُسن تشخیص و دقّت و غوررسی برخوردار باشد تا این صفات اورا به حق و واقع برسانند، و وی را از لغزشها وخطاها دور گردانند، چه هرگاه در ذکر واقع و اخبار تنها بر نقلِ ازغیر اعتماد شود، و اصول عرف و عادت حاکم نباشد، و قواعد سیاست و طبیعت عمران و احوال در اجتماع انسانی منظور نگردد، و غایب با حاضر و حال با گذشته مقایسه نشود، بسا تاریخ نگار از خطا و لغزش مصون نماند واز جاده حقّ و راستی دور افتد.(1)

ص: ۵۹

۱- مقدمه، ص ۱۲.

فصل دوم: اصحاب کهف در منابع مختلف

۱ – اصحاب کهف در منابع یهودی

در مصادر و مآخذ یهودی به هیچ روی ذکری از اصحاب کهف به میان نیامده، از این رو داستان اصحاب کهف که در قرآن نازل شده از جمله داستانهای قلیلی است که در میراث دینی یهود از آن یاد نشده است، و این به عکس قصّه های دیگر قرآن است چه ما در برابر آنها ضمن داستانهای تورات و جز آن افسانه هایی دینی می یابیم که حوادث آن پس از تورات اتّفاق افتاده و سپس یهودیان آنها را در کتابهای دینی خود جای داده اند.

عدم چیزی - هر چند از دور - در کتب یهود که به قصّه اصحاب کهف اشاره داشته باشد به یک سبب بازگشت دارد، و آن این که جوانانی که یهودیان مدینه درباره آنها گفتند

آنان در روزگارهای پیشین بسر برده اند از یهودیانی بوده اند که به مسیح (عیسی بن مریم علیه السلام) بشری که فرستاده خدا بود ایمان آوردند، همان کسی که تورات از قول پیامبران بنی اسرائیل که پیاپی آمدند به او بشارت دادند و یحیی بن زکریا (یوحنای مَعمَدان)(۱) زمینه ظهور او را فراهم کرد چون سران یهود و همچنین توده آنها انتظار داشتند پیامبر موعود نظیر موسی و داوود و سلیمان علیهم السلام پیامبری جنگی و پیشوایی نظامی و رهبری سیاسی باشد تا پیروزی آنها را بر دشمنانشان تحقّق داده، آنها را سرکوب و تارومار سازد، بلکه آنها را مقتول و زنان آنها را به اسارت و اموال آنها را به

۱- مسیحیان یحیی بن زکریا را یوحنّای مَعْمَدان می خوانند؛ المنجد فی اللغه والاعلام - م.

غارت برد. واین عادت همیشگی بنی اسرائیل بود چنان که تورات آنها حاکی است. امّا هنگامی که دیدند پیامبر نوظهور (مسیح) آنان را به صلح، گذشت، دوستی و آماده شدن برای برپایی حکومت الهی دعوت می کند او را مورد استهزا و ریشخند قرار دادند، و بر همه آنانی که از او پیروی و دعوت اور ا اجابت کردند خشمگین شدند، و مسیح علیه السلام را خارج از شریعت موسی علیه السلام و دشمن یهود شمردند، و مجازات و سرکوب او را واجب دانستند. از این رو بر هر کدام از کسانی که به او ایمان آورده بود دست می یافتند او را سنگسار می کردند، و به هر یک از آنها که دست پیدا نمی کردند مانند اصحاب کهف، نسبت به او اظهار نا آشنایی و یاد او را تحریم و بدین وسیله او را مجازات می کردند. و این روش را زمانی در پیش گرفتند که در صدد بر آمدند کتب خود را از هر نوع اشاره به جوانانی که در زمان پیش از میان آنها بیرون رفتند تهی سازند. با این حال، طبق آنچه در

کتب سیره و تفاسیر اسلامی وارد شده است آنانی که مشرکان قریش را تشویق کردند برای آزمایش صحّت نبوّت پیامبر صلی الله علیه و آله از او مسائلی را بپرسند همان یهودیان مدینه (یثرب) بودند، وقضیّه اصحاب کهف یا «جوانانی که در زمانهای پیش از میان مردم بیرون رفتند و چگونگی امر آنها» یکی از این پرسشها بود، و همین امر دلیل بر آن است که یهودیان با داستان اصحاب کهف آشنایی داشتند.

در هر حال، عدم داستان اصحاب کهف در میراث دینی یهود به این معنا نیست که این حادثه اتّفاق نیفتاده است، چه وجود یا عدم آن در میراث دینی آنها هیچ اهمیّتی ندارد، به ویژه آن که آشکار شده که یهودیان برای خدمت به مصالح خویش و تأیید و تقویت ادّعاها و افتراهای خود، تاریخ را تحریف و وقایع آن را مسخ و دگرگون کرده اند، زیرا آنها در گستاخی و تجرّی نسبت به حقّ معروفند تا آن جا که از دروغ بستن بر خدا وتحریف کتاب آسمانی فرود آمده بر موسی علیه السلام پروا نکردند و کوتاهی نورزیدند.

۲ – اصحاب کهف یا خفتگان هفتگانه در منابع مسیحی

داستان اصحاب کهف نخستین داستانی است که در میراث دینی مسیحی زیر عنوان

«خفتگـان هفتگانه» یا «خفتگان هفتگانه اَفسوس»(۱) وارد شـده است، و آن به اسـقف سوری به نـام «جیمز» که از مردم ساروج بوده و به همین مناسـبت «جیمز سـاروجی» نامیـده شـده منسوب می باشـد. ادوارد گیبون در کتـابش به نـام سـقوط امـپراتوری روم(۲) از

«اسـمانی» که نخسـتین کسـی است که در کتـاب خود به این داسـتان اشـاره کرده است نقـل می کنـد که گفته است: «از میـان داستانهای تاریخی دینی لازم می بینم داستان مشهور «خفتگان هفتگانه» را که ادّعا می شود تاریخ آنها با روزگار «ثیودوسیوس کوچـک» و جنگ الونـدال افریقا همزمان بوده است، انتخاب کنم. آری هنگامی که مسـیحیان در معرض جور و سـتم امپراتور دیکیوس قرار گرفتند، هفت تن از جوانان اشـراف زاده شـهر افسوس در غاری گشاده وعمیق واقع در دامنه کوهی مجاور شـهر پنهان شدند. امپراتور سـتمگر برای آن که این جوانان را به هلاکت برساند دسـتور داد دهانه غار را با ایجاد تپّه ای از سـنگهای ضخیم و درشت به گونه ای مسـتحکم مسـدود سازنـد. در این حال، جوانان مـذکور، درخواب عمیقی فرو رفتنـد که مدت آن معجزه آسـا به یـک صدوهشـتادوهفت سـال به طول انجامیـد بی آن که این مـدّت دراز در قوای حیـاتی آنهـا تأثیری به وجود آورد. در پایان این مدت بردگان ادولیوس که میراث این کوه به او منتقل

شده بود به منظور احداث ساختمانی روسـتایی در آن محل، سـنگهای ضـخیم را برداشتند و در نتیجه اشعه آفتاب به درون غار تابید، و این امر خفتگان هفتگانه را از

خواب بیدار کرد، آنان پس از آن که گمان کردند ساعتهای اندکی در خواب بوده اند، احساس گرسـنگی کردند، لذا تصمیم گرفتند یک نفر از آنها برای خرید نان مورد نیازشان

پنهانی به شهر باز گردد و جامیلیکوس را برای این کار انتخاب کردند. امّا این جوان - اگر برای ما روا باشد که نام جوان را بر او اطلاق کنیم - نتوانست منظره شهر را که با آن

آشـنایی داشت بشـناسد، و آنگاه که مشاهـده کرد صـلیب بزرگی بر دروازه بزرگ شـهر افسوس نقش شده ترس و وحشت او فزونی یافت، و زمانی که نانوایی لباس عجیب او را دید و لهجه قدیمی او را شـنید، متحیّر و سراسـیمه شد، سـپس جامیلیکوس، پول قدیمی

۱- اَفسوس، نام قصـبه ای بوده در فریگیای قـدیم فریگیا نام کشوری بوده در قـدیم واقع در مرکز آسـیای صـغیر، فرهنگ دکتر معین - م.

۲- جلد دوم، ص ۲۶۶. Gibbon, Edward، مورخ انگلیسی ۱۷۳۷ - ۱۷۹۴م - م.

زمان دیکیوس را که پول متـداول دوران امپراتوری بود به او داد، در این موقع نانوایی نسـبت به او بـدگمان شـد و پنداشت که آن جوان به گنجی مخفی دست یـافته است، از اینرو، او را نزد قاضـی برد و همین که میـان آن دو پرسشـهایی صورت گرفت، داسـتان حیرت انگیز آنهـا مکشوف و معلوم شـد از زمـانی که جوان مـذکور و دوسـتانش از بیم خشم آن طـاغوت بت پرسـت گریخته اند نزدیک به دو قرن سپری شده است. لذا اسـقف افسوس و کاهنان و حاکمان و مردمان شهر بلکه چنان که گفته اند حتّی شـخص ثیودوسیوس امپراتور برای دیدار غار خفتگان هفتگانه شتافتند. همین که این هفت تن حرکت خود را به حاضران رسانیدند و داسـتان خویش را برای آنان بیان کردند در کمال سـکون و آرامش مرگ آنها در رسید و از دنیا رفتند. گیبون در شرح این داستان گفته است:

«ممکن نیست آنهایی که این داسـتان شـگفت انگیز را ساخته و پرداخته یونانیان متأخر باشند که سادگی و پرهیزگاری آنان را به این کار وادار کرده باشد، چه هر داستان صحیح

متواتری را می توان تا تاریخ پنجاه سال از گذشت وقوع این معجزه مورد ادّعا پیگیری و

بررسـی کرد. و اسقف سوری یعنی جیمز ساروجی که دو سال پس از مرگ ثیودوسیوس کوچک به دنیا آمده یکی از مواعظ خود را به شـماره دویست و سـی در سـتایش جوانان اِفسوس اختصاص داده است. و نیز پیش از آن که قرن شـشم (میلادی) به پایان برسد داسـتان آنها به همّت گریگوری اسـقف شـهر تور از سـریانی به لاتینی ترجمه شده است، و مذاهب شـرقی مخالف همچنان از آنها با احترام تمام یاد می کنند، نیز نامهای آنها به گونه ای محترمانه در تقویمهای رومی و حبشـی و روسی نگاشته شده

است».

همچنین داسـتان «خفتگـان هفتگانه» در دائره المعارف اخلاق و دیانات مفصّل تر از آنچه گیبون آن را نقل کرده، ذکر شـده و آمده است:

امپراتور «دیسیس» Decius در شـهر یونانی قدیمی « افسیس» داخل می شود، و پرستش بتها را در آن دو باره بر قرار می کند و به مردم شهر به ویژه به مسیحیان دستور

می دهـد ذبیحه و قربانی تقدیم بتها کنند. عدّه ای از مسـیحیان از عقاید نصـرانیّت دست می کشـند و شـماری از آنها به کیش خود باقی میماننـد، و آزار و شـکنجه رجال حکومت را تحمّل می کننـد. در این هنگام هفت تن از جوانان را (برخی روایات آنان را هشت تن

ذکر کرده است) که در محلّی به نـام سـرای اقامت داشـتند نزد امپراتور می آورنـد، در مورد اسامی آنها روایات مختلف است. این جوانان متهم بودند به این که در نهان پایبند نصرانیّتند، و تقدیم قربانی به بتها را مردود می شمارند. امپراتور به امید آن که از روش خود باز گردند مدّتی به آنها مهلت می دهد که از نصرانیّت توبه کنند یا از شهر بیرون

روند.

جوانان مذکور در خلال این مدّت شـهر را ترک می کنند و در غاری واقع در کوهی نزدیک شـهر که آن را Anchitus می نامنـد پنهان می شوند. یک تن از آنها که نامش دیومدس Diomedes یاImblicus بوده است از غار بیرون آمـده به طور ناشـناس با لباسـی چرکین و وصـله دار به شـهر در می آیـد، تا اخبار را بدانـد و خوراکی خریداری کند. دیری نمی گذرد که دیسیس به شـهر باز می گردد، و دسـتور احضار جوانان را می دهـد، دیومـدس دوسـتانش را از این فرمان امپراتوری آگاه می کنـد، سـپس خوراک می خورنـد در حالی که غم واندوه آنها را فرا گرفته بود، پس از آن در خوابی عمیق که خداوند بر آنها چیره کرد،

فرو می رونـد. هنگـامی که امپراتوی نتوانست بر این جوانان دست یابـد پـدران آنان را احضار کرد آنها بیزاری خود را از فرار فرزندان و ناآگاهی و بی گناهی خویش را در این

توطئه اظهار و او را آگاه کردنـد که آنان در کوه Anchitus پنهان شـده اند. در این هنگام امپراتور فرمان داد دهانه غار را با سنگ بزرگی مسـدود کنند، و آنها در آن جا به مرگ طبیعی مردند، و در این غاز زنده به گور شدند. دو تن مسـیحی یکی به نام Theodore و دیگری به نام Rufinus داسـتان این جوانان شهید را بر لوحه ای فلزی می نویسند و آن را در زیر سنگی که دهانه غار را مسدود کرده بود، مدفون می کنند. پس از گذشت سـیصد وهفت سال از وقوع این حادثه در روزگار سلطنت امپراتور ثیودوسیوس دوم Theodosiusشورشی به رهبری یکی از مسیحیان روی داد، گروهی از آنها به سرکردگی

کشیشی به نام ثیودور Theodore قیام وعقیده به زنده شدن مردگان و امکان حشـر اجساد را انکار کردند، امپراتور مسیحی از این پیشامد بیمناک و پریشان خاطر شد. در این هنگام

خداونـد به مردی به نـام Adolius الهـام فرمـود که در محوطه ای که غـار در آن واقع بود، آغلی برای گوسـفندانش بسـازد، بنّایان برای ساختمان آغل، سنگهای دهانه غار را به کار

گرفتنـد، و در نتیجه غـار مکشوف گردیـد، در این هنگـام خداونـد این جوانان را از خواب بیـدار کرد، آنها گمان کردنـد تنها شبی را در خواب بوده انـد، و به یکـدیگر وصیّت کردند که هرگاه ضـرورت آنها را ناگزیر کرد به دست «دیسیس» به عنوان شهید بمیرند.

یک تن از آنان به نام Diomedes مطابق معمول به شـهر رفت، هنگامی که صلیب نقش شده بر دروازه شهر را دید، حیران و بهت زده در برابر آن ایستاد به طوری که ناگزیر شد

از یکی از رهگـذران بپرسـد: آیـا براسـتی شـهر «افسـس» همیـن است؟ و مشـتاق آن شـد که هر چه زودتر دوسـتانش را از این انقلاب بزرگ آگـاه کنـد، لیکن جلو عواطف خود را گرفت و به خریـد طعام پرداخت، و بابت بهای آن پولی را که به همراه داشت و در زمان «دیسیس» متـداول و رایج بود، تحویل فروشـنده داد. فروشـنده و بازاریان با مشاهده این پول یقین کردند که این جوان به گنجی دست یافته است و می خواسـتند بخشـی از آن را نصـیب خود سازنـد. لـذا او را بیم داده تهدید کردند واز وسط شـهر و بازارهای آن عبور دادنـد و مردم را بر او شورانیدنـد. آن جوان به آن جمعیت انبوه می نگریست و در جسـتجوی کسی بود که او را بشناسد لیکن چنین کسی را نمی یافت.

اسـقف حاکم شـهر از او و شغلش جویا شد آن جوان اسقف را از داستان خود به طور مشروح آگاه ساخت و از مردم خواست او را تا غار همراهی و رفقایش را در آن جا دیدار کنند. از این رو، مردم تا قله کوه بالا رفتند، و در آن جا دو لوح سربی یافتند که صدق گفتار آن جوان را گواهی می دادند. پس از آن وارد غار شدند، و رفقای او را در حالی که زنده

بودند، و نور و اطمینان چهره آنها را فرا گرفته بود دیدار کردند. این خبر به امپراتور

Theodosiusرسید، وی غار را بازدید کرد، و در آن جا Maximilian یا Achillides یا

جوانی دیگر به اوگفت: خداونـد، خواب را بر آنهـا چیره سـاخت تـا حشـر و نشـر را اثبات کنـد، سـپس آنها راپیش از بر پایی رستاخیز بیدار کرد. پس از این، مرگ آن جوانان فرا

رسید و مردند، و برای یادمان آنها عبادتگاهی رومی در آن جا ساخته شد.(۱)

در این داسـتان که دائره المعارف اخلاق و دیانات آن را ذکر کرده است ظهور دو شخصیت تازه به چشم می خورد که هر دو مسیحی بوده و داستان جوانانی را که به غار

۱- اهل الکهف، محمد تیسیر ظبیان، ص ۱۸۸ و صفحات پس از آن.

در آمده اند و سپس به فرمان امپراتور دیکیوس دهانه غار را به روی آنها بسته اند، به قلم

آورده انـد. یکی از آنهـا به نـام ثیودور Theodore و دیگری Rufinus نـام دارد. آنـان، ایـن قصّه را بر صـفحه ای فلزّی نوشـتند و در زیر سنگهایی که به وسیله آنها دهانه غار را مسدود کرده بودند، دفن کردند. امّا در داستانی که گیبون نقل کرده از نویسنده داستان این جوانان

ذکری نشده وتنها چیزی که در این باره نقل کرده آن است که اسقف جیمز ساروجی کشیش استان ساروج در عراق، نخستین کسـی است که این قصّه را در یکی از مواعظ خویش ذکر کرده لیکن روشن نکرده که چگونه این داسـتان به او رسیده یا وی بر آن دست یافته است.

جیمز مذکور در سال ۴۵۲ میلادی متولّد شد و به سال ۵۱۸ یا بنا به قول دیگر در سال ۵۲۰ وفات یافت. به این معنا که تولّد او پس از مرگ امـپراتور ثیودوسـیوس روم معروف به کوچـک روی داده و بـا امـپراتور جسـتینیوس اوّل که از سـال ۵۱۸ تا ۵۲۷ فرمانروایی کرده همزمان بوده است. لذا بنا بر قول دوم که وفات جیمز را در سال ۵۲۰ ذکر کرده اند، وی دو سال آخر عمرش را در تحت حکومت جستینیوس گذرانده است.

امّـا خاورشـناس آلمانی به نام ونسـنک A.J. Wensinck (۱) در آنچه پیرامـون اهـل کهف نوشـته می گویـد: «داسـتان اهل کهف، نخستین بار ضـمن کتابی به زبان سـریانی که تاریخ آن به قرن پنجم میلادی باز می گشت در شـرق ظاهر شد، و این را دیونیس از تل مهره نقل، و در نزد غربیها این قصّه در کتاب ثیودوس از سرزمین مقدّس ذکر شده است، اسامی جوانان مذکور در این منـابع نامهـایی یونـانی است. در این که آیا دیونیس این داسـتان را از زبان یونانی نقل کرده یا از همان نخست آن را به سریانی نوشته است، اتّفاق نظر وجود ندارد».

ونسـنک بـا گیبون که گفته است منظور قرآن از اصـحاب کهف اشـاره به جوانـانی است که در غرب معمولاًـ آنها را «خفتگان هفتگانه افسوس» می نامند، هم عقیده است.

از آنچه گیبون در بـاره «خفتگـان هفتگانه» نقل کرده است، بر می آیـد که شـمار آنها هفت تن بوده، و خواب عمیق آنها یک صدو هشتاد وهفت سال به طول انجامیده، و

۱- دائره المعارف الاسلامیّه، چاپ شعب ملت، ج۳، ص۴۵۵.

غاری که به آن پناه برده و در همه این مدّت در آن به خواب رفته اند در شـهر اِفسوس واقع در آسیای صغیر بوده و پادشاه بت پرستی که در زمان او این جوانان به غار پناه برده اند

دیکیوس (۲۴۹ - ۲۵۱م) نام داشته است.

امّا پادشاهی که این جوانان در روزگار او از خواب طولانی خود برخاسـته اند، ثیودوسیوس کوچك یا ثیودوسیوس دوم (۴۰۸ - ۴۵۰م) بـوده اسـت. همچنین این بیـان گیبـون مهمّ است که گفته است: جوانـان مـذکور هنگـامی که در غـار پنهـان شدنـد، دیکیوس فرمان داد دهانه غار را با ایجاد تپه ای از سـنگهای ضخیم و درشت محکم بر روی آنها ببندند، و هنگامی که بردگان برای احـداث بنایی روسـتایی، این سـنگهای ضـخیم را از دهانه غار برداشـتند، و اشـعه آفتاب به دورن غار تابید، آنها از خواب بیدار شدند.

همچنین در کتابی که سـعید بن بطریق(۱) گرد آورده وآن را نظم الجوهر نامیده، داسـتان اصـحاب کهف ذکر شده است. ابن بطریق گفته است: در هشـتمین سـال سـلطنت ثـدوس جوانانی که از امپراتور «ذاقیوس» گریخته در غار پنهان شـده بودنـد ظاهر شدند. پیدا شدن

آنهابدین گونه بود که شـبانان در طول زمان وقتی از محلّی که غار در آن واقع بود، می گذشتند، آجرهایی را که با آنها دهانه غار را مسـدود کرده بودنـد، می کندند، تا آنگاه که دهانه غار باز شد. هنگامی که جوانان از خواب طولانی خود بیدار شدند، تصوّر کردنـد که تنها یك شب در خواب بوده انـد، از این رو به رفیق خود که برای خریـد طعام به شـهر می رفت، گفتند: برو برایمان خوراکی بخر و اخباری از «ذاقیوس» به دست آور.

وی هنگامی که به دهانه غار رسید به بنا و خرابی آن نگریست، سپس به راه افتاد تا به شهر رسید، و آن شهر اَفسوس بود، وی دید که بر دروازه آن صلیب بزرگی نصب شده

است، از دیـدن آن به خود بـدگمان شـد، و خیال کرد که در خواب است، او چشـمانش را پیوسـته می مالید و به راست وچپ خود می نگریست، شاید آشـنایی را ببیند لیکن آشنایی نمی دید، لذا حیران و سرگردان ماند، و به خود گفت: شاید راه را گم کرده ام، و بسا این

شهر دیگری باشد.

۱- سعید بن بطریق که کنیه اش ابن بطریق است در سال نخست خلافت فاطمیها در قاهره ۳۲۰ه . ۹۳۲م به سمت اسقف بزرگ اسکندریه منصوب شد و در این هنگام شصت سال عمر داشت، وی تا زمان وفاتش به سال ۳۲۸ه . در این منصب باقی بود.

سپس وارد شـهر شـد و برای خریـد طعام، درهمهایی را که صورت امپراتور «ذاقیوس» بر آنها نقش بود، ارائه داد. فروشـندگان آنهار ا از او نپذیرفتند، و گفتند: شاید او به گنجی دست یافته است. سـپس به او گفتند: این درهمها از کجا به دست تو رسـیده است؟ اگر پاسخ ندهی تو را می کشیم، لیکن او با آنها سخن نمی گفت.

مردم فریاد بر آوردند و در نتیجه، جمعیت زیادی به گرد او جمع شدند، آنها می خواسـتند با او سخن گویند، لیکن او خاموش بود ناچار او را نزد بطریق شهر بردند. وی از درِ سخن با او در آمد لیکن او پاسخ نمی داد، او را تهدید کرد، باز هم لب از لب

نمی گشود، در این هنگام اسـقف بزرگ شـهر نزد او آمد، و با او سـخن گفت، و وی را تهدید کرد، به او گفت: اگر با من به سخن در نیایی و به من نگویی این درهمها را از کجا

آورده ای، تو را می کُشم. او از بیم امپراتور «ذاقیوس» از سخن گفتن امتناع می کرد.

به او گفتنـد: او مرده است و پس از او پادشاهان زیادی سـلطنت کرده انـد، چون او به خاموشـی خود ادامه داد، وی را زدند تا آن حدّ که به درد آمد، ناگزیر آنان را از حقیقت

حـال خود خبر داد. به او گفتنـد: ذاقیوس مرده و پس از او پادشاهان زیادی زمامـداری کرده انـد، و امروز پادشاه این سـرزمین «ثدوس» است، و کیش نصرانیّت غلبه یافته است.

سپس با آنها رهسـپار غار شد، آنان یاران اور ا دیدند، و لوح سربی را که در صندوق مسینی جای داشت و داستان و اخبار این جوانان در آن نوشـته شده بود، مشاهده کردند و به شدّت در شـگفت شدند، سـپس نامه ای به پادشاه نوشـتند و او را از احوال آنان آگاه کردند. شاه بر مرکب سوار و رهسپار شهر افسوس شد و آنان را دیدار کرد و با آنان سخن گفت.

شاه پس از گـذشت سه روز دوباره بر آنان وارد شـد، لیکن آنان را مرده یافت، او دسـتور داد آنها را در غار باقی بگذارنـد، و بیرون نیاورند، و در آن جا به خاک بسپارند، و بر روی آنها کنیسه ای بسازند که به نام آنها نامیده شود، و هر سال در

این روز مراسم یادبودی برای آنها برپا گردد. پس از آن شاه به قسطنطنیه بازگشت.

گفته است: از زمانی که جوانان از ذاقیوس فرار کرده به غار پناه بردنـد تا هنگامی که در آن ظاهر شدنـد و سـپس مردنـد یک صد و هفت یا چهل و نه سال طول کشیده است.

ص: ۶۹

شارویم در کتابش به نام کافی نقل کرده که اصحاب کهف از ساکنان شهر منبج بوده اند و غار آنها در آن جاست.(۱)

اخیرا پیرامون «اصحاب کهف» پژوهشهای تازه ای صورت گرفته از جمله آنها پژوهشهایی است که لویس ماسینیون(۲) خاورشناس فرانسوی انجام داده و در سال ۱۹۶۱م کتابی به نام خفتگان هفتگانه – اصحاب کهف به زبان فرانسه نوشته و منتشر کرده است. در این کتاب، آگاهیهاو برداشتهایی را که براساس دیدگاه دینی او استوار است، ذکر کرده و به نقل از دکتر جیشوند گفته است: «اصحاب کهف» فضیلت بزرگی را در تقویت ایمان مسیحیان شهر «افسوس» دارا هستند، چه مسیحیان خواب مریم و یوحنّا را از حیث طول مدّت و سپس برانگیختن آنها مانند خواب اصحاب کهف می دانند.

دیگر، پژوهشهایی است که «جان کلود بیکارو» به عمل آورده و او نیز فرانسوی است. وی در بررسیهای خود بر داستان «خفتگان هفتگانه» عنوان «حجرالزاویه للحوار الاسلامی المسیحی» را اطلاق کرده، و بر آنچه آن را اتّفاق این دو دیانت بر اندیشه: «اخلاص و فنا در بندگی خدا، ایستادگی در برابر ستم و آزار واثبات نظریه زندگی پس از

مرگ» نامیده تکیه کرده است.(۳)

۳ – داستان اصحاب کهف در منابع اسلامی

قطع نظر از آنچه درباره اصحاب کهف در کتابهای مفسّران و تاریخ نگاران وجز آنها نقل شده، اصولاً داستان اصحاب کهف به شکل صحیح و مشخّص خود

در قرآن کریم سوره شماره ۱۸ که همین نام (سوره کهف را دارد) ذکر شده، واین سوره جز برخی آیات آن که در مدینه نازل شده، مکّی است. در احادیث نبوی صلی الله علیه و آله و اقوال صحابه، چیزی که اشاره به تفصیل این داستان داشته باشد، دیده نمی شود. از این رو، قرآن کریم،

۱– تاریخ موجات الجنس العربی و دولها و مآثرها فی بلاد الشام، محمد عزه دروزه، ص ۳۲۳.

۲– خاورشناس فرانسوی ۱۹۶۲ – ۱۸۸۳م درجه دکترا در ادبیات را داشته، و استاد «کلژدوفرانس» و «مدرسه تتّبعات عالیه» و رئیس مؤسسه تتبعات ایرانی وعضو وابسته فرهنگستان ایران بوده و تألیفاتی درباره منصور حلاج دارد، نیز کتابی به نام مباهله مدینه و تقدیس فاطمه علیهاالسلام» از او به جا مانده است (فرهنگ معین) – م.

۳– اهل الکهف، محمّد تیسیر ظبیان، ص ۴۵.

تنها منبع این داستان است که به صورت مجمل در سوره کهف وارد شده و این سوره پیش از هجرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از مکّه به مدینه بر آن حضرت نازل گردیده است، در دورانی که قریش از روش سخریّه و استهزا واتّهام و تهدید آن حضرت و کمک خواهی ازمردم بر ضدّ او عدول کرده، سیاست تازه ای را بر اساس آزار وتعدی و جور و ستم در پیش گرفتند وآن حضرت و پیروانش را به عزلت وانزوا ناگزیر کردند. مودودی(۱) می گوید: «این سوره پیش از هجرت مسلمانان به حبشه نازل شده و داستان اصحاب کهف در زمانی گفته شده که مسلمانان تحت ستم و آزار و شکنجه بوده اند تا در پایداری و دلیری

از آن عبرت گیرند و بدانند پیش از این، مؤمنان برای حفظ ایمان خود، چه کارهایی را انجام داده اند».

آنچه در این سوره به چشم می خورد، آن است که عنصر غالب در آن، بیان قصّه است؛ در آغاز آن، داستان اصحاب کهف و پس از آن، داستان جنّتین (دو باغ) ذکر، و سپس به داستان آدم علیه السلام و ابلیس اشاره شده، و در وسط آن قصّه موسی علیه السلام با عبد صالح آمده و در پایان آن داستان ذوالقرنین نقل گردیده، و بیشتر آیات آن را ذکر این قصّه ها فرا گرفته است، به طوری که از یک صد و ده آیه آن هفتاد و یک آیه را همین داستانها تشکیل

داده و بیشتر آیات باقیمانده در توضیح یا پیگیری این داستانهاست.(۲)

در باره سبب نزول داستان اصحاب کهف و نزول قصّه ذوالقرنین روایت شده است که یهودیان، مردم مکّه را تحریک کردند که موضوع این دو داستان و چگونگی روح را از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بپرسند. به روایتی دیگر، مردم مکّه ازیهود به اعتبار آن که اهل کتاب اند خواستند سؤالاتی برای آنهاطرح ریزی کنند تا به وسیله آنها پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را بیازمایند، یهودیان سه سؤال برای آنها فراهم کردند که نخستین آنها به اهل کهف،

و دومی به ذی القرنین، و سومی به روح اختصاص داشت.

ابن هشام(۳) نقل کرده است که : قریش، نضر بن حارث را به همراه عقبه بن ابی معیط نزد احبار یهود مدینه فرستادند و به آنها گفتند: از آنها درباره محمد صلی الله علیه و آله بپرسند،

۱- تفسیر سورتی الکهف و مریم، ترجمه احمد ادریس، ص۸.
۲- فی ظلال القرآن،استاد سیّد قطب، ج۴، ص ۲۲۵۶.
۳- السیره النبویّه، جلد اول، ص ۳۰۰.

واوصـاف او را برای آنها بیان کنیـد، و آنها را از گفتار او آگاه سازیـد. چه یهودیان، نخستین اهل کتاب انـد، و از پیامبران نزد آنها علومی است که نزد ما نیست.

این دو نفر بیرون آمدند و وارد مدینه شدند، و در باره پیامبر صـلی الله علیه و آله از احبار (علما) یهود پرسشـهایی کردند و امر آن حضـرت را برای آنان توصیف نمودند واز برخی اقوال او آنها را آگاه ساختند، و به آنان گفتند: شما اهل تورات هستید، و ما نزد شـما آمده ایم تا ما را از وضع رفیقمان با خبر سازید. احبار یهود به آنها گفتند: ما به شما دستور می دهیم که از سه چیز از وی بپرسـید، اگر او از آنها خبر داد، پیامبر مرسل است و اگر خبر نداد، مردی دروغگوست، هر تصـمیمی که دارید نسبت به او اجرا کنید. از او درباره جوانانی بپرسـید که در روزگار پیشـین از میان مردم بیرون رفتند و بگویید قضیّه آنها چه بوده است؟ زیرا آنها داسـتانی شـگفت دارند. و از او نسـبت به مرد جهانگردی بپرسـید که به شرق و غرب زمین دست یافت، و سؤال کنید داسـتان او چه بوده است؟ واز او درباره روح بپرسـید که چیست؟ پس از آن نضربن حارث وعقبه بن ابی معیط بن ابی عمرو به مکّه بازگشـته، بر قریش وارد شدنـد، و گفتند: ای جماعت قریش! ما قول قاطعی را که میان شـما و محمّد صـلی الله علیه و آله فیصـله می دهد برای شما آورده ایم، احبار یهود به ما دستور دادند که چیزهایی را از او بپرسیم، اگر ما را از آنها آگاه کرد، او پیامبر است، و اگر ما را از آنها خبر نداد دروغگوست و نظر خودتان را درباره او اجرا کنید.

سپس مشـرکان قریش نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: ای محمّد! ما را از جوانانی خبر ده که روزگار پیشین از میان مردم بیرون رفتند و آنها را داستانی شگفت انگیزی است، و نیز از مرد جهانگردی آگاه کن که به مشرق و مغرب زمین دست یافت، و هم ما را از روح خبر ده که چیست؟ پیامبر صـلی الله علیه و آله به آنها فرمود: به پرسشـهایتان فردا پاسـخ خواهم داد لیکن ان شاءاللّه نگفت. آنها از نزد آن حضـرت بازگشـتند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در آنچه آنها بیان کردند، پانزده شب درنگ فرمود و در این مدّت، خداوند بر او

وحی نازل نکرد، و جبرئیل بر او فرود نیامد، تا آن جا که مردم مکّه اخبار دروغی را پخش کردند، و گفتند:

محمّد صلی الله علیه و آله فردا را به ما وعده داد، اکنون پانزده شبانه روز می گذرد هنوز از آنچه از او پرسیده ایم پاسخی نمی دهد. توقّف وحی نیز پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را اندوهگین ساخت، و

سخنـان مردم مکّه بر او دشـوار آمـد. پس از آن جبرئیـل از سوی خداونـد، سوره اصـحاب کهف را برای او آورد، و در آن به سبب انـدوهش از گفتار مردم از سوی خداوند مورد عتاب قرار گرفت و نیز در آن به پرسشـهای مشـرکان درباره امر جوانان و مرد جهانگرد و روح پاسخ داده شد.

مودودی(۱) معتقد است سؤال سوم از روح نبوده، بلکه درباره حقیقت داسـتان موسی علیه السلام با عبد صالح بوده است، و بر حسب این اعتقاد سؤالها را بدین گونه ترتیب داده است:

سؤال اوّل : اصـحاب کهف چه کسانی هسـتند؟، دوم: حقیقت داسـتان موسی علیه السلام و مرد صالح چیست؟، سوم : حکایت ذی القرنین چیست؟

او در تأییـد نظریّه خود اسـتناد کرده است به این که پاسـخ سؤالی که اختصـاص به روح دارد، در سوره إسـراء داده شـده و در سوره کهف نیست، و فاصـله زمانی میان نزول این دو سوره سالهای زیادی است، و در سوره کهف سه داسـتان ذکر شده نه دو تا، و بر همین اساس معتقد است سؤال دوم در حقیقت از مرد صالح (خضر) است نه از روح، و همین عقیده آقای طباطبایی(۲) است که در تفسیرش به نام المیزان آمده است.

بسا ممکن است این گفتار مودودی که خـدایش بیامرزد، درست باشد، چه احادیثی وارد شده که دلالت دارد بر این که سؤال از روح، جـدا از پرسـش دربـاره جوانان کهف و ذی القرنین بوده است. در حـدیث عمر بن حفص بن غیاث مرفوعا تا عبـداللّه آمده که گفته

است: درحـالی که من به همراه پیامبر خـدا صـلی الله علیه و آله در مزرعه ای می رفتیم و آن حضـرت بر عصایی از شاخه نخل تکیه داشت از کنار دسته ای یهودی عبور فرمود، آنها به یکدیگر

گفتند: در باره روح از او بپرسید، شما نسبت به او چه فکر می کنید، او به چیزی که ناخوشتان آید با شما برخورد نمی کند، از او بپرسید، لذا یکی از آنها برخاست، و درباره

روح پرسید، راوی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله خاموش ماند، و پاسخی به او نداد، من دانستم به

ص:۷۳

۱- تفسیر سورتی الکهف و مریم، ص ۸.

۲- علاّـمه سیّ-د محمّ-د حس-ین طباطبـایی مؤلف تفسـیر گرانقـدر المیزان در بیست ونهم مـاه ذی الحجه الحرام سال ۱۳۲۱ هجری قمری در تبریز متولـد شـد، و در ۱۸ محرم الحرام سـال ۱۴۰۲ قمری آبـان ۱۳۶۰ شمسـی به دنبـال یک کسالت طولانی دیده از جهان فرو بست - م.

او وحی می شود. می گوید: من در جای خود ایستادم، هنگامی که وحی نازل شد فرمود:

«وَ یَسْئَلُوْنَکَ عَنِ الرُّوح قُلِ ال-رُّوحُ مِنْ أمْرِ رَبِّی وَ مَا اُوتیتُم مِنَ الْعِلْمِ إلاَّ قلِیلًا».(۱)

مدلول آنچه ذکر شد، این است که پرسش از روح را یهودیان پس از هجرت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به مدینه از آن حضرت به عمل آوردند در حالی که پرسش از جوانان و ذوالقرنین را مشرکان قریش پیش از هجرت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از مکّه مطرح کردند. شیخ الاسلام احمد بن عبدالرّحیم، معروف به ولیّ اللّه دهلوی در باره آنچه محمّد بن اسحاق

روایت کرده که قریش هیأتی را نزد احبار یهود به مدینه اعزام کردند و از آنان خواستند تا سؤالاتی را طرح کنند که به وسیله آنها صدق نبوّت پیامبر صلی الله علیه و آله و ارتباط او را با خداوند بیازمایند، و آنها سؤالاتی را انتخاب کردند که از جمله آنها پرسش از اصحاب کهف است، می گوید: «همه مفسّران آیات احتجاج و آیات احکام را به قصّه ای ارتباط می دهند

و معتقدند آن قصّه، سبب نزول آن آیات است. تردیدی نیست که هدف اصلی از نزول قرآن تهذیب نفوس بشری و از میان بردن اعتقادات باطل در مکلّفین است، و این امر در نزول آیات مخاصمه واحتجاج سبب مستقل است به همان گونه که وجود اعمال فاسد در مردم، و گسترش مظالم درمیان آنها اسباب کافی در نزول آیات احکام است و عدم تنبّه و انزجار از آنچه در قرآن در باره نعمتهای الهی و ایّام اللّه نازل شده است و آنچه به هنگام مرگ و پس از آن واقع می شود علّت حقیقی نزول آیات وعظ و تذکیر است.امّا داستانهای جزئی و حکایات معیّنی که مفسّران در نقل آنها خود را به رنج انداخته و در بیان و شرح

آنها سخن به درازا گفته اند، دارای تأثیر زیاد واهمیّت چندانی نیست جز در برخی آیات

که در آن به حادثه ای اشاره شده که در زمان آن حضرت یا پیش از آن اتّفاق افتاده است و

این اشاره همواره شنونده را به انتظار وا می دارد که آن قصّه را به تفصیل بشنوند».

استاد محمّد تیسیر الظبیان(۲) می گوید: این داستان درست در زمان و مکان خود وارد شده است، چه مسلمانان در مکّه با همان اوضاعی مواجه شدند که جوانان اهل کهف در اوج ستمگری و خود کامگی قیصرهای روم با آن رو به رو گردیدند، و در دورانی زندگی

۱- إسراء / ۸۵: از تو در باره روح می پرسند، بگو: روح از فرمان پرودگار من است، و جز اندکی از دانش به شما داده نشده است.

۲- اهل الکهف، ص۸.

می کردند که شبیه دورانی بود که آن جوانان مؤمن پیش از آن که شهر را ترک کنند و به غار پناه برند در آن بسر می بردند. وتصویری که قرآن ارائه داده بلیغ ترین و رساترین نمایش و تصویر است:

«و اذْکُرُوا إذ أنْتُمْ قَلِیلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِی الأرضِ تَخَافُونَ أنْ یَتَخَطَّفَکُمُ النّاسُ».(۱)

کتابهای حدیث و سیره پر از داستانهای ستمگری و سنگدلی، شکنجه و آزارهایی است که مشرکان نسبت به مسلمانان روا می داشتند و بیانگر اخبار رنج و محنت ومصایبی است که بر بلال، عمار، خبّاب، مصعب، سمیّه و یاران آنهاوارد می کردند تا آن

جا که از شنیدن آنها بدن به لرزش و وجدان به درد می آید. قرآن کریم و کتب سیره، جوّ

هولناک و خفقان آوری را که در مکّه بر مسلمانان احاطه داشت، به تصویر کشیده اند؛ جوّی که بارقه امیدی در آن به چشم نمی خورد، و دریچه ای به آن باز نمی شد تا نور و هوا

در آن در آید، آنان همچون دانه در میان دو سنگ آسیا و یا چون شکار در چنگال شیر درنده گرفتار بودند، و هیچ تعبیری دقیقتر از تعبیر قرآن نیست:

«حَتّی إذَا ضَاقَتْ عَلَیْهِمُ الأرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَ ضَاقَتْ عَلَیْهِمْ أنْفُسُهُمْ وَ ظَنُّوا أنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللّه ِالاَّ إلَیْهِ.»(۲)

در این هنگام است که وحی نازل می شود و قرآن، داستانهای فرج بعد ازشدّت، وعزّت پس از ذلّت و گشایش پس از سختی را برای آنها بازگو می کند. خداوند در این دوران هولناکی که نومیدی و بدبینی بر آن چیره شده، چشمها بی نور گشته و دلها به گلوگاه رسیده است داستان یوسف با برادرانش، قصّه موسی با فرعون، و داستان اصحاب کهف را با پادشاهی جبّار و سرکش وسلطانی طغیانگر بیان می کند، واینها

داستانهایی است که زمان و مکان آنها و اشخاصی که محور داستان اند، مختلف است لیکن در غایت و نهایت با هم متفق و در یک نقطه با یکدیگر هم داستان اند و آن، اراده

قاهر حقّ تعالی در یاری کردن مؤمنان و غلبه دادن آنان بر کافران است.

۱- انفال / ۲۶: و به یاد آورید هنگامی که شما گروهی اندک وضعیف در روی زمین بودید چنان که می ترسیدید مردم شما را بربایند...

۲- توبه / ۱۱۸: ...تا آن حدّ که زمین با همه وسعتش بر آنهاتنگ شد، و حتّی جایی در وجود خویش برای خود نمی یافتند و دانستند که پناهگاهی از (عذاب خدا) جز (رو آوردن) به سوی او نیست.

علاوه بر این، داستان اصحاب کهف دو یا سه سال پیش از هجرت نازل شده و در حقیقت زمینه ساز هجرت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از مکّه به مدینه بوده، چه در خلال این هجرت بود که آن حضرت به غار پناه برد تا کافران مکّه که در تلاش خود برای ترور شبانه او در

حال خواب شکست خورده بودند به او دست نیابند. شاید ابن کثیر تشابه میان حادثه کهف و رویداد غار را درک کرده باشد، آن جا که به فرار جوانان به غار و جست و جوی پادشاه طاغی اشاره می کند و می گوید: آنها به این جوانان دست نیافتند، و خداوند اخبار

آنان را از آنها پوشیده داشت، همچنان که درباره پیامبر صلی الله علیه و آله خود و همسفرش به هنگامی که به غار ثور پناه برد رفتار کرد، ومشرکان قریش که در جست و جویش بودند باآن که از

کنار وی می گذشتند به او راه نیافتند، و وقتی همسفرش عرض کرد: ای پیامبر خدا! اگر یکی از آنها به جای پای خود بنگرد، ما را خواهد دید، و آن حضرت جزع و بی تابی او را

مشاهد کرد فرمود: ای ابابکر! «چه گمان می کنی به دو نفری که خداوند سومین آنهاست» و حق تعالی فرموده است:

«إلاَّـ تَنْصُـرُوهُ فَقَـدْ نَصَـرَهُ اللّه ُ إذ أخْرَجَهُ الَّذِینَ کَفَرُوا ثَانِیَ اثْنَیْنِ إذْ هُمَا فِی الغَارِ اِذْ یَقُولُ لِصَاحِبِهِ لاَتَحْزَنْ اِنَّ اللّه ِ مَعَنَا فَأنْزَلَ اللّه ُ سَکِینَتَهُ عَلَیْهِ وَ أیَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوهَا وَ جَعَلَ کَلِمَهَ الَّذِینَ کَفَرُوا السُّفْلَی وَ کَلِمَهُ اللّه ِ هِیَ الْعُلْیَا وَاللّه ُعَزِیزٌ حکیم»(۱)

شکّ نیست که آنچه دهلوی از عموم مفسّرین نقل و اصرار آنها را در ارتباط دادن آیات قرآن به قصص ذکر کرده به سبب اعتقاد آنهاست به این که آن قصّه ها یا امثال آنها

سبب نزول آیات است، و این سخن درستی است، در حالی که

پژوهشگر به هنگامی که به بررسی اسباب نزول آیات می پردازد در بیشتر اوقات شمار زیادی از این داستانها را که

گویای اسباب نزول است در پیش روی خود می یابد که خیلی دور به نظر می رسد که آنها

۱- توبه /۴۰ : اگر او را یاری نکنید، خداوند، او را یاری خواهد کرد، آن هنگام که کافران او را ازمکّه برون کردند در حالی که دومین نفر بود (یک نفر همراه او بیش نبود) در آن هنگام که آن دو در غار بودند و او به همسفر خود می گفت: غم مخور خدا با ماست، در این موقع خداوند سکینه (و آرامش) خود را بر اوفرستاد و با لشکرهایی که مشاهده نمی کردید، او را تقویت نمود، و گفتار (هدف) کافران را پایین قرار داد (و آنها را با شکست مواجه ساخت) و سخن خدا (و آیین او) بالاست، وخداوند عزیز وحکیم است.

از اسباب حقیقی نزول آیات باشند، و ما در فصل نخستِ این بررسی، زیانهایی را که از طریق قصّاصان و کسانی که دانش خود را از آنها گرفته اند در این زمینه وارد شده است،

بیان کرده ایم.

۴ – موضع مفسّران و مورّخان مسلمان نسبت به داستان اصحاب کهف

هر کس کتابهای تفسیر و کتب تاریخ اسلامی را از نظر بگذراند، می بیند که مفسّران و مورّخان مسلمان چه در مسایلی که متعلّق به تفسیر است و چه در موضوعاتی که مربوط به ذکر وقایع تاریخی است، بر دو دسته اند، و این دو دستگی را روشی که هر یک از این دو گروه اتخاذ کرده اند به وجود آورده است. چه در حالی که ما دسته نخست را می بینیم

که در تفسیر قصّه های قرآن وبه قصد ارضای کسانی که در باره این داستانهای دینی

کنجکاوی و اهتمام دارند، نهایت احاطه و کوشش را به کار برده اند در همین حال در نقل

اخبار دقّت لازم را به کار نگرفته، اقاویلی را که جمع کرده اند، بیشتر آمیخته به خرافات و افسانه ها و اسرائیلیات است. طبری ابن عساکر، ذهبی و مسعودی از این دسته اند. امّا دسته دوم در تحلیل داستانهای قرآن کریم، خود را در محدوده نصوص قرآنی پایبند

ساخته و به توضیح اشارات وعبرتهایی که در داستان است، و جوابگویی مشکلات و شبهاتی که در آن به نظر می رسد ونیز روشن ساختن عوامل تأثیر در شیوه های بیانی یا دلایل عقلی یا ادارکات وجدانی بسنده کرده اند. و پویندگان این راه غالبا بر طریقه تفسیر

قرآن به وسیله قرآن و سنّت و آثار صحیح تکیه دارند، و هرگاه اخباری را درباره شأن نزول آیات از سیره نگاران نقل می کنند یا بدین سبب است که آن اخبار متواتر و مشهور و

متناسب با حقایق قرآن و سنّت اند و یا روشنگر مطلبی هستند که نیاز به توضیح و بیان دارد، و یا اخباری دروغ و ساختگی است که باید ردّ و بدان هشدار داده شود. از متقدمین

ابن کثیر، فخر رازی ، زمخشری و بیضاوی، و از متأخّرین محمّد

عبده، سیّد قطب محمد طاهر بن عاشور از این دسته اند.(۱)

داستان اصحاب کهف از حیث چگونگی برخورد این دو دسته با آن تفاوتی با دیگر

۱- سیکولوجیه القصّه فی القرآن، دکتر تهامی نفره، ص ۳۱.

داستانهای قرآن نـدارد، چـه در حـالی کـه دسـته نخست در تفسـیر آن به بررسـی و دادن آگاهیهـای همه جـانبه می پردازد از اسرائیلیات و نصرانیّات کمک می گیرد، به رغم آن که

مبالغه و اشـتباه و تناقض و ناهماهنگی در آنها فراوان است، امّا دسـته دوم در تفسیر داستان، خود را به هدفی پایبند می کند که به خـاطر آن قصّه نـازل شـده است، و برای رسـیدن به این هـدف از طریق بیـان معـانی آن توضـیح مواضع، کشف روابطی که ممکن است میان آن مواضع وجود داشته باشـد نمایانـدن زنده بودن سـیاق و اعلام آهنگ و انسـجامی که در آن است چه در خود آن قصّه و چه در رابطه ای که میان آن و دیگر قصّه های قرآن است، استعانت می جوید.

هر کس آنچه را در کتابهـای دسـته نخست پیرامون اصـحاب کهف نقـل شـده است، مطالعه کنـد، ساختگیها و دروغگوییهای آشـکار و حشویات متعمـدانه واضافات بیگانه از سـیاق عبارت را که با تفاصـیل بسـیار از منابع غیر اسـلامی نقل شده به خوبی ملاحظه می کنـد، آنان اسامی این جوانان و نام سـگی را که تا ورود آنها به غار آنان را همراهی کرده ذکر می کنند، همچنین نام پادشاهی را که این جوانان از او فرار کرده اند، و نام پادشاهی را که در روزگار او از خواب برخاسته اند و نام شهری را که غار در نزدیکی آن قرار داشته

است وجز اینهـا را تعیین و تفاصـیلی را ذکر می کننـد که اکثر آنها با آنچه در قرآن کریم آمـده است، تناقض دارد. به جز ابن کثیر که می کوشـد اضـافه بر اسـرائیلیات و جز آنها که در تفسـیر خود آورده است، نظریّات خویش را اظهار و احتیاط و پرهیز خود را در موارد لازم بیان کند که این امر کمکی است به خواننده که بتواند روایات مجعول غیر اسلامی را

از اسـلامی بـاز شـناسد، مفسّـِران دیگری که به گروه نخست منسوب انـد، این روش را اختیـار نکرده و آنچه را بر این داسـتان افزوده انـد مورد پیگری و تحلیل وتفسـیر قرار نـداده انـد تا آن جا که گویا آنها حقایقی شکّ ناپذیرند، و تحقیق و بررسـی در میزان صدق

آنها روا نیست.

نویسـندگان این گونه کتابها اعمّ از مفسّران و تاریخ نگاران در تفسیر آیات یا تأویل آنها بر آن بوده اند که تناقض میان آنها و تفاصـیلی را که نقل کرده انـد برطرف کنند، و نیز آنها را با آنچه در منابع نصـرانیّت آمده است، منطبق سازند. این موضوع در مورد تعداد این

جوانان و مـدّتی که در غار بسـر برده انـد، بیش از هر چیز آشـکار است. در برخی از روایات، تعداد این جوانان هشت تن ذکر شـده است، و نیز گفته انـد که آنها سـیزده تن بوده اند، و در روایات دیگری آمده است که آنها سه تن بوده اند. امّا مدتی که آنها در غار بسـر برده اند طبق روایت مشـهوری که منسوب به اسقف (جیمز ساروجی) است یک صدوهشتاد وهفت سال بوده در حالی که سعید بن بطریق مدّت خواب آنها را یک صد و چهل و هفت یا یک صدو چهل و نه سال ذکر، و روایات دیگری مدّت توقف آنها را سیصد وهفتاد و دو سال تعیین کرده است، اختلاف مذکور چه در مورد تعداد جوانان و چه در باره مدّتی که آنان در غار بسر برده اند به صورت اختلاف مشابهی در آنچه مفسّران مسلمان در این باره ذکر کرده اند، منجر شده است، زیرا برخی از آنها گفته اند

آنچه در این مورد در قرآن آمـده بر سبیل اثبات و تأییـد نیست بلکه بر طریق اخبار و نقل گفتار مردمی است که این جوانان از میان آنها برخاسته اند.

همچنین برخی روایـات و نقلیّات مشـتمل بر معلومات تاریخی وجغرافیایی فراوانی است جز این که بسـیاری از آنها با یکـدیگر متناقض است و برخی از آنها را نمی توان به صورت مقبولی توجیه و تعلیل کرد، و ما بزودی این مطلب را پس از ارائه پاره ای از این

روایات روشن خواهیم کرد اعمّ از آنچه در کتب تفسـیر آمده و یا در کتابهایی که نام «قصص قرآن» دارد و بسیار زیادند، نقل شده است.

از مفسّرانی که روایات مربوط به اصحاب کهف را نقل کرده اند، طبری است. او در تفسیر خود، شماری از روایات مختلف را درباره این موضوع ذکر کرده و اکثر آنها بر این

اتّفاق دارند که اصـحاب کهف، جوانانی چند بودند که در یکی از شهرهای روم (یونان یا آسیای صغیر) پرستش بتان را ترک کردند و آیین مسـیحیّت را پذیرفتند، سپس از آن شهر گریختند و در غار مسکن گزیدند، و با آنها سگی بود که نتوانستند آن را از خود دور سازند. پس از آن، پادشاه بت پرست آن جا که او را داقیوس و نیز

داقینوس و داقیانوس می نامیدنـد، به همراه یارانش برای دسـتگیری آن جوانان به سوی غار آمـد لیکن کسـی از آنها نتوانسـت وارد آن شود، از این رو داقیوس، دهانه غار را بر روی آنها بست تا از گرسـنگی و تشنگی بمیرند، و سپس مردم، آنها را از یاد بردند. در یکی از روزها، یکی از

سرداران، افراد خود را روانه کرد تا دهانه غار را باز کننـد و قسـمتی از آن را به آغل گوسـفندان اختصاص دهنـد، هنگامی که افراد مـذکور وارد غـار شدنـد در آغـاز جوانـانی را که خداونـد در زمانی که مقـدر کرده بود از خوابشان برانگیخت مشاهـده نکردنـد، چه آنها هنگامی که از خواب بیـدار شدنـد در ترس و وحشت از خطری فرو رفتند که از آن نجات یافته بودند، ناچار طریق احتیاط را اتخاذ کردند و یکی از افراد خود را به شهر روانه

ساختند تا برای آنها طعام خریداری کند، امّا فروشنده طعام پولی را که آن جوان به او

تسـلیم کرد نشـناخت، زیرا آن جوانـان سیصد و نه سـال در خواب فرو رفته بودنـد، و در خلال این مـدّت، بت پرستی منقرض گشته و نصرانیّت جای آن را گرفته بود. لذا پادشاه از

جریان امر اصـحاب کهف بسـیار شادمان شد، چه بر انگیخته شدن آنها پس از خوابی طولانی عقیده دینی مردم او را که برخی در صـحّت آن شکّ داشتند، تأیید می کرد، و آن برانگیخته شدن جسد و روح با هم در قیامت بود. باری به محض این که آن جوان به غار بازگشت، خداوند آنان را به خواب ابدی فرو برد، ومردم در این مکان عبادتگاهی بنا کردند.

در تفسـیر طبری روایت دیگری منسوب به وهب بن منبه نقل شـده است که می گوید: یکی از حواریّون عیسـی علیه السـلام به سوی این شـهر آمد و خواست وارد آن شود، به او گفته شد بر دروازه آن بتی است، هیچ کس نمی تواند وارد شـهر شود مگر آنگـاه که برای این بت سـجده کنـد. وی وارد شـهر نشـد، و به سـوی گرمـابه ای که در نزدیکی آن شـهر بـود، رفت و در آن مشـغول کـار شـد. صاحب گرمابه بر اثر ورود او برکتی در کار خود مشاهـده کرد، و جوانان به او دلبسـتگی پیـدا کردنـد. وی مردم گرمابه را به اخبار آسمان و زمین و

روز آخرت آگـاهی می داد تـا آنگاه که آنان ایمان آوردنـد و او را تصـدیق کردنـد. وضع به همین قرار بود تا زمانی که پسـر پادشاه به همراه زنی آمد، و داخل گرمابه شد، آن حواری

او را نکوهش کرد و آنها شـرمگین شدند، سپس پسر پادشاه برای بار دیگر به گرمابه آمد وحواری به نکوهش او پرداخت، امّا پسر شاه او را دشنام داد و از آن جا براند، وخود به

همراه آن زن وارد گرمابه شد لیکن هر دو در آن جا مردند. پس از آن به پادشاه گفته شد:

مردی که در حمّام است، آنها را کشته است، وی دستور احضار او را داد امّا او را نیافتند،

ص: ۸۰

پادشاه پرسید چه کسی با او مصاحبت داشت؟ آنها آن جوانان را نام بردند، شاه آنان را احضار کرد لیکن آنها به اتفاق مصاحب خود به غار گریختند و سگ آنها نیز به دنبال آنان

شتافت.

در روایت دیگری که آن را طبری در تفسیر خود پیرامون داستان اصحاب کهف از عکرمه نقل کرده گفته است: «اصحاب کهف از شاهزادگان کشور روم بودند که خداوند، اسلام را روزی آنها کرده بود. چون در دین خود تنها و منفرد بودند از قوم خود کناره گیری کردند تا آنگاه که به غار رسیدند، و خداوند، خواب را بر آنها مسلّط کرد، و روزگاری دراز در خواب بودند، در خلال این مدّت، قوم آنها از میان رفت و امّتی مسلمان

جای آنها را گرفت و پادشاه اینان نیز مسلمان بود، آنها درباره روح وجسد با هم اختلاف

داشتند، دسته ای از آنها معتقد بودند که روح وجسد با هم برانگیخته می شوند، گروه دیگر بر این باور بودند که تنها روح برانگیخته خواهد شد، و جسد را زمین از میان می برد

و چیز مهمّی نیست. این اختلاف، شاه را دچار زحمت ساخته بود به طوری که جامه خشن پشمی به تن کرد و بر روی خاکستر نشست. سپس به دعا پرداخت و گفت: ای پروردگار من! اختلافِ این مردم را می بینی ، کسی را بر آنها برانگیز که حقّ را برایشان

بیان کند و خداوند اصحاب کهف را برانگیخت. سپس بقیه داستان را ذکر می کند.

امّا ابن کثیر در این باره می گوید: «بسیاری از مفسّران پیشین و پسین نقل کرده اند که اصحاب کهف از شاهزادگان روم واز بزرگان آن دیار بوده اند، آنها در یکی از روزهای عید قوم خود از شهر بیرون رفتند، چه مردم روم در هر سال یک بار در خارج شهر اجتماع می کردند و به عبادت بتها و طاغوتها می پرداختند وبرای آنها قربانی می کردند،

آنان پادشاهی جبّار و سرکش داشتند که به او دقیانوس می گفتند، او مردم را به این کار

وادار و تشویق می کرد، هنگامی که مردم برای حضور در این اجتماع از شهر خارج شدند

و این جوانان به همراه پدران واقوام خود بیرون آمدند و با چشم بصیرت به اعمال آن قوم نگریستند، دانستند که آنچه این مردم انجام می دهند و به بتها سجده و برای آنها قربانی

می کنند، اعمالی است که به جا آوردن آنها تنها برای آفریننده آسمانها و زمین سزاوار

است. از این رو، هر یک از آنها در صدد بر آمد که خود را از قوم خویش خلاصی دهد، و

از آن مردم کناره گیری کند. نخستین کس که از میان آن مردم کنار رفت، زیر سایه درختی نشست. دومین نفر که خود را از مردم جدا کرد، نزد او آمد و بنشست، به همین گونه تا آخرین نفر نزد او آمدند و نشستند در حالی که هیچ یک از آنها دیگری را نمی شناخت و آنچه آنها را به گرد هم در آورده بود، خداوند بود که دلهای آنها را بر ایمان به او متّحد

ساخته بود. لذا هر کدام از آنها آنچه را در دل داشت به سبب ترس از یاران خود مکتوم می داشت، و نمی دانست که وی نیز مانند اوست، تا آن جا که یکی از آنها گفت: می دانید - به خدا سوگند! آنچه ما را از قوم خود بیرون کرده و ما را از آنها جدا ساخته به سبب چیزی است و باید هریک از ما سبب این جدایی را بیان کند. دیگری گفت: امّا من به خدا سوگند، قوم خود را معتقد به چیزی دیدم که دانستم آن باطل است چه آن که به تنهایی سزاوار پرستش می باشد و هیچ چیزی شریک او نیست، او خداوندی است که همه چیز را آفریده و آسمانها و زمین را به وجود آورده است. دیگری گفت : امّا من به خداوند سوگند که همین عقیده برایم تحقق یافته است، دیگری گفت: من نیز بر همین عقیده ام. سر انجام توافق کردند که همگی بر این اتحاد عقیده ثابت و استوار بوده، برادرانی صادق

و متحِّد باشند و سپس عبادتگاهی برای خود اختیار کردند تا در آن جا خداوند را پرستش کنند. پس از آن، مردم به وضع آنان پی بردند و از آنها نزد پادشاهشان سعایت کردند. پادشاه، آن جوانان را احضار واز قضیه آنها واین که بر چه دینی هستند، پرسش کرد، و آنان پاسخهای شایسته دادند، و او را به سوی خدا دعوت کردند. خداوند از حال آنها خبر داده و فرموده است:

«وَ رَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِم إذ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالأرضِ لَنْ نَدْعُوَا مِنْ دُونِهِ اِلَها»(۱)

گفته شده: هنگامی که این جوانان پادشاه را دعوت کردند که به خداوند ایمان آورد، او سرباز زد و آنها را تهدید کرد و دستور داد لباس آنها را که آرایش قومشان را داشت از تن آنها بیرون آورند، و به آنان مهلت داد تا در کار خود بیندیشند، شاید به دینی که پیش

از این داشته اند، باز گردند. و این امر، لطفی از جانب خداوند نسبت به آنها بود، چه در

۱- کهف /۱۴: ما دلهای آنها را محکم کردیم در آن هنگام که قیام کردند و گفتند: پروردگار ما، پروردگار آسمانها و زمین است، هرگز غیر او معبودی را نمی پرستیم.

خلال آن توانستند از دست این پادشاه فرار کنند، و فرار آنها از آن فتنه به خاطر دینشان بود.

هنگامی که عازم بیرون رفتن و گریختن از قوم خود شدند - و خداوند آن را برای این جوانان اختیار کرده بود - به حال فرار از شهر خارج شده به غار گریختند. و در آن سکنا

گزیدند. پس از آن، قوم آنها، آنان را در میان خود ندیدند و چون پادشاه آنان را جست و

جو و تعقیب می کرد، به او پاسخ داده می شد که به آنها دست نیافته اند، و خداوند،اخبار

آن جوانان را از دید آنها پنهان ساخته بود.

و نیز گفته شده که قوم آنها بر محل آنان دست یافتند و جلو دهانه غاری که در آن داخل شده بودند، ایستادند و گفتند: ما خواهان مجازاتی بیشتر از آنچه آنها بر خودشان

روا داشته اند نیستیم، و پادشاه دستور داد دهانه غار را بر روی آنها خراب کنند تا در

همان محلّ بمیرند، واین کار انجام شد.

از افراد گروهی که قرآن را با استفاده از قرآن تفسیر کرده اند، ابوالأعلی مودودی است. در تفسیری که او برای دو سوره کهف و مریم نوشته، پایبندی او به این روش به روشنی آشکار است، به رغم آن که وی به داستان «خفتگان هفتگانه» مسیحیان اشاره کرده و دور ندانسته است که آن همان داستان اصحاب کهف باشد، چه او علاقه فراوانی دارد که نسبت به نقاط اختلاف این دو داستان، احتیاط و پرهیز خود را نشان دهد.

امّا مرحوم سیّد قطب در تفسیر خود به نام فی ظلال القرآن چنین می گوید:

«روایات درباره این داستان، مختلف و گفته ها بسیار است و در برخی کتابهای قدیمی و داستانی به صورتهای گوناگونی نقل شده است. ما در این مورد از مرز آنچه در قرآن آمده است تجاوز نمی کنیم، چه قرآن یگانه منبع در خور یقین است، و سایر روایات و افسانه هایی را که بدون هیچ سند صحیح در تفاسیر راه یافته است، طرد می کنیم. به ویژه

آن که قرآن کریم نظر خواهی از غیر قرآن را در این زمینه، و نیز ستیز و جدل را از روی

حدس و گمان نهی کرده است».(۱)

همچنین کتابهایی را می یابیم که نام «قصص قرآن» دارند و از اصحاب کهف سخن

۱- فی ظلال القرآن، ج۴، ص ۲۲۶۱.

می گوینـد و آنچه را درکتابهای تفسـیر آمده با همه اختلافی که در اعتماد به روایات آنها وجود دارد، نقل می کنند. برخی از آنها از طبری که روایاتش منسوب به وهب بن منبّه است، اخذ می کنند، و بعضی از ابن کثیر اخذ و پاره ای تعدیلات را اضافه می کنند تا داستان با آنچه در قرآن آمده تعارض نداشته باشد.(۱)

دائره المعارف های عربی نیز بر همین منوال عمل و داسـتان «خفتگان هفتگانه» را به اختصار ذکر کرده اند. به طور نمونه آنچه در الموسوعه العربیّه المیسّره ذیل ماده اهل الکهف آمده است، بدین شرح می باشد:

در روزگار حکومت ظالمانه امپراتور دیسیوس (حدود ۲۵۰م.) هفت تن از شهیدان در غاری نزدیک شهر افسوس زندانی شده و دهانه غار را محکم بر روی آنها بسـته بودنـد. پس از مدّتی طولانی که گویا در خواب عمیقی فرو رفته بودند، بیدار شدند و بر امپراتور ثیودوسیوس دوم (متوفا به سال ۴۵۰م) که ایمان لرزان او بر اثر شنیدن داستان

آنها قوّت یافته بود، وارد گردیدند. سپس به غار خود بازگشتند تا خواب خود را متصل به

روز قیامت کنند. این داستان در میان مسیحیان شایع، و در قرآن از آن یاد شده است.

امّا در قاموس اسلامی که استاد احمد عطیّه اللّه آن را گرد آورده، سعی شده است در

نقـل این داسـتان به آنچه در قرآن پیرامون اصـحاب کهف آمـده است، ملتزم و پایبنـد باشـد، و به این اشاره اکتفا می کنـد که برخی از خاورشـناسان می گوینـد داسـتان اصـحاب کهف همـان افسـانه کهن یونانی یا مسـیحی است که حوادث آن در شـهر افسوس در آسیای صغیر در دوران فرمانروایی امپراتور وشیاس اتّفاق افتاده است، و این پادشاه با مسیحیان

در جنگ و ستیز بود.

آنچه الموسوعه الثقافیّه نیز در باره اصـحاب کهف نقل کرده است، تقریبا با آنچه الموسوعه العربیّه المیسّـره ذکر کرده، تفاوتی ندارد، و شاید این امر

بدین علّت باشد که این دو دائره المعارف زیر نظر و راهنمایی مؤسسه فرانکلین امریکایی گرد آوری و تألیف

شـده و بسا اسـتادی که مادّه اهل الکهف را در الموسوعه الثقافیّه نوشـته است از الموسوعه العربیّه المیسّـره که به هزینه مؤسسـه فرانکلین و زیر نظر آن با مشارکت مؤسّسه فورد

ص: ۸۴

۱- اصحاب الکهف، محمّد احمد جادالمولی و دیگران، ص ۲۷۴.

امریکـایی بـه چـاپ رسـیده اسـت، کمـک گرفتـه شـده. زیرا بیشـتر مـواد الموسـوعه العربیّـه المیسّـره از الموسـوعه الامریکیّه (کلمبیافایکنج دسک) اخذ شده است.

نقـل داسـتان مسـیحی (خفتگـان هفتگـانه) به کتابهـای تفسـیر و کتب تاریخی وکتابهایی که مشـتمل بر داسـتانهای قرآن است، متوقّف و منحصـر نمانـد بلکه اخیرا از این حـدّ تجـاوز کرده و به رادیو و تلویزیون نیز رسـیده است، و اینها در برنامه های خود زیر عنوان قصص

قرآن و پیامبران آن را در قالب نمایشنامه منتشر می کنند. داستان اصحاب کهف از میان داستانهایی که رادیو و تلویزیون پخش می کند و ظاهرا تنظیم کنندگانش در تهیه آن بر کتابهای تفسـیر و تاریخ و جز اینها اعتماد و اسـتناد می کنند. اعمّ از رویدادها و اسامی

اشـخاص و اماکن همگی از داسـتان مسیحی «خفتگان هفتگانه» اخذ شده، و بینندگان و شنوندگان نامهای یملیخا و مکسیمیلینا و افریکـانوس و جز اینهـا را می شـنوند و می پندارنـد که اینهـا نامهـای جوانـان کهف است، و غـار آنهـا را در شـهر افسوس و پادشاهی را که در دوران خود وارد آن غار شده دیکیوس می دانند در حالی که آنها در روزگار پادشاهی ثیودوسیوس دوم یا کوچـک از خواب برانگیخته شدنـد، و به رغم کوششـهایی که برای زودودن اختلافات اساسـی موجود میان این دو داسـتان به کار رفته است تا آنها را

با هم تطبیق دهنـد لیکن اگر تطبیق آنها محال نباشد بی شکّ متعذر و ناممکن است، چه هیچ گونه رابطه ریشه ای میان این دو داسـتان وجود نـدارد، و ملاحظه برخی مشابهتهـا مجوز وجود ارتبـاط میان آنها نیست. این شـباهتها برخی از مفسّـران را وادار کرده است که

داستان مسیحی «خفتگان هفتگانه» را دلیل بر صدق روایات قرآن درباره اصحاب کهف

به شـمار آورنـد و بعضـی آیـات را به گونه ای که موجب رفع اختلافات میان این دو داسـتان گردد، تفسـیر کننـد، والبته انجام دادن این کار برای آنها جایز نبوده است. روشن است که

این مفسّران نمی توانستند به داستان مسیحی دست برند و آن را کم و زیاد کنند، چه همان

گونه که در ذهن آنها قرار داشت، آن داستانی ثابت و معیّن بود که به طور تفصیل در کتابهای نصارا ذکر شده است، در نتیجه آنچه بـاقی می مانـد، داسـتان اسـلامی اصـحاب کهف بود که به طور مجمل و موجز در قرآن بیان گردیـده است، و این امر به آنها امکان

می داد که بسیاری از تفاصیل را که در داستان مسیحی نقل شده در آن وارد کنند. امّا در

موارد اختلافی که تفسیر، آنها را تغییر نداد، مفسّران بر آن شدند که آنها را در داستان مسیحیّت به حال خود رها کنند مانند مسدود کردن دهانه غار بر روی آن جوانان که با آنچه در قرآن آمده مبنی بر طلوع و غروب خورشید در غار و انحراف از آن در هر دو

حالت، اشعه آفتاب بر آنها نتابد تعارض دارد، همچنین اختلافات دیگر که ما در فصول آینده آنها را ارائه خواهیم کرد.

شاید، ما پیش از این به اختلاف مفسّران و مورّخان مسلمان پیرامون نام پادشاهی که آن جوانان در روزگار او به غار پناه برده اند، اشاره کرده ایم. دسته ای از آنان نام او را دقیانوس ، و برخی دقیوس یا ذاقیوس و گروهی از آنان داشیس ذکر کرده اند. سعید بن بطریق، نام او را ذاقیوس گفته است، و همین اختلاف باعث شده که برخی بر این باور باشند که هر یک از این نامها به شخص دیگری غیر از پادشاهی که آن جوانان در دوران او به غار گریختند، اختصاص داشته باشد. از جمله استاد محمّد محیی الدین عبدالحمید که کتاب مروج الذهب تألیف مسعودی را مورد تحقیق قرار داده در پایان تعلیقات خود بر آن گفته است: «معروف است که نام پادشاهی که آن جوانان در زمان او به غار گریختند دقیانوس بوده» و اضافه کرده است که: تاریخ در این گونه موضوعات قاطع و موثّق نیست، و معنا ندارد که ما به تحقیق این قبیل مباحث بپردازیم، و قرآن نام و زمان و مکان

او را ذکر نکرده است».(۱)

واقع این است که آنچه مسعودی گفته که نام پادشاه «دقیوس» بوده درست است، چه آن مطابق با روایاتی است که مسیحیان درباره داستان «خفتگان هفتگانه» ذکر کرده اند، و

بنابراین روایات که در زیر از نظر خواهد گذشت، نام پادشاهی که آن جوانان از او گریختند، دیکیوس یا دیسیوس بوده است.

لیکن آنچه مسعودی در آن اشتباه کرده، این است که گفته است پادشاهی

که در زمان او آن جوانان از خواب طولانی خود برخاستند «اوالس» نام داشته و پادشاه روم بوده، و گفته است: مدّت پادشاهی این «اوالس» چهارده سال بوده در حالی که مدّت پادشاهی

۱- مروج الذهب، ج ۱، ص ۳۱۴.

دقیوس شصت سال بوده است.(۱) امّا آنچه شیوع دارد، آن است که پادشاهی که در دوران او این جوانان از خواب بیدار شدند «ثیودوسیوس دوم» خوانده می شده که از سال ۴۰۸ تا ۴۵۰ میلادی حکومت کرده است، یعنی مدّت پادشاهی او ۴۲ سال بوده نه چهارده سال در حالی که مدّت فرمانروایی دقیوس بیش از دو سال نبوده است، و تنها از سال ۲۴۹ تا ۲۵۱ حکومت کرده است. همچنین سعید بن بطریق گفته است: آن جوانان در دوران پادشاهی از خواب برخاستند که نامش «ثندوس بزرگ» بوده است. این روایات با آنچه «گیبون» نقل کرده مبنی بر این که آنها در زمان ثیودوس کوچک که پس از پدرش ثیودوس بزرگ فرمانروایی کرده از خواب بیدار شده اند مخالف است، نیز گفته است که بیداری این جوانان در سالهای پایانی حکومت ثیودوس بوده واین با آنچه سعید بن بطریق ذکر کرده است، مغایرت دارد.

همچنین دیده می شود همین روایات مسیحی در بسیاری از امور با یکدیگر اختلاف دارند و این اختلاف در روایاتی که در کتب مفسّران و مورّخان مسلمان نقل شده منعکس گردیده است، زیرا اینان آگاهیهای خود را در این باره از روایات مسیحی که پر از تناقض و ناهماهنگی و دور از منطق است، کسب کرده اند. این امور بطور کلّی به امری بازگشت دارد که از دیرزمان از چشم بررسی کنندگان و پژوهندگان پوشیده مانده است، و آن داستان نصرانیّتی است که در آن حقیقتی جز بسیار اندک وجود ندارد، و بیشتر تفصیلات و بیانات و معلوماتی که در پیرامون این موضوع موجود است فاقد صحّت می باشد، چه این داستان به صورتی که گفته اند در افسوس و در میان مردم آن روی داده است وقوع نیافته، و پادشاهی به نام داقیوس که گفته اند این جوانان را مورد ستم و آزار قرار داده تا ناگزیر به غار گریخته اند و پادشاهی به نام ثیودوسیوس که گفته اند این

جوانان در زمان او از خواب بیدار شده اند واو پادشاهی صالح بلکه مسلمان بوده به هیچ روی وجود

نداشته اند و همه اینها دروغهایی است که «جیمز ساروجی» به اصل این داستان اضافه کرده و مفسّران و مورّخان مسلمان آنها را گرفته و نقل کرده اند.

ابن خلدون در تعلیل افزایش دروغ بر نوشته های این و آن می گوید: «این امر به سبب

۱- مأخذ پیشین، ج ۱، ص ۳۲۳.

آن است که دروغ طبیعتا به خبر راه می یابد و این به مقتضای اسبابی است که برای آن وجود دارد. از جمله آنها طرفداری و هوا خواهی از آرا و مذاهب است، چه نفس آدمی هرگاه به هنگام دریافت خبر در حال اعتدال باشد حقّ آن را از حیث بررسی و دقّت و تعمّق در آن به خوبی ادا می کند تا صدق و کذب آن آشکار گردد، و هرگاه هواخواهی از رأی یا مذهبی او را نسبت به قبول اخباری مشکوک سازد در اولین بار آنچه را از آن اخبار

موافق رأی و مذهب دلخواه اوست، اختیار می کند، و این گرایش و جانبداری پرده بر چشم بصیرت او می اندازد و او را از نقد و بررسی آنها باز می دارد، در این صورت، دروغ

را می پذیرد و آن را نقل می کند.

از اسباب دیگری که به دروغگویی در اخبار می انجامد، وثوق و اطمینان به ناقلان اخبار است و بحث در این باره به عدالت وعدم عدالت آنها بر می گردد.

سبب دیگر، غفلت ازمقاصد است، چه بسیاری از ناقلان مقصود از آنچه را که می بینند و یا می شنوند، نمی دانند و خبر را بر طبق گمان و تخمین خود نقل می کنند و در نتیجه دچار دروغپردازی می شوند.

دیگر، توهّم صدق خبر می باشد، و این امر زیاد اتّفاق می افتد که بیشتر هم از سوی ناقلان است.

دیگر، جهل به تطبیق احوال بر وقایع است، زیرا پنهان کاری و فریب و تظاهر در آنها دخالت دارد، وخبر دهنده آنچه را می بیند، نقل می کند، درحالی که آنچه واقع شده، در حقیقت ساختگی بوده است.

دیگر تقرّب جستن اکثر ناقلان به صاحبان مقامات و بزرگان از طریق مدح و ستایش و نیکو شمردن احوال و شهره کردن آنهاست که در نتیجه، اخبار به صورت غیر حقیقی پخش می شود. چه نَفس، مدح و ستایش را دوست می دارد و در آن

حریص است، و مردم به دنیا و اسباب آن اعمّ از جاه و مقام و ثروت چشم می دوزند و بیشتر آنها به کسب

فضایل رغبت ندارند، و در این موارد میان آنها رقابت و همچشمی نیست.

سبب دیگری که مقتضی دروغ در نوشته هاست و بر همه اسبابی که ذکر شد، تقدم دارد، جهل به طبایع احوال در مورد آبادی و پیشرفت اجتماع است، زیرا هر حادثه ای

ذاتـا یـا عملاً- نـاگزیر دارای طبیعـتی است که به خود آن و آنچه بر آن عـارض می شود اختصـاص دارد، و هرگـاه شـنونده به طبیعت حوادث و احوال و مقتضـیات آنهـا در جهـان هستی آگاه باشـد، این امر، او را در تحقیق خبر و تمیز درستی و نادرستی آن کمـک خواهـد کرد. بی شـکّ برای بررسـی هر حـادثه ای که روی می دهـد، این آگـاهی از هر جهت، رسـاتر به مقصود خواهد بود».(۱)

ص: ۸۹

۱- مروج الذهب، ج۱، ص ۳۳.

فصل سوم: تحلیل داستان خفتگان هفتگانه

اشاره

ما تحلیل خود را در باره این داستان به شرح اوضاع و شرایطی که در پیدایش آن وجود داشته است، آغاز می کنیم. پیش از این بیان کرده ایم که این داستان، نخستین بار در مواعظ اسقف سوری (جیمز ساروجی) ذکر شده است، گفته شده وی در سال ۴۵۲ میلادی تولّد یافته، و بر حسب آنچه (گیبون) ذکر کرده وی دو سال پس از مرگ ثیودوسیوس متولّد شده و در سال ۵۱۸م و به قولی ۵۲۰م از دنیا رفته است. در این صورت نزدیک به شصت وهشت سال در این دنیا زیسته است.معلوم نیست به طور قاطع (جیمز) در چه زمانی داستان خفتگان هفتگانه را که گفته اند قهرمانان آن در روزگار

حکمرانی امپراتور ثیودوسیوس دوم یا کوچک از خواب برخاسته اند شنیده است، این امپراتور در سال ۴۵۰ میلادی از دنیا رفته و حکومت او نزدیک چهل و دو سال ادامه داشته، چه آن را در سال ۴۰۸م از پدرش به ارث برده است، و ما اگر بتوانیم سالی را که

آن جوانان در آن ازخواب برخاسته اند تعیین کنیم، می توانیم معین کنیم که (جیمز) در چه

سالی از عمر خود، این داستان را شنیده است.

چون هیچ یک از روایاتی که مشتمل بر داستان «خفتگان هفتگانه» است، سالی را که آن جوانان در آن ازخواب برخاسته اند، ذکر نکرده اند، و تنها گفته اند که آنها در زمان

ثیودوسیوس از خواب بیدار شده اند، لذا ما برای تعیین این سال ناگزیر خواهیم بود مدّتی را که گفته شده میان غار در خواب بسر برده اند بر تاریخی که گفته اند در آن تاریخ

وارد غار شده اند و خداوند خواب را بر آنها چیره ساخت، بیفزاییم.

خوشبختانه حادثه

ص: ۹۱

پناه بردن آنها به غار در روزگار پادشاهی اتّفاق افتاده که او را (دیکیوس) نامیده اند و مدّت حکمرانی او تنها دو سال یعنی از سال ۲۴۹ تا ۲۵۱ میلادی بوده است، و بر فرض که حادثه به خواب رفتن این جوانان در سال اوّل یا دوم حکومت او روی داده باشد، اختلاف زیادی به وجود نمی آید، و این مرد که مسیحیت را ردّ می کرد و پیروان آن را دشمن می داشت، همین که زمام حکومت را به دست گرفت بلافاصله به سرکوب مسیحیان پرداخت. بنا براین، بر حسب آنچه (گیبون) ذکر کرده که مدّت توقّف این جوانان در غار ۱۸۷ سال بوده و آنها در سال ۴۳۶ میلادی از خواب برخاسته اند، و بنابر

آنچه دائره المعارف اخلاق و دیانات متذکر شده که آنان ۳۰۷ سال در غار توقّف داشته اند، تاریخ برخاستن آنها از خواب سال ۵۵۶ میلادی خواهد بود، و بر طبق آنچه ابن بطریق نقل کرده که ۱۴۷ یا ۱۴۹ سال در غار درنگ کرده اند، آنان در سال ۳۹۶ یا ۳۹۸ میلادی از خواب برخاسته اند. به طوری که ملاحظه می شود دائره المعارف اخلاق و دیانات و همچنین ابن بطریق، هردو، بیداری این جوانان را از خواب در زمانی تعیین کرده اند که (جیمز) وجود نداشته است به این معنا که یا مرده و یا هنوز متولّد نشده بوده

است. در مورد امپراتور ثیودوسیوس نیز وضع به همین گونه است، چه بر حسب آنچه دائره المعارف اخلاق و دیانات درباره مدّت توقّف این جوانان در غار ذکر کرده، برخاستن آنها از خواب پس از وفات ثیودوسیوس که در سال ۴۵۰ میلادی بوده اتّفاق افتاده است.

امّا بر طبق آنچه ابن بطریق ذکر کرده (جیمز) پس از ثیودوسیوس متولّد نشده است به رغم آن که همه روایات مسیحی اتّفاق دارند که برخاستن این جوانان از خواب در روزگار حکومت ثیودوسیوس روی داده بلکه اصرار دارند که وی با آنها دیدار کرده است. بنابراین، ما این دو روایت را مردود می شماریم و به روایت (گیبون) تکیه می کنیم که

دلالت دارد بر این که آنان در سال ۴۳۶ میلادی یعنی شانزده سال پیش از تولّد (جیمز ساروجی) ازخواب برخاسته اند، و این امر بدین معناست که این مرد به هنگام بیدار شدن این جوانان از خواب وجود نداشته و داستان آنها را پس از تولّد شنیده است. و ممکن است حادثه بیداری آنها در زمانی واقع شده که او در سنّ پنج یا نه یا پانزده

سالگی یا پس از آن بوده و در این سنین شنیدن آن حادثه از سوی او مانند افسانه هایی بوده که کودکان به شنیدن آنها شیفتگی دارند، و معروف است که افسانه ها در اثنای انتقال از محیطی به محیطی و از مجتمعی به مجتمع دیگر دستخوش تغییر و تبدیل شده، کم یا زیاد می شوند. گفته شده که این (جیمز) یکی از مواعظ خود را که متضمّن داستان خفتگان هفتگانه بوده در حدود سال ۴۷۴ میلادی ایراد کرده که در این هنگام بیست وهشت ساله بوده و به مقام اسقفی رسیده یعنی از سران کلیسا و رؤسای آن گردیده است. و این داستان پیش از آن که قرن ششم میلادی پایان یابد از سریانی به لاتینی ترجمه شده است.

اکنون ما می پرسیم (جیمز ساروجی) برای چه منظوری نسبت به داستان یا معجزه «خفتگان هفتگانه» اهتمام ورزیده وآن را ضمن یکی از مواعظ خود قرار داده در حالی که نه در زمان وقوع آن حضور داشته و نه آن را به چشم خود دیده است، و در زمره کسانی که با وقوع این رویداد همزمان بوده اند، به شمار نیامده ونیز در اسنادی که از ثیودوسیوس به جای مانده، نامی از او برده نشده است. بلکه برحسب آنچه دائره المعارف اخلاق و دیانات ذکر و سعید بن بطریق نقل کرده به هنگام برخاستن این جوانان از خواب یک اسقف مسیحی در شهر افسوس وجود داشته، و او همان کسی است که تحقیقات خود را از رفیق این جوانان که به شهر آمده بود تا خوراکی بخرد اجرا کرده و همان است که ثیودوسیوس را به هنگامی که به غار رفته تا آن جوانان را دیدار کند، همراهی کرده است، به اعتقاد ما، او همان مرد امین و غیرتمند و متعصّب در این عقیده خویش است که می گوید: «انسان پس از مرگ با روح و جسد برانگیخته می شود، و این همان چیزی است که این معجزه برای اثبات آن و زدودن هرگونه شکّی پیرامونش روی داده است» . شایسته و خردمندانه این بود که این اسقف تا آن حدّ تحت تأثیر این

معجزه که آن را شاهد و ناظر بوده قرار بگیرد تا او را وادار سازد آن را جزو مواعظ خود بیاورد، به ویژه آن که او سرپرستی کلیسای شهری را بر عهده داشته که مردمِ آن درباره

زنده شدن پس از مرگ شکّ داشتند، و در بهره گیری از تمتعات و لذّات دنیا زیاده روی می کردند. با این حال، این اسقف ناشناخته، سخنی بر زبان نیاورده و گویی حادثه ای به

این اهمیّت بلکه چنین معجزه ای که نظیر آن در میان آن قوم سابقه نداشته اتّفاق نیفتاده است! علاوه بر این، هیچ یک از ساکنان شهر افسوس وجز آنها به وقوع حادثه خفتگان هفتگانه اشاره نکرده اند، با آن که افسوس، شهری بزرگ و مرکز عظیم مسیحیّت بوده و در آن اجتماعاتی که متشکل از رؤسای کلیساهای شرق و غرب بوده تشکیل می شده است و در آن فلاسفه و حکما و اندیشمندان و تاریخ نگاران بسیاری یافت می شده است؛ گویا همه اینان از ذکر این معجزه با همه تفصیلاتی که دارد لب فرو بسته بودند تا

(جیمز) بیاید، آن هم از ساروج در عراق، و در باره این معجزه سخن گوید و یاد آن را زنده کند، و آوازه آن جوانان را بلند گرداند، و برای آنها اسامی و خانواده جعل کند، و سخنان بلکه ترانه ها و اشعاری را به آنها نسبت دهد که از جمله آنهاست آنچه آن جوانان

به یکی از رفیقان خود که (ملیخا) نام داشت به هنگامی که او را روانه شهر کردند تا برای

آنها خوراکی تهیّه کند گفته اند: (برخیز ای نور چشم و به شهر برو و نان و طعامی برای ما بخر) چه طعام ما اندک بود و آن را دیشب مصرف کردیم). شگفت تر آن که این داستان یا معجزه با آن که در یکی از شهرهای روم اتفاق افتاده و قهرمانان آن از کشور روم می باشند

به وسیله کسی از اهل این زبان نوشته نشده بلکه به زبان سریانی که (جیمز) با آن سخن می گفت به نگارش در آمده سپس پیش از آن که سده ششم میلادی به پایان برسد به زبان لاتینی ترجمه وبه این مردی که خود، این معجزه را شاهد نبوده و تنها به آنچه در یکی از

مراحل زندگی خود شنیده تکیه کرده، نسبت داده شده است.

ضمن داستانی که در دائره المعارف اخلاق و دیانات آمده، دیده می شود که در این داستان، دو جوان وجود دارند که یکی را ثیودور و دیگری را روفنیوس نامیده اند. آنها پس از بستن غار بر آن جوانان، اسامی آنها را بر روی لوحی فلزی (نه سنگی) می نویسند و آن را در زیر سنگی که به وسیله آن دهانه غار مسدود شده، می گذارند یا دفن می کنند.

اگر این روایت، درست باشد، پس این لوحی که گفته شده به هنگام دیدار مردم از این جوانان در غار پیدا شده کجاست؟

آیا این دو جوان از عالم غیب آگاه بوده و می دانسته اند که آن جوانان در داخل غار دربسته نخواهند مرد و در آینده بر خواهند خاست، لذا ناگزیر باید از آنها نشانه ای وجود

داشته باشد که بگوید آنان همان جوانانی هستند که دیکیوس آنان را زنده به گور کرده است. امّا به نظر می رسد سعیدبن بطریق به این اندازه بسنده نکرده و گفته است: آنچه بر

مردم و امپراتور ثیودوس ثابت کرده که این جوانان همان هایی هستند که در زمان (دیکیوس) به غار گریخته اند (صندوق مسینی است که در آن صحیفه ای از سرب قرار دارد و در آن داستان آن جوانان واخبار آنها نوشته شده است) و آنان این صحیفه را در صندوقی با خودشان در غار نگهداری می کرده اند و داستان واخبار خودر ا در آن نوشته اند. اینک ما نمی دانیم آن داستان و اخبار چه بوده است آیا مقصود از داستان آنها،

این است که آنها به عقیده تثلیث ایمان آورده بودند که می گوید: مسیح، پسر خدا و شریک او و مادرش الهه است، و آن جوانان از پادشاهی مشرک که خدایان متعددی را پرستش می کرد، گریخته اند. چگونه ممکن است چنین باشد، درحالی که غیر از این جوانان بسیاری از مردم دیگر نیز بر طریقه و آیین آنها بوده اند که برخی از آنها مورد آزار و شکنجه و کشتار قرار گرفته اند؛ با این همه، داستان آنها در هیچ صحیفه ای از مس یا

سرب نوشته نشده است. دیگر آن که چنین صحیفه ای چه سودی داشته است جز این که بگوییم این جوانان از آنچه در پس پرده غیب است آگاه بوده خواسته اند برای هنگامی که

زنده بر می خیزند نیرو و وسایل تهیه کنند. علاوه بر اینها به فرض وقوع این رویداد، این

صحیفه در کجاست؟ وچرا کلیسا که از دیرزمان در غار بر آن دست یافته، آن را در کلیسا نگهداری نکرده است؟

با این حال، ما در ادامه این بحث فرض می کنیم طبق آنچه ابن بطریق مدّعی شده نامهای این جوانان و سرگذشت آنها در لوحه ای فلّزی یا صفحه ای سربی نوشته شده، و در روزی که این جوانان در غار از خواب برخاسته اند، این صحیفه پیدا شده ومردم به وسیله آن، اسامی آنان را دانسته و داستان آنهارا باور کرده اند. در این صورت، با دو

فرضیّه رو به رو می شویم که برای آنها سوّمی نیست.

اوّل : آن که این موضوع با آنچه «جیمز ساروجی» نقل کرده مطابق نیست، لذا چون افشای این صحیفه مستلزم روشن شدن حقیقتی بوده است که با آرای کلیسا در باره مسیح و مذهب آن براساس آن که او پسر خداست سازگار نبوده به همین سبب کلیسا به

اخفای آن مبادرت کرده وترجیح داده است که همه این داستان همچنان در بوته شکّ و تردید باقی بماند تا مبادا معلوم شود که این جوانان معتقد به تثلیث نبوده اند.

دوم : آن که ممکن است این صحیفه از میان رفته و یا به علّتی مفقود شده است به رغم آن که آثار مقدّس بسیاری وجود دارد که اهمیّت آنها خیلی کمتر از این صحیفه است با این حال، کلیسا، آنها را نگهداری می کند و در حفظ آنها از هرگونه اتلاف و دستبرد

می کوشد، و آیا باور کردنی است که کلیسا به نگهداری چنین صحیفه ای مسی یا سربی بی اعتنا باشد در حالی که آثاری را که شکستنی و از میان رفتنی و در معرض فرسودگی است نگه می دارد مانند صلیب مقدّس که مسیح را بر آن به دار کشیده اند و گفته می شود

که در فلسطین بر آن دست یافته اند.

همچنین معروف است که (جیمز ساروجی) هنگامی که این داستان را در یکی از مواعظ خود نقل کرده تنها سی و هشت سال از تاریخ وقوع این معجزه سپری شده و یا بنا بر گفته (گیبون) پنجاه سال گذشته بوده است، در این صورت چرا وی به بحث درباره این صحیفه نپرداخته تا به این طریق صحّت وقوع این داستان را روشن و اثبات کند. نیز معروف است که برخاستن این جوانان از خواب در زمان پادشاهی صالح و وجود کلیسایی قوی اتّفاق افتاده، و این کلیسا به گردآوری آثار مقدّس اهتمام داشته، و شکّ

نیست که چنین صحیفه ای از آن حد قداست واهمیّت برخوردار بوده که روا باشد آن را نگهداری کنند و در حفظ و حراست آن بکوشند، چه آن، متضمّن بیاناتی بوده است که به هفت تن جوانانی اختصاص داشته که گمان نمی کنیم آنان در قداست و ورع و تقوا کمتر از بسیاری از آبای کلیسا بوده اند که به قداست توصیف شده اند و کلیساها آثار و باز مانده های آنان را حفظ می کنند.لیکن جیمز صالح که در عقیده تثلیث غیور بوده در این باره نیندیشده و بسا اهمیّت آن را ارزیابی نکرده و به این که ضمن مواعظ خود از این

جوانان به طور ضرب المثل یاد کند، بسنده کرده و مطمئن بوده که سخنان بی دلیل او کافی است که مردم را به صحّت آنچه می گوید، قانع سازد. به رغم این که از آن زمان که

شکّ درباره روز رستاخیز بر مردم چیره شده بود، مدّت درازی که بتوان گفت در آن مدّت ایمانی راسخ جای این شکّ را گرفته نگذشته بود تا آنچه را این اسقف متعصّب

نقل کرده است، در استدلال بر آن کافی باشد.

آنچه براستی شگفت انگیز می نماید، این که ضـمن کاوشهایی که در یکی از غارهای موجود در (ویرانه های قمران) صورت گرفتـه است بر الـواحی که به طـایفه آسـینیین اختصـاص دارد دست یـافته انـد و مـا در این بحث ترجیـح داده ایم که برخی از جوانان غار از

این طایفه بوده اند. در میان آنچه از این گروه به جا مانده، لوحه ای است از مس که از

بررسـی آن معلوم شد مشـتمل بر ریز محتویات گنجی بوده که در زمین نهفته بوده است. (آلیجرو) می گوید: این گنجی است که مـدّتهای طولانی در زمین پنهان بوده و به حرم مقدس اورشـلیم (قدس) که (تیطس) آن را در سال ۷۰ میلادی ویران کرد، اختصـاص داشـته است. نیز آلیجرو گفته است: پیش از آن که تیطس اورشـلیم را محاصـره کنـد، یهودیان آن شـهر، این ثروت بزرگ را به امـاکنی دور از حـدود شـهر و حومه آن حمل و به بیابانی واقع در شـرق و شـمال شـرقی منتقل کردنـد، و در میان امـاکنی که زیاد از آن نام برده انـد (سـیکاکا)ست که یک بار در تورات به عنوان یک شـهر بیابانی از آن یاد شـده، و آلیجرو معتقـد است که می توان آن را بـدین شـهر تطبیق داد. مـا اطمینان داریم که وطن طایفه آسـینیه یا طایفه قمران میان این شـهر و ویرانه های قمران بوده است، در این صورت، این لوحه مسـی در تمام این مـدت که بالغ بر یک هزار و نهصـد سال می شود و بالاخره تا ۱۴ مارس سال ۱۹۵۲م که به آن دست یافتنـد در این غـار واقع در ویرانه های قمران باقی مانـده است. آیا سـزاوارتر نبود که کلیسای کاتولیکی، آن لوحه فلزی را که گفته

شده اسامی جوانان غار بر آن نوشته شده بوده، پیدا و آن را نگهداری می کرد، به ویژه آن

که از زمـان برخاسـتن آنهـا از خواب جز مـدّت کوتـاهی نگذشـته بود و در این مـدّت ممکن نیست این لوحه مورد ادعا ضایع گردد وازمیان برود.

این بود داسـتان (جیمز ساروجی) و آنچه درباره او نقل و به او نسـبت داده شده است، امّا درباره اصل داستان خفتگان هفتگانه باید گفت که داستانی نظیر

داستانهای دیگر است، و از چهار جزو تشکیل می شود که عبارت اند از: اشخاص، زمان، مکان آن و حادثه یا حوادثی که این اجزا یا عناصر را به یکدیگر مربوط می سازد. برخی پنجمی را نیز بر آن

چهار عنصر افزوده اند و آن مقصود یا هدف آن داستان است، هر چند ما معتقدیم که این

ص: ۹۷

عنصـر ضـرور است، چه نمی توان تصوّر کرد داسـتانی بدون مقصود و هدف باشد، و داسـتانی که در باره خفتگان هفتگانه به (جیمز ساروجی) نسبت داده شده است، همه این عناصر را به نحوی که در زیر شرح داده می شود، در بر دارد:

اوّل – اشخاص

تعـداد افراد این داسـتان همان گونه که از نام آن (خفتگان هفتگانه) بر می آید، هفت نفر است، هر چند برخی از دانشـمندانی که پیرامون این موضوع تحقیق کرده انـد به اعتبـار آن که افسانه است در تعـداد جوانان مـذکور اختلاف دارنـد. برخی از آنها گفته اند: پنج تن، و بعضی تعداد آنان را سیزده تن دانسته اند. نسبت به مفسّران نیز وضع به همین گونه است،

چه آنها نیز درباره تعـداد آنان اختلاف دارنـد؛ دسـته ای آنها را سه و برخی پنج و بعضـی نُه یا یازده دانسـته اند. این اختلاف، امری طبیعی است، چه این حـادثه را جمع زیـادی مشاهـده نکرده انـد. امّا اسامی آن جوانان یونانی است، زیرا شـهر اَفسوس از توابع یونان

بوده و یونـان جزو امپراتوری روم به شـمار می آمـده است، هر چنـد ویرانه هـای شـهر افسوس نزدیک شـهر ازمیر که در زمان حاضر از توابع ترکیه محسوب می شود، واقع است و هیچ فرد یونانی در آن سکنا ندارد. اسامی این جوانان در روایات مسیحی ذکر شده و مفسّران مسلمان، آنها را از همین روایات اخذ و در کتابهای خود نقل کرده اند. این

نامهـا از این قرار است: مکسـملینا، یملیخا، دیمومـدس (دیموس)، امبلیکوس، مرطونس، بیرونس و کشـطونس، کتابهای تفسـیر اسـلامی بر اسـامی دیگری نیز مشـتمل استماننـد: محسـیمیلنینا، ویطونس، و قالوش، برخی از این اسامی تحریف شـده اسامی اصـلی مذکور در روایات مسـیحی است، و بعضـی دیگر یک جزو از دو جزو اسـمهای دو کلمه ای است که سـبب شده تعداد جوانان مـذکور از هفت تن تجاوز کنـد و به هشت یا نه تن برسد. فی المثل ابن بطریق یطونس قالوش را یک نام دانسـته اسـت که با اضافه شدن این نام بر

نامهای قبلی، تعـداد آن جوانان به هشت تن می رسـد، درحالی که در نسـخه خطّی جامع الأزهر به صورت دو نام ذکر شـده نَه یک نام، چه حرف واو بر قالوش مقدّم شده است؛در این صورت، تعداد آنها به نُه تن می رسد. لیکن ما بر آنچه منابع مسـیحی ذکر کرده اند

ص: ۹۸

مبنی بر آن که تعداد آنها هفت تن بوده است، نَه هشت یا نُه تن تکیه می کنیم، و محتمل است دو نامی که در آخر ذکر شده از نوع اسمهای مرکّب باشد، و به کارگرفتن این گونه اسمها در غرب بسیار شایع است مانند جون بول (ژان پل) وغیره.

در مورد آنچه به وضع اجتماعی این جوانان مربوط می شود، در پاره ای روایات آمده است که آنان از امرا و فرماندهان یا از برجستگان قوم بوده اند، در روایت دائره المعارف

اخلاق و دیانات ذکر شده که آنها در کاخ شاهی اقامت داشته اند، و دست کم از کارمندانی بوده اند که در خدمت حاکم انجام وظیفه می کرده اند. همچنین آنان به خانواده های سرشناس و معروف انتساب داشته اند، چه پادشاه تصمیم به احضار پدران آنها گرفت تا آنان را مورد بازپرسی قرار دهد، و اگر آنها از توده مردم بودند، چنین اقدامی

به عمل نمی آمد.

امّا در باره دیانت این جوانان، روایات مسیحی با همه اختلاف آنها، گویای این است که آنان مسیحی بوده و پیروی آیینهایی را که (دیکیوس) بر رعایای دولت روم واجب کرده بود، مردود می شمردند. برخی گفته اند پرستش امپراتور را نپذیرفتند، چه وی فرمانی صادر کرده بود که چون او خداست، مردم، قربانیهای خود را تقدیم تمثال او کنند، لیکن در آن موقع که به بررسی شرایط و اوضاع زمان دخول این جوانان به غار می پردازیم، توضیح خواهیم داد که اگر این موضوع در مورد غیر (دیکیوس) درست باشد، در مورد او درست نیست.

دوم – زمان

معلوم نیست به طور قطع این جوانان در چه زمانی به غار پناه برده اند، گفته شده این امر در روزگار امپراتوری دیکیوس یا دیسیوس که میان سالهای ۲۴۹ و ۲۵۱ میلادی حکمرانی کرده، اتّفاق افتاده است. درباره او گفته اند: همین که وی زمام حکومت را به

دست گرفت، فرمان داد شکنجه و آزار عموم مسیحیان را آغاز کنند. سرانجام او را در

سال ۲۵۱ میلادی گتها(۱) در والیا از میان بردند.

۱– گُتْها یکی از اقوام قدیم ژرمنی است که از اسکاندیناوی یا گوتلاند آمده و یا از قوم گوتار جدا شده اند. فرهنگ معین – م.

همچنین دقیقا روشن نیست که این جوانان در چه سالی میان غار از خواب برخاسته اند، هر چند گفته شده است آنها در روزگار ثیودیوس کوچک یا دوم که حکومت او از سال ۴۰۸ تا ۴۵۰ میلادی ادامه داشته است از خواب بیدار شده اند، امّا این نظریه بنا بر چیزی است که «ادوارد گیبون» مورخ ذکر کرده و گفته است خفتگان مدّت ۱۸۷ سال در غار توقّف داشته اند. در این صورت اگر ما فرض کنیم که آنان در نخستین سال حکمرانی دیکیوس که سال ۲۴۹ میلادی بوده به غار پناه برده اند، معنای آن این است که آنها در سال ۴۳۶ میلادی از خواب برخاسته اند. با این حال، روایتی حاکی است که بیداری آنها در سی و هشتمین سال حکمرانی امپراتور ثیودیوس یعنی تقریبا سال ۴۴۵ یا ۴۴۶ میلادی اتّفاق افتاده که در نتیجه یک صد و نود و شش سال در خواب بوده اند. بدین ترتیب روشن می شود که میان بیشتر مورّخان مسیحی در باره زمانی که این جوانان به غار پناه برده اند، و نیز در مورد زمانی که از خواب برخاسته اند،

اختلافی نیست، چه آنها اجماع دارند به این که رویداد نخستین در زمان دیکیوس یا دیسیوس بوده، و رویداد دوم در روزگار ثیودیوس کوچک یا دوم اتّفاذ افتاده است. امّا اختلاف در باره مدّتی که آنها در غار درنگ داشته اند، موضوعی است که به دوران طولانی حکومت ثیودیوس امپراتور روم بر می گردد که ۴۲ سال ادامه داشته و بیداری آنها در اثنای آن روی داده است، اما این که دقیقا در چه سالی بوده، پرسشی است که مورخان مسیحی بر پاسخ آن اتّفاق ندارند. زیرا سعید بن بطریق می گوید: این جوانان در

هشتمین سال حکومت ثیودوسیوس یعنی در سال ۴۱۶ میلادی از خواب برخاسته اند، و این بدان معناست که اگر پناه بردن آنها را به غار در سال نخست حکومت دیکیوس یعنی سال ۲۴۹ میلادی معتبر بدانیم، آنان حدود ۱۶۵ تا ۱۶۷ سال در غار توقّف داشته اند. او

در همین حال می گوید: مدّت درنگ آنها در غار ۱۴۷ یا ۱۴۹ سال

بوده است، و مدلول این سخن آن است که آنها یا پس از مرگ دیکیوس به سال ۲۵۱ و یا پیش از زمامداری ثیودوسیوس به سال ۴۰۸ به غار پناه برده اند. امّا (گیبون) می گوید: برخاستن آنها از

خواب قریب به پایان حکومت ثیودوسیوس که در سال ۴۵۰ درگذشته، اتفاق افتاده است.

اَسمانی می گوید برخاستن اصحاب کهف از خواب در سال ۷۳۶ رومی یعنی ۴۲۵ میلادی، یا ۷۴۸ رومی مطابق با ۴۳۷ میلادی از تاریخ سلوکی روی داده است. امّا مورّخ یونانی فوتیوس می گوید: آنان در سال ۴۳۹ میلادی از خواب برخاسته اند.

استاد رفیق وفادجانی(۱) کاشف غار می گوید: آثار باستانی که در دخمه های غار رجیب بر آنها دست یافته است با وقوع این حادثه در سال ۴۲۵ میلادی وفق می دهد و اگر ما این

سخن را درست بدانیم، معنای آن این است که جوانان مذکور ۱۸۸ سال در غار توقّف داشته اند بر خلاف قول گیبون که بر مبنای این که آنان پس از مرگ دیکیوس به سال ۲۵۱ میلادی به غار پناه برده اند، مدّت درنگ آنها را در غار ۱۸۷ سال دانسته است.

آنچه کاشف غار گفته نیازمند دقّت است، و طبق نظر اَسمانی که گفته است این جوانان در ۴۲۵ میلادی از خواب برخاسته اند، مدّت توقّف آنها در غار ۱۷۴ سال به نظر می رسد.

بدین ترتیب، میان مورّخان مسیحی پیرامون مدّتی که این جوانان در غار زیسته اند، اختلاف پدید می آید. با توجه به اهمیّتی که این مطلب دارد و ملاحظه آنچه «جیمز ساروجی» در باره قرب زمان خود به حادثه کهف ادّعا کرده و مدّعی شده که این حادثه در شهر اَفسوس، که بزرگترین شهر دولت روم شرقی به شمار می آمده، اتّفاق افتاده است.

به هیچ روی نمی توان تصوّر کرد که تعیین مدّت توقّف این جوانان در غار برای عالمان و کاهنان آن شهر دشوار بوده، به ویژه آن که طبق آنچه ادّعا کرده اند در غار،

لوحی مسین وجود داشته است که اسامی آن جوانان و تاریخی که در آن غار سکنا کرده اند بر روی آن نوشته شده بوده است. حال، این لوح یا رقیم (طبق گفته مفسّران

مسلمانی که این داستان مسیحی را نقل کرده و بدون اظهار نظر و تدبّر آن را به این نام خوانده اند) به کجا رفته است؟ آیا تاریخی که بر این لوح نقش شده بوده بر اثر گذشت زمان وعوامل جوّی محو شده و تنها اسامی این جوانان بر آن باقی مانده است تا گویای

۱- اکتشاف کهف اهل الکهف، ص ۳۰.

این باشد که آنان یونانی بوده اند؟

این اختلاف میان مورّخان مسیحی در حقیقت، تنها بر این دلالت دارد که این قصّه که گفته شده اسقف (جیمز ساروجی) آن را ضمن مواعظ بسیار خود آورده، داستانی دروغین و ساختگی است، و این که مدّعی شده در شهر (افسوس) اتّفاق افتاده، درست نیست. همچنین این داستان در زمانی که ادّعا شده حادث نشده است، نیز قهرمانان این داستان مکسمیلینا و تملیخا و جز اینها نیستند که نقل کرده اند آنها بوده اند که به غار پناه برده اند.

سوم – مکان

در داستان «خفتگان هفتگانه» آمده است که جوانان غار از شهروندان (اَفسس) یا (اَفسوس) بوده اند، و آن بزرگترین و مشهورترین بندر روم در آسیای صغیر بوده است، و هم اکنون در ترکیه آثار آن در بیست یا بیست و پنج میلی جنوب شهر ازمیر دیده می شود،

و غاری که آن جوانان در آن سکنا گزیدند در نزدیکی همین شهر واقع است، و همه منابع غربی تقریبا بر صحّت این امر اجماع دارند، و مصادر اسلامی مانند طبری و ابن کثیر و جز این دو نیز در این افسانه با آنها هم داستان اند.

امّا خاورشناس آلمانی ونسنک Wensinck در دایره المعارف الاسلامیه ذیل مادّه

«اصحاب کهف» می گوید: «علاوه بر این، عرب دو شهر را بدین نام می شناسد: یکی از آنها همان شهر معروف (افسوس) و دیگری شهر «عربسوس» قدیم در ترکیه است که آن را «ابسوس» نیز می گفته اند، و امروز بربوز نام دارد. حال، آیا واقعا صحنه این حوادثی که از سرچشمه خیال نشأت گرفته شهر «ابسوس» بوده است یا نه؟ دی جویه، این نظریّه را با تکیه بر دلایلی که آنها را از کتابهای مربوط اخذ کرده است، تأیید می کند.

برخی از جهانگردان گفته اند: آنها در همین شهر اَبسوس، غاری را مشاهده کرده اند که در آن سیزده جسد خشک شده مرد وجود داشته است، و این را یاقوت در المعجم در

باره (اَبسس) ذکر کرده لیکن از وجود اجسادی در غار خبری نقل نکرده است، یاقوت در مورد این شهر می گوید: «آن، نام شهر ویرانی است در نزدیکی (ابلستین) از نواحی کشور

روم که گفته می شود اصحاب کهف و رقیم از آن شهر بوده اند، و گفته اند آن شهر دقیانوس است، و در ویرانه های آن آثار شگفت انگیز وجود دارد»(۱). با این حال، وی در تعریف (افسوس) می گوید: آن شهری است در حدود طرسوس که گفته می شود شهر اصحاب کهف است. ما نمی دانیم دی جویه این گفتار را که به یاقوت حموی نسبت داده از کجا آورده است؟ ونسنک بر این گفتار افزوده است که : علاوه بر این، مجموعه متون متعلّق به تاریخ سلاجقه تصریح دارد بر این که شهر عربسوس، شهر اصحاب کهف و رقیم است، و بسا اکتشاف جسدهای سیزده گانه نخستین مادّه داستان اهل کهف بوده و بعدها مردم (اَبسوس) را به (اِفسوس) تحریف کرده اند، امّا این نتیجه گیری (ونسنک) درست نیست و چیزی که آن را تأیید کند به هیچ روی وجود ندارد و علاوه بر این، قول که غار در (اَبسوس) یا در (افسوس) پیدا شده کسانی ادّعا کرده اند که غار در اسکندرنافیا

یافت شده و مدّعی گردیده اند که در آن هفت جسد موجود است، و این سخن شماس در شهر اقویلیاست که کتابی در این باره به لاتینی نگاشته است.

چهارم – حوادث

داستان «خفتگان هفتگانه» متضمّن دو حادثه اصلی است

۱ – پناه بردن جوانان به غار و پنهان شدن آنان در آن از بیم پادشاهی بت پرست در روم که می خواست آنان را به ترک مسیحیّت و پرستش بتها مجبور کند، و دیگر خوابیدن آنها در این غار در مدّتی نزدیک به دو قرن و آن که این پادشاه سرکش برای نابود کردن

آنها، دهانه غار را با سنگهای بزرگ به روی آنها بست.

۲ – حادثه دوم برخاستن آنها از خواب در دوران پادشاهی است که به مسیحیّت ایمان داشته واین پس از آن بوده است که برخی از بردگان، سنگها را از دهانه غار برداشته بودند. در برخی از روایات آمده است که یا بردگان یکباره سنگها را

برداشته اند و یا این کار در دفعات زیاد در طول مدّتی دراز به وسیله چوپانهایی که طبق آنچه گفته شده گوسفندان خود را در نزدیکی غار می چرانیده اند انجام گرفته است. علاوه بر این دو

۱– معجم البلدان، ج۱، ص۷۳.

حادثه رویدادهای فرعی دیگری نیز اتّفاق افتاده مانند همراه شدن سگ با آنها در زمانی که رهسپار غار بوده اند، سپس روانه شدن یکی از آن جوانان به بازار برای خرید طعام پس از بیداری آنها از خواب، و بعد از آن مکشوف شدن امر آنها، و سپس آگاه شدن آنها به این که مسیحیّت که به خاطر آن به غار گریختند تا مجبور به ترک آن نشوند میان مردم

گسترش یافته و آیین رسمی دولت گردیده است.

امّا عنصر پنجم از عناصر این داستان یعنی هدف و مقصود آن در دو امر آشکار می شود:

اوّل : حمایت الهی از آن جوانان در برابر حکمرانی بت پرست بدین گونه که خواب را نزدیک به دو قرن در غار بر آنها چیره ساخت، بی آن که به آنها آسیبی برسد و یا به اجسادشان فرسودگی و پوسیدگی راه یابد.

دوم : بیداری آنها از خواب در زمانی که شکّ درباره زندگی پس از مرگ و حشر ونشر به نفوس مردم راه یافته بود به طوری که این امر، امپراتور ثیودیوس را واداشت تا از خداوند بخواهد معجزه ای ظاهر سازد تا مردم به آخرت ایمان آورند.

از این تحلیل عناصر داستان «خفتگان هفتگانه» روشن می شود که در زمانی که جوانان به غار گریخته اند، دولت روم بر آیین بت پرستی بوده، و مسیحیان در اقلیّت قرار

داشته و فاقد هرگونه توانایی و قدرت بوده اند، و امپراتور، مسیحیان را شکنجه و آزار

می داده و باکمال بی رحمی، آنها را عقوبت و مجازات می کرده است، در همین شرایط می بینیم که حاکم، این جوانان را فرا می خواند، و از دین آنها می پرسد، آنان با صراحت و بی هیچ ترس و بیم می گویند ما خداوندی را پرستش می کنیم که آسمانها و زمین را آفریده است، حاکم سخت خشمگین می شود، و سه روز به آنها مهلت می دهد که به کیش خانواده خود باز گردند و گرنه آنها را گردن خواهد زد. این جوانان جز این چاره ای

نداشته اند که از این مهلتی که به آنها داده شده استفاده کرده از شهر به طرف کوهها گریزان و در آن غار پنهان شوند.

ما نمی دانیم چرا دیکیوس این خوش رفتاری را تنها نسبت به این جوانان به کار برده و با دیگران چنین رفتاری نداشته است، شاید چنان که در همین داستان آمده است آنان

جوانان کم سنّ و سالی بوده انـد، و ترحّم کرده آنان را نکشـته است! و یا چنان که در برخی روایات آمده است آنان از امرا و فرماندهان بوده اند و برای وی دشوار بوده است که آنها

را به سبب ترک آیین پدری و پیروی از مسیحیّت بکشد؟! اگر ما فرض کنیم دیکیوس به خاطر کمی سنّ این خوش رفتاری را نسبت به آنها انجام داده است، آیا تنها همین جوانان

بوده انـد که با داشـتن سنّ کم مسـیحیّت را پـذیرفته بودنـد؟ هر کس تاریـخ مسـیحیّت را بخواند، خواهد دید افرادی در سـنین مختلـف اعمّ از دختـر و پسـر و پیر و جـوان و آزاد و برده و بت پرست و یهـودی در شـهر افسـوس و جز آن آیین مسـیحیّت را پذیرفته بودند. با این حال، دیده نشده پادشاهی که مسیحیان را تحت ستم و آزار قرار داده بوده است، به برخی از آنها به خاطر کم سـنّی یـا سـالخوردگی یا زن بودن وجز اینها ترحّم روا داشـته باشـد. علاوه بر این، اسـنادی که مربوط به دوران مـذکور از دولت روم به جا مانده و آنچه

تاریخ نگاران درباره وقایع آن زمان نگاشته اند، هیچ گونه اشاره ای ندارد که دیکیوس یا

غیر او با آن جوانان گفت و گو کرده یا مهلتی به آنها داده باشند، به رغم آن که ما در

نوشته های دوران مذکور، حوادثی را می یابیم که بسیار ناچیز بوده و هیچ گونه ارزش نگارش نداشته است.

امّا در مورد عقیـده ای که در زمان پناه بردن این جوانان به غار بر مردم حاکم بوده است، بایـد گفت که بی تردیـد عقیـده بت پرستی بر مردم چیرگی داشـته، وامپراتوران روم از صـدها سـال پیش از میلاـد مسـیح و پس از ظهور دعوت او وحتّی تـا زمـان صدور فرمان قسطنطنین در سال ۳۱۳ میلادی مبنی بر تسامح دینی با مسیحیان بر این اعتقاد بوده اند،

و حکومت روم هرگز بر پیروان ادیـان دیگر واجب نکرده بود که امپراتور را پرسـتش کننـد، و تنهـا فرمان داده بود که در برابر تمثال او بخور بسوزانند و آن را نشانه و تأکیدی بر

دوستی امپراتور به شمار می آوردند، و این امر از جنبه ای شباهت دارد به سوگند دوستی

که در این زمـان از کسـانی که حقّ تابعیّت کشوری را به دست می آورنـد، مطالبه می شود.(۱) بـا این همه، قوانین کشور روم حتّی در روزگار حکومت ستمگرانه نرون،(۲) یهود را از

۱- قصّه الحضاره، ج۳، ص ۳۷۰.

۲- نرون امپراتور روم ۵۴ - ۶۸م که به سـتمگری و درنـده خویی و آزار و کشـتار معروف است حتّی مادر و زنش را کشت و سرانجام نیز خودکشی کرد (فرهنگ معین) - م.

پرستش امپراتور معاف کرده بود، و مسیحیان نیز در آغاز، این امتیاز را داشتند زیرا جدا کردن آنها از یهودیان امکان نداشت، و مخالفت با آیین تازه (مسیحیّت) بیشتر از سوی مردم صورت می گرفت، نه از سوی دولت، و در بسیاری از اوقات، رجال، دولتمردانی روشنفکر و مدارا گر بودند، لیکن اکثر شهروندان بت پرست از رهبانیت و گوشه گیری و تعلیمات مسیحیان و اعتماد به نفس آنها نگران و ناخشنود بودند و به حکّام خود رو می آوردند که این ملحدانی را که به خدایان توهین روا می دارند، تنبیه و مجازات کنند.(۱)

در مورد آنچه در زمان دیکیوس یا دیسیوس (۲۴۹م) اتّفاق افتاده که گفته اند وی فرمانی دایر به اجبار مسیحیان بر پرستش او صادر کرده، سخنی خلاف واقع است و حقیقت همان است که ویل دورانت نقل کرده است، مبنی بر این که در سال ۲۴۹م امپراتوری روم با نبردی سخت درگیر، و شکستهای فاحش او را دچار تشویش و نگرانی ساخته بود، و انتظار داشت که مردم کشورش با دشمنان بجنگند، و برای این منظور به ایجاد موجی از شور و احساسات دینی قوی نیاز داشت. در این زمان، مردان و زنان به پرستشگاهها می شتافتند، و به گرد خدایان حلقه می زدند، و در پیشگاه آنها با نماز و دعا

تضرّع و زاری می کردند. در میان این جوّ سوزان که آتش وطن پرستی و ترس و بیم شعله ور بود، مسیحیان خود را کنار کشیده مانند تماشاگرانی که این امور به آنها ارتباطی

ندارد از دور اوضاع را نظاره می کردند، و مانند زمانهای پیش خدمت نظامی را زشت می شمردند، و خدایان را مسخره می کردند، و فروپاشی امپراتوری روم را بر بشارت اخبار غیبی تفسیر می کردند که راجع به ویرانی بابل و بازگشت مسیح وارد شده است.

دیسیوس بر آن شد که از این حالت روحی ملّت برای تهییج و تقویت شور و

احساسات میهنی و وحدت قومی بهره برادری کند. از این رو، فرمانی صادر کرد که ضمن آن از همه مردم ساکن در قلمرو امپراتوری می خواست که به سوی خدایان روم بشتابند و با انجام دادن اعمالی به آنها تقرّب جویند، و با آن خشم آنها را فرو نشانند. از روایات چنین بر می آید که از مسیحیان نخواست تا آنها از کیش خود دست بردارند، بلکه فرمان داد آنان نیز در توسّل به خدایان که طبق اعتقاد عموم از دیر زمان تاکنون کشور روم

۱- قصه الحضاره، ج۳، ص ۳۷۷.

به وسیله آنها از خطرهای مهلک نجات یافته است، شرکت جویند و بسیاری از مسیحیان این فرمان را اجابت کردند. در اسکندریّه - بنا بر گفته اسقف دیونیشیوس - این دعوت به

صورت عام بوده، و در قرطاجنه و ازمیر نیز این امر به همین گونه انجام گرفته است. ظنّ

غالب آن است که مسیحیان این شهرها و امثال آنها عقیده داشتند که این توسّل بیش از یک نوع وطن خواهی نیست. فشار وآزار دیکیوس به قیصریّه در فلسطین نیز کشیده شد، و در سال ۲۵۰م ارجن فیلسوف دستگیر گردید، و او در این هنگام در سنّ شصت و پنج سالگی بود، وی را بر عذرا(۱) کشانیدند و در غل و زنجیر کردند، و حلقه آهنین بر گردن او انداختند، وی پس از مرگ دیکیوس در سال ۲۵۱ میلادی آزادی خود را به دست آورد.

همچنین ما در نوشته های دوران حکومت دیسیوس یا دیکیوس به هیچ روی یادی از تلمیخا و یاران او، و یا ذکری از این که دیکیوس فرمان صادر کرده بود او را پرستش کنند،

نمی یابیم، و در امپراتوری روم در تمام دورانها و هرگز حاکمان به تنهایی پرستش نشده اند بلکه خدایان متعدد مورد پرستش بوده اند مانند: دیانا، ارتیس، جوبیتر و جز آنها، از این رو این که گفته اند اصحاب کهف پرستش پادشاه را نپذیرفتند، درست نیست، چه حتّی در سال ۲۷۶ میلادی پایتخت دولت روم و مقرّ امپراتور شهر رم بوده است، و دیسیوس یا دیکیوس در افسوس اقامت نداشته، و شهر مذکور هیچگاه قرارگاه حاکم نبوده است، نیز پس ازآن که امپراتوری روم در سال ۳۳۰ میلادی به دو بخش تقسیم گردید، همچنان قسطنطنیه یا بیزانس پایتخت دولت روم شرقی بوده است. همچنین هیچ یک از ساکنان شهر افسوس جز اسقف جیمس ساروجی، حادثه اصحاب کهف را نقل نکرده است با آن که این شهر با داشتن جمعیّت زیاد وکلیساهای متعدّد یکی از شهرهای

بزرگ و آباد کشور روم بوده، و در ز مانی که جوانانِ غار از خواب برخاسته اند، یکی از پناهگاههای عمده مسیحیّت به شمار می آمده و مرکز یکی از پنج کلیسای بزرگ جهان مسیحیّت بوده است. و در آن بسیاری از دانشمندان و تاریخ نگاران و رجال دین و فلاسفه وجز آنها اقامت داشته اند، همانهایی که چنین حادثه بی نظیر یا معجزه ای آنان را به اهتمام وا می دارد، و کنجکاوی آنها را بر می انگیزد.

ص: ۱۰۷

۱- آلتی است از آهن که بدان کسی را عذاب کنند جهت اقرار بر امری و مانند آن فرهنگ نفیسی - م.

شهرت و آوازه فلاسفه افسوس به اندازه ای بوده که جولیان یعنی همان کسی که پس از امپراتور قسطنطنین زمامدار شد از آغاز سال ۳۵۱ میلادی به این شهر رفت و آمد می کرده است تا نزد فلاسفه آن جا فلسفه بیاموزد، و این امر پیش از آن بود که در پایان

سال ۳۶۱ میلادی امپراتور گردد. وی پس از رسیدن به حکومت، ارتدادش را از مسیحیّت و بازگشت خویش را به بت پرستی اعلام کرد، و تأثر خودرا از آیینهای نمادین و شعارگونه یوسیز و شهر افسوس اظهار داشت.(۱) در این زمان، افسوس برای بت پرستی نیز مرکز بزرگی محسوب می شده، و الاهه ماه که دیانا نام داشت در آن جا پرستش می شده است. این پرستشگاه بسیار بزرگ و گسترده بوده و یکی از شگفتیهای دنیای قدیم به شمار می آمده است. از این رو، اندیشه های بولس(۲) درباره تثلیث و مرگ الاهه و سپس زنده شدن آن - به منظور خوشایند و ترویج افکاری که شبیه بت پرستی بود، در این شهر وجود داشت. گفته شده که بولس دو سال در این شهر گذرانده و آیین جدید را تبلیغ می کرده است.

این ادّعا که جوانان مذکور به شهر افسوس انتساب داشته اند. در این حدّ محدود نمی شود بلکه ادّعای دیگری را که کمتر از آن نیست و سخریّه برانگیز است نیز مدّعی شده اند، و آن این که جسد مریم عذرا در داخل شهر افسوس خفته است به رغم آن که معروف است که مریم عذرا فلسطین را ترک نکرده و در همان جا مرده و به خاک سپرده شده است، جز این که مسیحیان چهار قرن اول میلادی، این حقیقت را نمی دانستند بلکه براساس ادّعای بولس که مدّعی بود مسیح قیام کرده واو خدا و فرزند خداست، تصوّر

نمی کردند که ممکن است مادر خدا بمیرد و مانند بشر دفن شود. برخی حاجیان که به بیت المقدس می روند، مشاهده می کنند که به آنها گفته می شود این ضریح مریم عذراست که خالی از اوست و قبر دیگری است، چه مریم عذرا از قبر برخاسته و به آسمان بالا رفته است، وهمین امر به شیوع این بدعت کمک کرده است. این داستانی

۱- قصّه الحضاره، جزو اوّل، ج۴، ص۳۸.

۲- بولس ملقب به حواری نجباء شهید رم ۶۷م یکی از نخستین موجدان نظم کلیسایی و معتقدات مسیحی است، او مکاتیب متعدد نوشته که در عهد جدید موجود است (فرهنگ معین) - م.

است که کلیساهای یونانی و لاتینی بدان اعتراف دارند.(۱)

باری شهر افسوس همچنان پناهگاه آرای گمراه کننده ای بود که مسیح را خدا و پسر خدا و مادرش را الاهه می شمردند، و این وضع حتّی پس از اعدام بولس که این بذر شرک را بر تربت مریم افشاند، ادامه داشت و دیری نگذشت که نموّکرد و رشد یافت، و در دوران حکومت ثیودیوس کوچک فعالیّت رجال دین در شهر افسوس به اوج خود رسید. درباره ثیودیوس کوچک با توجّه به طول مدّت حکومتش گفته اند: او همان پادشاه صالحی است که جوانان غار در زمان اواز خواب برخاسته اند. در دوران طولانی حکمرانی او که چهل و دو سال به درازا کشید چندین بار مجامعی از کلیساها تشکیل شد. نخستین مجمع در سال ۴۱۸م منعقد گردید، و در آن اسقفها حضور یافتند، در پایان این مجمع، تصویب واعلام کردند که (بلاجیوس) کافر و گمراه است زیرا گفته است : «خداوند به سبب شرایع و دستورهایی که بر ما نازل می فرماید در واقع ما را به اتّخاذ

طریق خیر و نیکی یاری می کند، و به این که طبیعت بشری را گنهکار فطری قرار دهد، کفّه زیان و خسران ما را سنگین نمی گرداند، پس گناه اولیّه ای روی نداده، و برای انسان

سقوطی اتّفاق نیفتاده است، خداوند هرگز کسی را جز به سبب گناهی که مرتکب شده مجازات نمی کند، و هیچ گاه گناهی از او به فرزندانش منتقل نمی شود.» این سخنان کلیسا

را به خشم آورد، و در نتیجه حکم حرمان(۲) او را صادر کرد.

همچنین مشاهده می شود مردم افسوس نسبت به افکاری که کلیسا ترویج می کرد به جوش و خروش درآمدند، و روش خصمانه ای نسبت به نسطوریوس اسقف قسطنطنیه(۴۲۸) در پیش گرفتند، چه وی گفته بود: مریم مادر طبیعت

الهی مسیح نیست بلکه مادر طبیعت بشری اوست، و بهتر است به جای آن که به او مادر خدا بگویند، مادر

مسیح گفته شود. از این رو مردم افسوس به تظاهرات پرسروصدا دست زدند، وخوشحالی خود را از قطعنامه ای که مجمع افسوس در سال ۴۳۱ میلادی صادر کرده بود اعلام کردند. ویل دورانت می گوید: تظاهراتی بود که بی شکّ خاطرات دیانا -

---

۱- گیبون، اضمحلال الامبراطوریه...، ج۲، ص۵۰۶.

۲- منظور از حرمان «الحِرْمُ الکَنِی» است که از نظر مسیحیان لعن و تکفیر یا حکم ممنوع کردن کسی از انجام دادن وظایف کلیساست. فرهنگ لاروس - م.

اَرتمیس(۱) را زنده کرده.(۲)

امپراتور ثیودوسیوس در سال ۴۴۹ میلادی مجلس دیگری منعقد ساخت، و در آن قطعنامه ای مشعر بر لعن هر کسی که بگوید در مسیح دو طبیعت وجود داشته است، صادر گردید، یعنی یک طبیعت الهی و یک طبیعت بشر، و یا بنا بر قول دیگر ناسوتی و لاهوتی، وتصویب کرد که در مسیح تنها یک طبیعت الهی وجود داشته است.

همچنین دیده می شود که مردم شهر افسوس چه پیش از بیداری جوانان غار و چه پس از آن به خدای یگانه ایمان نداشته اند و عکس آنچه در مورد ایمان آنها گفته اند، درست است، چه این شهر، پناهگاه کفر و شرک بوده، و با هر کسی که خواهان تجدید نظر در اصل تثلیث می شده، یا در باره رابطه مسیح با خداوند، یا در مورد طبیعت مسیح،

یا نسبت به علاقه مسیح به مادرش دعوت می کرده می جنگیده است.

امّا در مورد پادشاهی که گفته اند جوانان غار در دوران او از خواب برخاسته اند، و نام او را ثیودوسیوس دوم یا کوچک ذکر، و در بسیاری از کتب تفسیر اسلامی او را پادشاهی صالح و پرهیزکار بلکه مسلمان توصیف کرده اند ما در این باره به آنچه کتابهای غربی نوشته اند بسنده می کنیم تا میزان صحّت او و صافی که تاریخ نگاران و مفسّران مسلمان به

او نسبت داده اند، شناخته شود.

ویلیام لانجر(۳) درباره این پادشاه می گوید: او حکمرانی ضعیف و ناتوان

و به سلطه خواهرش بولکیریا Boicheria تن داده بود. وی در سال ۴۰۸ میلادی جانشین پدرش ارکادیوس شد، و تا سال ۴۵۰م که وفات یافت، تحت سلطه خواهرش که با یکی از فرماندهان برجسته ارتش ازدواج کرده بود، قرار داشت. هنگامی که ثیودوسیوس مُرد، خواهرش عهده دار امپراتوری شد، ثیودوسیوس هفت ساله بود که پدرش ارکادیوس مرد، و در وصیّت نامه ای که از خود به جا گذاشت، ولیعهد خود را تحت قیمومت یزدگرد، پادشاه ایران قرار داد، و باخواهش بولکیریا که تنها دو سال ازاو بزرگتر بود

حکومت را به دست گرفت و نزدیک چهل سال یعنی در تمام مدّتی که برادرش به سنّ

ص: ۱۱۰

۱- آرتمیس Arthemis فر خدای یونانی که با دیانا Diane رومیان مشابه است. فرهنگ معین - م.

۲- قصه الحضاره، ص۱۰۱.

۳- موسوعه تاریخ العالم، ج۱، ص۳۳۱.

قانونی نرسیده بود. پس از وفات او به نام خود و به نام مارکیانوس که تنها عنوان همسری وی را داشت، بر امپراتوری روم شرقی حکومت کرد. (گیبون) درباره ثیودوسیوس می گوید: وی به انواع سرگرمیهای پست و تحقیقات بی فایده می پرداخت و شکار، یگانه فعالیّت او بود که او را به خروج از محدوده کاخ وادار می کرد، چه او بسیار تنبل و کوتاه

همّت بود، قدیسین(۱) کلیسا اعمّ از زنده و مرده آنها را با کمال خشوع و پارسایی می پرستید، یک بار راهبی گستاخ حکم لعن و تکفیر پادشاه را صادر کرد، و او از خوردن طعام سر باز زد تا آنگاه که راهب با انصراف از حکم خود، تشفّی او را از جراحتی که بر

روح او وارد کرده بود، فراهم ساخت.(۲)

باری، اگر ما نتوانیم بار مسؤولیّت قطعنامه ای را که مجمع اسقفها در سال ۴۱۸م در شهر افسوس مبنی بر محکومیّت (بلاجیوس) به تهمت کفر وانحراف و گمراهی برعهده ثیودوسیوس که درآن زمان پادشاه بوده است بگذاریم، چه او در آن موقع نه ساله بوده و در واقع دارای هیچ گونه اختیاراتی نبوده است، امّا ممکن نیست بتوانیم او را از مسؤولیّت قطعنامه مهمتری که مجمع شهر افسوس در سال ۴۳۱م صادر کرد مبرّا کنیم، این مجمع نسطوریوس اسقف قسطنطنیّه را محکوم و قطعنامه مشهور خود را مبنی بر این که مسیح تنها یک طبیعت الهی داشته است، صادر کرد، یعنی اوخدا و مادرش نیز الاهه بوده است، و ثیودوسیوس در این زمان در سنّ سی سالگی و دارای اختیارات کامل بوده است. علاوه بر این، او به خطّ خود فرمانی صادر کرد مشعر بر این که نسطوریوس به منزله سیمون ساحر است، و آرای او ممنوع و پیروان او از حمایت قانون محروم می باشند و دستور داد نوشته های او را بسوزانند و وی را به یکی از

شهرهای عرب به نام بطراء و سرانجام به یکی از آبادیهای درون صحرای لیبی تبعید کرد. اعمال خلاف او منحصر به اینها نیست بلکه در سال ۴۴۹م و یک سال پیش از مرگش مجمع دیگری در شهر افسوس تشکیل، و در آن قطعنامه ای مبتنی بر لعن هر کسی که به وجود دو طبیعت در مسیح قایل باشد، تصویب گردید، وگفته شد که مسیح تنها دارای یک طبیعت بوده و

۱- قدّیس یعنی پارسا و مؤمن، پاک و منزّه، و در اصطلاح نصارا به آدم مؤمنی گویند که با ایمان کامل بمیرد منجدالطلّاب - م.

۲- اضمحلال الامبراطوریّه الرومانیّه و سقوطها، ج۲، ص۲۴۹.

آن طـبیعت الهی است و ثیودوسـیوس از قطعنـامه هـای این مجمـع به شـدّت دفـاع کرد. لیوپـاپ، پیشـوای مسـیحیان که بـا این گردهمایی مخالفت کرده در توصیف آن گفته است که آن، مجمع راهزنان بوده است.

اکنون آیـا ممکن است مـا ثیودوسـیوس را بـا این اَعمـال و اوصـاف پادشاهی صالـح و مسـلمان توصـیف کنیم، و بگوییم او به خداونـد ایمـان داشـته واز اوخواسـته اسـت معجزه ای به ظهـور رسانـد تـا مردم ایمـان خـود را به زنـدگی پس از مرگ و روز رستاخیز باز

یابند!

نتایج این تحلیل

از تحلیل ما نسبت به «داستان خفتگان هفتگانه» مطالب زیر روشن می شود:

۱- این که در آن زمان، پادشاهی که فرمان دهد مردم تنها او را پرستش کنند وجود نداشته، و فرمانی که از سوی امپراتور روم دیکیوس یا دسـیوس به عهـده رعایای دولت روم صادر شده، این بوده است که با انجام دادن اعمالی که مایه تقرّب به خدایان روم شود، خشم آنها را فرو نشانند.

۲ - مـذهب دولت روم بت پرستی بـوده و پرسـتش پادشـاه آیین این دولت نبوده است، آنهـا بت پرسـتانی بودنـد که خـدایان متعددی را پرستش می کردند.

۳ - دیسـیوس یا دیکیوس در شـهر افسوس اقامت نداشته، و قرارگاه او مانند دیگر امپراتوران روم در شهر رم بوده است، از این رو گمـان نمی رود از رُم به افسوس آمـده باشـد تـا جوانـانی را که دارای اهمیّتی نبودنـد دیـدار و در بـاره عقیـده آنها با آنان مجادله کند و به آنها مهلت دهد تا به آیین پدران خود بازگردند، و اگر ما فرض کنیم که او به طور

خصوصـی برای دیدار آنها از رُم به افسوس آمده باشد، سـزاوارتر این بود که به قیصـریّه برود تا با فیلسوف بزرگ و شخصیّت دینی برجسته اَرجن که به جرم پذیرش مسیحیّت دستور زندانی شدن و شکنجه او را داده بود، دیدار کند.

۴ - شهر افسوس، جای مناسبی برای ظهور یکی از معجزات خداوند نبوده، چه بت

پرستی با سرشت مردم آن در آمیخته بود، و مسیحیّتی را که آنها پذیرفتند، صورت

تحریف شـده ای از آن بود که بولس آن را بنیانگذاری کرده بود، زیرا با خداوند دو خدای دیگر را که یکی مسیح و دیگری مادرش مریم عذرا بود پرستش می کردند، و ما پیش از این روشن کردیم که چگونه مردم افسوس بر ضدّ هر اندیشمندی که می خواست در مورد طبیعت مسیح و مادرش تجدید نظر شود به شورش بر می خاستند.

۵ - پادشاهی که در زمان او، جوانانِ غار از خواب برخاستند، نَه تنها مسلمانی صالح یا مسیحی پاک اعتقادی نبوده بلکه پادشاهی مشرک به شمار می رفته است؛ در دوران او، قطعنامه هایی از سوی مجامع کلیسایی صادر شد که برای مسیح و مادرش طبیعت الهی مقرّر می کرد، و ضمن آنها مادرش الاهه به شمار آمد. همچنین شهر افسوس به اسلام رو نیاورد، و حتّی فاقد این عقیده صحیح بود که مسیح بشر و تنها فرستاده خدا و مادرش قدّیسه یعنی پاک و منزّه بوده است، نه چیز دیگر. نیز شخصیّت پست ثیودوسیوس بدان گونه نبوده که بر طبق آنچه گفته اند درباره حشر و نشر بیندیشد.

۶ - هرگاه حادثه کهف واقعا در شهر افسوس اتّفاق افتاده چرا هیچ نوع اثری از آن در این شهر به ظهور نرسیده بلکه عکس این ادّعا درست است، زیرا مجامع مسیحی در آن تشکیل شد و طیّ آنها قطعنامه هایی صادر کردند که هر کس گستاخی ورزد و نسبت به طبیعت الهی مسیحی اظهار نظر کند، کافر و منحرف و گمراه است.

علاوه بر دلایل مذکور که سبب می شوند ما وقوع رویداد کهف را در افسوس بعید بدانیم، ادله دیگری نیز وجود دارد که برخی از آنها از ماجرای زندانی شدن این جوانان

در غار - به صورتی که در داستان مسیحی بیان شده - بعضی دیگر از اوصاف کهف - بدان گونه که در قرآن کریم آمده - و میزان مطابقت آنها با این مطلب که گفته اند در افسوس غاری کشف شده که گمان می رود همان غاری باشد که آن جوانان در آن آرمیده اند، به دست می آید.

برخی دیگر از این دلایل برگرفته شده از تاریخ دیانات و مغیبات و معجزات است که گفته شده تمامی این امور در منطقه معیّنی روی داده و از حدّ آن تجاوز

نکرده، وافسوس که ادّعا شده معجزه کهف در آن واقع شده در درون این منطقه قرار دارد. شاید یکی از موضوعاتی که ما را به این بحث کشانیده چیزی است که استاد مودودی در شرح

سوره های کهف ومریم ذکر کرده وگفته است : «برخی اعتراض کرده اند، از این که داستان کهف در یکی از شهرهای آسیای صغیر روی داده باشد، زیرا قرآن از وقایعی که در خارج

سرزمین عرب اتّفاق افتاده است بحث نمی کند، به همین سبب مقایسه این داستان مسیحی با اصحاب کهف انحراف از اسلوب قرآن است».

او، این اعتراض را نادرست دانسته است، چه حقیقت آن است که قرآن در نقل عبرتها برای مردم شبه جزیره عربستان از اقوام و نیروها و قدرتهایی سخن می گوید که اعراب آنها را می شناسند، قطع نظر از این که آنها در داخل محدوده سرزمینهای عرب باشند یا در خارج آنها، از این رو قرآن از تاریخ قدیم مصر سخن می گوید با آن که مصر درخارج

محدوده کشورهای عربی است. و در این جا، این پرسش پیش می آید که : هرگاه امکان داشته که در قرآن احوال و اوضاع مصر ذکر شود چرا در آن از روم سخنی گفته نشده(۱) در حالی که عرب همان گونه که مصر را می شناخت به روم نیز دانا بود، و حدود سرزمینهای دولت روم به مرزهای شمالی حجاز می پیوست.(۲)

شکّ نیست که پاسخ استاد مودودی به آنهایی که گفته اند قرآن پیرامون وقایعی که در خارج سرزمینهای عرب اتّفاق افتاده است بحث نمی کند، درست است، چه پذیرش قول آنها بدین معناست که دین اسلام فقط برای عرب آمده است، در حالی که این آیین آسمانی از سوی خداوند برای همه جهانیان نازل شده است:

«وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلاَّ رَحْمَةً لِلْعَالَمِيْنَ»(۳).

از این رو، وقایعی که در قرآن ذکر شده، هم برای عرب وهم برای غیر عرب است که خداوند آنان را هدایت کرده است و یا در آینده به اسلام هدایت خواهد کرد.

جز این که استاد مودودی در پاسخ خود کوشیده است اثبات کند که قرآن در نقل عبرتها برای مردم شبه جزیره عربستان درباره اقوام و قدرتها و نیروهایی سخن گفته است که اعراب آنها را می شناخته اند، قطع نظر از آن که داخل محدوده سرزمینهای آنها

۱- یکی از سوره های قرآن کریم، سوره روم است که در آن به شکست رومیان از ایرانیان و پیروزی بعدی آنها اشاره شده است - م.

۲- اضمحلال الامبراطوریه، ص ۱۹ - ۲۰.

۳- انبیاء / ۱۰۷ : ما تو را جز برای رحمت به جهانیان نفرستادیم.

باشند یا خارج آنها، از این سخن چنین بر می آید که قرآن تنها به عرب توجّه داشته است،

و این سخن چنان که پیش از این ذکر کرده ایم، درست نیست، چه معنای آن این است که قرآن تنها برای عرب نازل شده است.

همچنین ازمجادله مودودی که خدایش بیامرزد، با کسانی که گفته اند قرآن از وقایعی که در خارج سرزمینهای عرب روی داده است بحث نمی کند، و از استدلال او برای اثبات عکس این ادّعا به ویژه آنچه در باره مصریها و روم در قرآن وارد شده، دانسته

می شود که او رای آنان را تأیید می کند که معتقدند «خفتگان هفتگانه» همان اصحاب کهف اند. در این صورت، مانعی وجود ندارد که قرآن، پیرامون وقایعی که در خارج

سرزمینهای عرب اتّفاق افتاده بحث کند، و این موضوعی است که ما با او در آن اختلاف داریم. آری، میان این که اثبات کنیم که اهتمام قرآن در نقل عبرتها متوجّه همه وقایع است اعمّ از آنچه در سرزمینهای عرب اتّفاق افتاده یا در خارج آن، و آن که تأکید کنیم «خفتگان

هفتگانه» همان اصحاب کهف اند و کهفی که به آن پناه برده اند در افسوس پیدا شده و دیگر چیزهایی که در این داستان مسیحی آمده، تفاوت روشنی است.

نیز علاوه بر علل و اسبابی که ما آنها را پس از بررسی شرایط و اوضاع زمانی که گفته شده این جوانان در آن زمان به غار پناه برده اند و زمانی که از خواب برخاسته اند در این بحث ذکر و نتیجه گیری کرده ایم، می بینیم همه عقاید واخبار غیبی و معجزات و دیگر چیزهایی که مربوط به رابطه آفریدگان با آفریدگار است در منطقه معیّنی از جهان روی داده و از آن تجاوز نکرده تا آن حدّ که به نطر می آید این قاعده ای مطلق و شاید استثناناپذیر باشد. جز این که گفته شده معجزه اصحاب کهف در افسوس اتّفاق افتاده است. امّا برخی اندیشمندان غرب که عقاید وادیان را عیب و نقص می شمارند و غرب را از آن منزّه می دانند درباره وقوع این حادثه در افسوس دچار شکّ شده آن را به گونه ای

مسخره آمیز به نام ملتهای شرق ثبت کرده اند. از جمله آنها

(ت.اُ.لورنس) است، او شرقیان را «محتکرین ادیان منزّله» لقب داده، و آنهایی که به بررسی چگونگی پیدایش ادیان پرداخته اند به این سخنان توجّه کرده گفته اند: نژاد سامی یعنی آنهایی که به زبانهای

سامی مانند: آرامی، عبری وعربی سخن می گویند به پیدایی ادیان منزّله مانند یهودیّت و

مسیحیّت و اسلام خو گرفته اند.(۱)

بنابراین، هرگاه این ادّعا یعنی اتّفاق افتادن داستان اصحاب کهف در افسوس درست باشد، این نخستین استثنا بر این قاعده خواهد بود.

باری ما از پیروان نژاد پرستی نیستیم تا بخواهیم اخبار غیبی و معجزات را به نژادی غیر از نژادهای دیگر اختصاص دهیم، و فقط آنچه را در قرآن کریم آمده است یادآوری

می کنیم که فرموده است:

«وَ ان مِنْ اُمَّةٍ إلاَّ خَلاَ فِیْهَا نَذِیرٌ».(۲)

این آیه، گویای آن است که در میان جوامع بشری با همه اختلافی که دارند، چه در غرب و چه در شرق، پیامبرانی ظهور کرده است(۳) جز این که ما براساس بررسیهای خود بعید می دانیم حادثه فرار آن جوانان به غار و خوابیدن آنها و سپس بیداری آنان پس از

سیصد و نُه سال در شهر افسوس روی داده باشد. توجّه به شرایطی که مفسّران در آن به نقل این داستان پرداخته اند، و آنچه مربوط به طریقه ای است که این جوانان اختیار کرده

و به غار پناه برده اند، سپس اقدام پادشاه به صدور فرمان که دهانه غار را با سنگهای ستبر بر روی آنهاببندند تاعلاوه بر خوردنی و آشامیدنی، هوا نیز به آنها نرسدو بمیرند، روشنگر آن است که کسی که این داستان را بدین صورت روایت کرده نتوانسته است به حکمت و مصلحتی که در درون این حادثه نهفته است و طبیعتی که این معجزه را مشخّص می کند، پی ببرد. همین امر، گویای آن است که او این داستان را آن گونه شنیده که کودکان، لالایی را می شنوند و در آن امعان نظر نکرده و خرد خود را برای بررسی آن به

کار نگرفته است، و اگر او این کار را می کرد در می یافت که میان مرگ و خواب تفاوت بسیاری است، چه طبق آنچه جیمز ساروجی نقل کرده حادثه ای که آن جوانان را فرا

۱- العالم العربی الیوم، مورروبیرجر، ص ۳۱.
۲- فاطر / ۲۴: و هیچ امّتی نیست جز این که در گذشته انذار کننده ای داشته است.
۳- بعضی نذیر را به معنای وسیعتری گرفته اند که شامل علما و دانشمندانی نیز که مردم را انذار می کنند، می شود، ولی این معنا بر خلاف ظاهر آیه است. امّا به هر حال، معنای آیه آن نیست که در هر شهر و دیار پیامبری مبعوث شده بلکه همین اندازه که دعوت پیامبران و سخنان آنها به گوش جمعیتها برسد، کافی است زیرا قرآن می گوید خلا فیهانذیر و نمی گوید: منها

یعنی از میان خود آنها (تفسیر نمونه، ج۱۸، ص۲۳۹) - م.

گرفته بود، مرگ بوده، نه خواب، زیرا با منع هوا خفگی آنان را فرا خواهد گرفت، و دیگر نمی توان آنها را خفتگان به شمار آورد، و داستان آنها را داستان «خفتگان هفتگانه» نامید.

همین امر، تفاوت اساسی میان داستان اصحاب کهف بدان گونه که در قرآن آمده و داستان خفتگان هفتگانه است، چه این می گوید آنها مردند و به خواب نرفتند، درحالی که آن می گوید، آنها یعنی اصحاب کهف نمردند بلکه همچنان زنده بودند ونفس می کشیدند، و پهلو به پهلو می شدند، و آفتاب بدون آن که لهیب حرارت خود را به آنها برساند بر آنان می تابید. و این حقیقت و جوهر معجزه ای است که خداوند اراده کرد تا قدرت خود را به صورتهای مختلف در اثبات زنده کردن مردگان که در مورد عزیر(۱) روی داد به مردم نشان دهد. سپس نیز به عیسی بن مریم علیه السلام فرمان داد که مرده زنده کند:

«و اُحیِی الْمَوْتی باذْنِ اللّه ».(۲)

لیکن عیسی علیه السلام کاری را که خداوند نسبت به اصحاب کهف طبق داستان قرآنی آن انجام داد، به عمل نیاورد، مگر آن که خداوند به او رخصت می داد، واز سوی دیگر، عمر او را به قدر کافی دراز می کرد تا آنان را از خواب طولانی خود بیدار کند. برخی گفته اند:

آیا پس از آن که دهانه غار را به روی اصحاب کهف بستند، دیگر میان آن که مرده یا خوابیده باشند، تفاوتی وجود دارد؟ و از آنجایی که خداوند، آنها را به همان هیأتی که

وارد کهف شدند، زنده گردانید، این دو یکسان نیست؟

پاسخ آنها، این است که ما از جمله کسانی نیستیم که تنها به منظور دشمنی و ستیزه جویی میان این دو حالت، تفاوت قایل می شوند بلکه آن خداوند است که خواسته است میان این دو حالت تفاوت وجود داشته باشد، و گرنه در قرآن کریم، حالت آنها را که از این

پهلو به آن پهلو می شدند، بیان نمی کرد، و این به معنای آن است که آنها نمرده بودند. همچنین به توصیف غار و این که سگ آنها دستهایش را بر دهانه باز آن پهن کرده بود وخورشید در طلوع و غروب خود به راست و چپ غار متمایل می شد نمی پرداخت، و اگر آنها از دنیا رفته بودند به هیچ روی ضرورتی وجود نداشت که خداوند در قرآن کریم

۱- عزیر یا عزرا نام پیامبری از بنی اسرائیل است که یهودیان او را پسرخدا خواندند، برای آگاهی به سرگذشت او به کتب تفسیر مراجعه شود - م.

۲- آل عمران / ۴۹:... و مردگان را به فرمان خدا زنده می کنم...

به ذکر این اوصاف بپردازد، امّا این اوصاف را بیان فرمود تا اختلاف میان معجزه برانگیختن مردگان که مثلاً برای عزیر روی داد و معجزه برانگیختن خفتگان که برای اصحاب کهف اتّفاق افتاد، روشن گردد. علاوه بر آن که این اوصاف، متضمّن نکات علمی بسیار مهمّی است که دانشمندان جز در این اواخر به آنها پی نبرده بودند، ازجمله

برگزیدن بهترین جا برای سکنا که بهداشت زندگی سکنا کنندگان آن را تأمین می کرد، دیگر اهمیّت از پهلو به پهلو شدن درخلال خواب طولانی است به ویژه در حالت بیماری تا بیمار مدّت درازی بر یک پهلو نخوابد و از این راه آسیبی به پهلویش نرسد، و همچنین

نکات دیگر.

علاوه بر اینها، معجزه اصحاب کهف، دارای طبیعت ویژه ای است که بیانگر وضع آن جوانان در اثنای خواب طولانی آنهاست. چه در این مدّت غار گشوده و سگ آنها دستهایش را بر دهانه غار گسترده بود، وآنان در درون غار پهلو به پهلو می شده اند. بی

شکّ این حالات مقصود با لذّات اند و تنها اوصافی برای این جوانان شمرده نمی شوند، زیرا در این صورت تفاوتی نداشت که دهانه غار باز یا بسته باشد، و سگ آنها در درون غار یا دور از آنها و بر دهانه آن باشد، نیز پهلو به پهلو شدن آنها و غیر آن فرقی ایجاد

نمی کرد، و میان این که دیدن آنها برای کسی که به آنان می نگریست، رعب آور بود یا نبود، تفاوتی وجود نداشت، خداوند فرموده است: «لَواطَّلَعْتَ عَلَیهِمْ لَوَلَّیتَ مِنْهُمْ فِرارا وَ لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْبا».(۱)

البته خداوند که قادر است این جوانان را در درون غار زنده نگه دارد، سپس در وقت معیّن آنان را از خواب برانگیزاند، قدرت دارد که مردگان را زنده کند هر چند بدنهای آنها

پوسیده و استخوانهایشان خرد شده باشد.امّا خواست الهی در مورد اصحاب کهف، این

بود که آنان را به همان هیأتی که وارد غار شدند باقی بدارد، و همواره مانند خفتگان از این پهلو به آن پهلو شوند، و با همین حال، روزگارها بگذرد و سالها بسر آید و قرون و اعصار پشت سرِ هم سپری گردد درحالی که آنها به همان شکل و هیأتی که وارد غار شدند، باقی باشند، این جریان نشانه آن است که خداوند در این کار حکمت و مصلحتی

۱- کهف / ۱۸: اگر به آنها می نگریستی فرار می کردی و سرتا پایت از ترس و وحشت پر می شد.

را در نظر داشته است، و این امر تنها ناشی از وضعی نبوده است که طبیعت انسانی آن را اقتضا می کند و مربوط به حیات بشری باشد که برای ادامه آن نیازمند نور و هوا وحرکت در اثنای خواب است. امّا همه اینها را خداوند برای این جوانان مقدّر کرده بود، حتّی اگر دهانه غار به گونه ای که در داستان مسیحیّت آمده است بر روی آنها بسته می شد. آری، اگر خداوند بخواهد جز آنها را نیز ازگورها بر می انگیزاند یا آنها را می میراند و پس از آن زنده می کند.

سپس ما می پرسیم - و حقّ داریم بپرسیم - چگونه مردمی که برانگیختن جوانان را در غار مشاهد کردند، دانستند که آنها مرده بودند و مانند زنده ها به خواب نرفته بودند؟ آیا احتمال نمی دادند که آنها پس از مسدود شدن دهانه غار با سنگهای ستبر مرده باشند، سپس در زمان گشوده شدن آن، خداوند آنها را زنده کرده است؟ هرگاه گفته شود: آنها به همان هیأتی که پیش از ورود به غار داشتند از جای برخاستند بی آن که گذشت سالها در چهره و شکل و حالت و لباس آنها تأثیر کند، پاسخ می دهیم که امور مذکور مانع آن نیست که آنان مرده باشند، لیکن عوامل کهنگی و پوسیدگی میان این که مرده یا خوابیده باشند، تفاوتی ایجاد نکرده باشد. خلاصه آن که زنده ماندن آنها در غار درحالی که خفته

بودند، روح این معجزه است که خداوند آن را با زنده کردن مردگان متفاوت قرار داده از

این رو حکمتی که در این دو حالت نهفته می باشد مختلف است و این، مطلبی است که ما آن را در فصل بعدی که مشتمل بر تفسیر داستان اصحاب کهف است، توضیح خواهیم داد. آنچه در این جا برای ما مهمّ است، آن است که روشن کنیم داستان مسیحی خفتگان هفتگانه به کلّی با آنچه در باره پناه بردن این جوانان به غار، و صدور فرمان پادشاه وقت به بستن دهانه آن با سنگهای ستبر گفته شده است، تناقض دارد.

امّا در مورد این غار و موقعیّت آن به گونه ای که در روایت مسیحی آن نقل شده است - با توجّه به این که گفته شده غاری که این جوانان بدان پناه برده اند،

کشف گردیده وآن در اطراف شهر افسوس است - روشن می شود که آن و هر غار دیگری که غیر از آن در این منطقه پیدا شود، غار حقیقی نیست، چنان که از کاوشهایی که یکی از کارشناسان سازمان ملل متحد به نام «شارلس هورتون» در غار افسوس به عمل آورده موارد زیر روشن شده

است:

۱ – آفتاب از دهانه غار وارد می شود و تا درون آن امتداد می یابد، چه آن در شمال شرقی واقع است.

۲ – در درون آن گشادگی دیده نمی شود به طوری که آن جوانان بتوانند در آن پنهان شوند.

۳ – در این غار چه بر بالا و چه در نزدیکی آن مسجدی (معبدی) که در قرآن کریم از آن یاد شده است، دیده نمی شود.

۴ – وی در درون آن هیچ گونه اثری از قبرهای آن جوانان که در آن جا مرده و دفن شده اند، نیافته است.

باری اگر ما حتّی از آنچه در قرآن کریم به ویژه در باره اوصاف کهف و موقعیّت آن آمده که در داستان مسیحی آن از آنها ذکری نشده است بگذریم، و به آنچه در قصّه مسیحی آمده بسنده کنیم، می بینیم گزارش کارشناس ملل متحد هرگونه گشادگی را در درون غار که پنهان شدن جوانان را در آن ممکن کرده باشد، نفی می کند، و این بدان معناست که آن جوانان نزدیک به دو قرن را در حالی که دهانه غار به روی آنها بسته شده

بوده ایستاده در آن بسر برده اند، و این هم مستلزم چشم پوشی است از آنچه در این قصّه

مسیحی آمده است که لشکریان پادشاه هنگامی که این جوانان را در درون غار تعقیب کردند، نتوانستند بر آنها دست یابند. در این صورت، این حادثه با عدم گشادگی غار چگونه ممکن است اتّفاق افتاده باشد؟ همچنین این کارشناس سازمان ملل متحد و همه آنهایی که این غار دروغین را دیده اند، هیچ گونه اثری در آن از گورهایی این جوانان نیافته اند. در حالی که در داستان مسیحی آن آمده است که پس از دیدار پادشاه با این جوانان آنها مردند، و پادشاه دستور داد در همان جایی که بوده اند به خاک سپرده شوند.

اینک اگر این ادّعا درست باشد، آنها در کجای این غار دفن شده اند درحالی که آن جا گنجایش دفن آنها را ندارد؟ و اگر حقیقتا در آن جا به خاک سپرده شده اند، آثاری که

دلالت بر آن کند خواه استخوانهای پوسیده یا گورهایی که در آنها دفن شده اند، کجاست؟

شاید با ذکر این مطالب روشن کرده باشیم و مجالی برای شکّ باقی نمانده باشد که

آنچه را جیمز ساروجی روایت کرده، سرگذشتی واقعی نیست، و آنچه در آن حقیقت دارد، موضوع فرار تعدادی از جوانان است که برای حفظ دین خود به یکی از غارها پناه برده اند، امّا بقیه آنچه در این داستان آمده، از ساخته های این اسقف است، مانند نام

پادشاهی که حادثه پناه بردن این جوانان در زمان او اتّفاق افتاده، و نام پادشاهی که در روزگار وی آنان از خواب برخاسته اند، همچنین نام این جوانان، محلّ غار، چگونگی بستن دهانه غار، این که ثیودوسیوس پادشاهی صالح بوده و از خدا خواسته بود که معجزه ای به ظهور رساند تا مردم ایمان خود را به روز رستاخیز باز یابند و جز اینها همه

دروغهایی است که این مرد بر آنچه در کودکی پیرامون این جوانان شنیده، افزوده است، و همین که به درجه اسقفی رسیده، یکی از مواعظ خود را به ترویج و تکرار داستانی اختصاص داده که آن را با تار وپود خیالات خود بافته و پرداخته است، و لیون اسقف آن را از او اخذ کرده دستور داده است آن را ترجمه، و به گوش آنانی که به کلیساها رفت وآمد می کنند، برسانند.

کسانی که تاریخ کلیساهای کاتولیک را در دورانی که داستان مذکور از سوی جیمز ساروجی منتشر شده است، خوانده اند، می بینند که این کلیساها نیاز شدیدی به کمک تازه ای داشتند تا موقعیّت آنها را در نزد مردم تحکیم بخشد، چه صحّت عقیده ای که بنیانگذاران این مذهب آن را از شهرها و فرهنگهای مختلف گرد آورده، با افسانه ها وحقایقی چند در آمیخته و ساخته بودند با شکّ و تردیدی رو به رو شده بود که از هر سو به مردم هجوم می آورد. از این رو، جیمز ساروجی و پس از او گریگوری، اسقف شهر تور در داستان خفتگان هفتگانه یا اصحاب کهف گمشده خود را یافتند. جیمز به ساختن این داستان به گونه ای که با افکار مسیحیان سازگار باشد مبادرت، و سپس گریگوری به ترجمه و نشر وترویج آن اقدام کرد، و آن را بر میراث فرهنگی مسیحی

افزود.

واقع این است که آنچه گفته شد از نوع استنتاج نیست، بلکه تفسیر یا توضیح چگونگی ظهور این داستان در میراث فرهنگی مسیحی است، و تمامی آن با روش کشیشان کلیسا از زمان بولس که پایه گذار و طرّاح و تنظیم کننده اندیشه های آن است،

هماهنگی دارد. در این زمان، آداب یونانی به صورت آداب و رسوم مخفیانه و ترسناک عشای ربّانی، آرای تثلیث، پرستش مریم مادر عیسی علیه السلام، نظام دیرنشینی از مصر فرعونی، و پرستش مادر بزرگ از فریجیا، نمایشنامه زنده شدن اوتیس از سوریه به مسیحیّت منتقل شد، و بسا آیینهای دیونیتس، مرگ خدا ونجات آن از تراقیا به مسیحیّت راه یافته باشد، همچنین عقیده بازگشت مسیح و فرمانروایی هزار ساله او بر روی زمین و

دورانهای آن و سرانجام آتشی که زمین را می سوزاند، و هم اندیشه ثنویت یزدان و اهریمن و ظلمت و نور از کشور ایران به مسیحیّت منتقل گردید.

از دوران چهارمین انجیل، مسیح به صورت نوری درآمد که در ظلمت می درخشید و ظلمت او را فرا نمی گرفت و مسیحیّت آداب و رسومی را که کشیش ضمن آن نان و شراب را بر اساس این عقیده تبرّک می دانست که آنها گوشت وخون مسیح اند یا گوشت وخون او را نشان می دهند، ازآدابی اخذ کرد که در پرستش دیونیتس، و ائیس، و متراس معمول بود اینان در این مراسم، سفره ها می گستردند، و اجساد افسون شده برای خدایانشان، و یا نمادهای این اجساد را می خوردند.

مشابهت میان آداب و رسوم مِتراسیها و قربانیهای مقدّس در آداب و رسوم مسیحی به حدّی رسید که امر بر کشیشهای مسیحی دشوار شد، و نمی توانستند برای این آداب و رسوم هیچ گونه مجوز و تفسیر بیابند جز این که وانمود کنند که شیطان اینها را ابداع کرده

تا بی خردان را گمراه کند.(۱)

همچنین کلیسا از روم بت پرست، عادات دینی و مراسمی را اخذ کرد که پیش از قیام مسیح بر آن کشور حاکم بود مانند پوشیدن بطرشیل(۲) وجز آن که لباس بت پرستان بود، استعمال بخور وآب مقدّس در تطهیر از گناه، روشن کردن شمع و قرار

دادن روشنایی دایمی در جلو قربانگاه، پرستش قدّیسین، هندسه با سلقا، قوانین دوما که کلیسا آن را قانون اساسی کلیساها قرار داد، لقب حبراعظم pontifex Maximus که بر بزرگِ اسقفها اطلاق می شد. علاوه بر اینها، زبان لاتینی بود که در قرن چهارم میلادی، مراسم

ص:۱۲۲

۱- قصه الحضاره، ویل دورانت، ص ۲۷۵.
۲- بَطْرِشیل عبارت از پارچه بلند تنگ آویزانی است که کاهن به هنگام خدمت در معبد به گردن می انداخت و بر روی سینه او می افتاد. این واژه یونانی است اقرب الموارد - م.

کاتولیکی را با این زبان انجام می دادنـد. از همه اینها مهمتر، نظام حاکمیّت گسترده ای بود که شباهت داشت به حکومتی که پیش از مسـیحیّت در روم برقرار و حـاکمیت دینی وغیر دینی در دسـت قیصـر یـا امـپراتور بـت پرسـت بـود، و پس از آن که حکومتغیر دینی (لائیـک) در برابر توطئه هـای اسـقفها و کشیشـها و مکر و کیـد آنها درمانـده شـد، دیری نگـذشت که همینها مصدر نظام و مرکز قدرت و سلطه بر شهرهای امپراتوری شدند و قدرت از دست حکام روم خارج شد.(۱)

اینک اگر شـیوه و منطق رجال کلیسا در آغاز دوران مسـیحیّت چنین بوده است، چه چیزی در سده پنجم میلادی وجود داشـت تا آنها را از توسّل به همین طریقه درجهت تحکیم عقیده ای که در معرض ضـعف و تزلزل قرار گرفته بود، باز دارد، و یکی از آنها یا

یکی از بزرگان آنها را وادار نکنـد تا داسـتانی را که در جای دیگری اتّفاق افتاده و جز شـمار اندکی از مردم ساکن در بیابانی که کسـی بـدان پـا ننهـاده بود، آن را نشـنیده انـد، ادّعـا کنـد که آن داسـتان در شـهر «افسوس» که مقرّ یکی از بزرگترین پنج کلیسای جهان مسیحیّت بوده روی داده است، به ویژه در زمانی که اختلاف میان مردم پیرامون امور مهمّی که از اصول

اساسی کلیسا به شمار می آمد، در گرفته بود.

می توان گفت انگیزه جیمز ساروجی در ادّعای به خود بسـتن معجزه اصـحاب کهف که به تشویق گریگوری، اسـقف کلیسای تور انجـام گرفت، آرزوی عمیق آریاییهـا در دشـمنی و رقـابت بـا سامیهـا در عرصه رسالتهـا وادیان ومعجزات بود که در طول روزگـاران دراز به سامیها منحصـر شـده بود، و خواسـتند در این عرصه بهره ای داشـته باشـند، این از سویی ، واز سوی دیگر با ادّعای آن که این جوانان رومی پایبنـد مسـیحیّت براساس تثلیث بوده و مشـمول چنین معجزه بزرگی شـده انـد عقیـده تثلیث را تحکیم بخشند، چه به عقیده آنها،

این جوانان از حکمرانی بت پرست گریخته به غار پناه بردند و در آن جا مدّتی طولانی خوابیدند، سپس از خواب برخاستند تا پیروزی عقیده تثلیث را ببینند، و صلیب مظفر را بر بالای دروازه های شهر و ساختمانهای آن ببینند.

ادّعای به خود بستن معجزه اصحاب کهف، نخستین تلاشی نبوده است که رجال دین

۱- قصه الحضاره، ص ۳۱۹.

مسیح در جهت تحکیم مسیحیّت انجام داده اند، بلکه پیش از آن در طول قرنهای سوم و چهارم میلادی اقدامات بسیاری که هدف آن تقویت آیین مسیحیّت بود از طریق کارهایی که آنها را «آثار مقدسه و معجزات» می نامیدند، به عمل آورده اند. امبروز یا به گفته آنها «قدّیس امبروز» متوفّا به سال ۳۹۷ میلادی در مبارزه خود بر ضدّ مذهب «آریوسی»(۱) که از سوی بسیاری از مردم مورد استقبال قرار گرفت، نخستین کسی است که به صورت منظّم جنبش جمع آوری «آثار مقدّسه» را شدّت داد. در این هنگام، شهر میلان از این حیث فقیر بود، و در آن جا «شهدا» یا قدّیسینی اقامت نداشتند که شهر را در برابر خطرات وحوادث حفظ کنند، در حالی که در رم دو تن از قدّیسین وجود داشتند که به اعتقاد برخی مسیحیان شکست ناپذیر بودند. این دو تن، یکی قدّیس بطرس، و دیگری قدّیس بولس بود. در این هنگام در قسطنطنیّه نیز قدّیسینی به نام «اندراوس»، «لوقا» و

«تیمویی» زندگی می کردند. در نتیجه، در طول پنجاه یا شصت سال کشفیّات شگفت انگیزی در اورشلیم روی داد، از جمله کشف جسد قدّیس اسطفانوس، سریحیی تعمید دهنده، کرسی قدّیس چیمس، زنجیر قدّیس بولس، میله آهنی یا چوبی که مسیح را با آن تازیانه زدند. در سال ۳۲۶م صلیبی که مسیح بر آن به دار آویخته شد، کشف گردید، و بالاـتر از این ادّعا کردند که ناخنهای مسیح را پیدا کرده اند.

در خلال دهه های آخر قرن چهارم میلادی، موجی از این اکتشافها، دروغ سازی ها، سرقتها و سوداگری ها که آنها را گنجهای کلیسا یا گنجهای مقدّس می نامیدند، به وجود آمد. بت پرستان به اندازه ای که می توانستند در جلوگیری از این جرایمی که به نام دین

صورت می گرفت، کوشیدند، نویسنده «فرتیوس» مسیحیان را که به آسانی شهدا یا قدّیسین را جایگزین بتهای بت پرستان کرده، موضوع معجزات را

تحت عنوان دیگری زنده کرده بودند، محکوم کرد.(۲)

همچنین نویسندگان دیگر مسیحی مانند فیجیلنتوس Vigilontius نگرانیهای خود را از آنچه روی می داد اظهار کردند. وی به ادّعای کلیسا در مورد معجزات و بهره برداری آن

۱- آریوس کشیش اسکندریّه حدود ۲۸۰ - ۳۳۶م مؤسّس فرقه آریانیسم. (فرهنگ معین) - م.

۲- ۱- Paul hohnson, a history of chistianity, Athenuem Niw York ۱۹۸۳, pic۶.

از آثـار مقـدّسه به منظور وادار کردن مردم به رفت و آمـد به کلیساهـا و ترغیب آنهـا به بوسـیدن این آثـار اعتراض و مخالفت کرد. نیز بسیاری از راهبان به سرقت آثار و متروکات

قدّیسـین و فروش آنها اقـدام کردنـد، و غارت قبور و سـرقت اجساد و آنچه اشـیای قیمتی همراه این اجساد می یافتند، و فروش آنها به نام آثار قدّیسین شیوع یافت، و همین امر

ثیودوسیوس را وادار به صدور فرمانی کرد که طیّ آن نقل اجساد مردگان از محلّی به محلّ دیگر تحریم و فروش آثار مقدسه، و آثار شهدا (قدّیسین) یا نقل آنها ممنوع شد.

به راستی شـگفت آور است که در دوران حکومت «ثیودوسـیوس» فرمانی صادر شـد که برپایی کلیسا را بر روی قبور قدّیسـین مباح کرد، واین امر به منزله پایه و اساسی بود که پرستش آثار مقدّسه از لحاظ نظری و علمی بر روی آن بنا گردید. جهان آن روز در حالت ترس و بیم از شـیاطین بسـر می برد، از این رو به وسـیله امبروز با خـدایان بت پرسـتان و شـیاطین بدعتگـذاران و استخوانها و دیگر آثار قدّیسین که بنا به اعتقاد مردم شرّ شیاطین

را دفع می کردند، ارتباط یافت و در نتیجه، هر کلیسایی که چیزی از این آثار را در اختیار

داشـت، حمـایت در برابر شـیاطین را بـه خـود منحصـر می کرد، و کـاهن آن تـوجّه و عنـایت مردم را بـه دست می آورد، و از موقعیّتی مهمّ و نفوذ کلمه برخوردار می گردید، چه رسد

به اموالی که از سوی رعایای کلیسا به دست او می رسـید. به رغم همه این نارواییِ ها، «امبروز» همچنان نظام «آثار مقـدسه» را ترغیب و تقویت می کرد، و مـدّعی شـد که اسـکلت قدّیس «جرفاسـیوس» Cervasius و قدّیس بروتاسـیوس Protasius راکشف کرده است.

پس از مرگ امـبروز، اسـقف دیگری پیـدا شـد کـه در تعصّب و شـور و شـوق و جعـل و تزویر دست کمی از او نـداشت و او گریگوری، اسقف شهر تور در فرانسه بود. او گمشده خود را در جیمز ساروجی اسقف ساروج که داستان خفتگان هفتگانه را جعل کرده بود،

یافت، و در باره این داسـتان همان را مدّعی شد که جیمز ادّعا کرده بود. وی به ترجمه این داستان به زبان لاتینی مبادرت کرد، و آن را در اروپا منتشر ساخت علاوه بر این، اقدامات

دیگری در جهت رقـابت بـا سـلف خود، امبروز انجـام داد، چه ادّعـا کرد که وی در حـالی که مشـغول انجام دادن مراسم نماز عشای ربّانی بوده، تکّه بزرگی از سقف بر سر یا جمجمه

برخی از قدّیسین که در کلیسا بوده اند فرو ریخته و تنها پوست سر آنها را خراش داده و خون آلود کرده است! و جز این دروغها وافتراهای بسیار دیگری را امبروز و گریگوری و اسقفهای دیگر کلیساها ساخته و پرداخته اند، و در باره مسیحیّت ادّعاهایی کرده اند که

دروغ محض و مایه گمراهی است. امبروز دروغهایش را به عنوان این که بر ارتباط مردم با

کلیسا می افزاید، و استواری آنها را در عقاید خود تقویت می کند و آخرت را به یاد آنها

می آورد، و آنها را از عذاب روز قیامت بیمناک می سازد، تجویز می کرد. نیز این دروغها،

مردم را به قربانی کردن برای کلیسا تشویق می کند.، شاید ما دروغها و تهمتهای پاپ ایرپان دوم را در اواخر قرن یازدهم فراموش نکرده باشیم که چگونه این تهمتها و اکاذیب

به جنگهای صلیبی منجر شد؛ جنگهایی که جان صدها هزار تن از مردان و زنان و کودکان مسلمان را گرفت، آن هم نَه به خاطر چیزی بلکه تنها برای آن که حرص و ولع خود و یاران کاهن خویش را به قدرت و مال فرو نشاند، و رغبت خود را در نابود کردن اسلام و مسلمانان اشباع کند.

پوشیده نیست که مسیحیّت - به عنوان یک عقیده - تنها براساس اعتقاد به رستاخیز و روز حساب قیام کرده است، به همین سبب در انجیل، چیزی که مخالف اصول و اقوالی باشد که این عقیده را تقویت و در اذهان تثبیت می کند، یافت نمی شود. امّا در پاسخ به

این که گفته شده اقوالی بر زبان مسیح جاری شده که انجیلهای مختلف، حاوی آنهاست، باید گفت این اناجیل به روشنی با یکدیگر در تناقض اند و همین امر دال بر ساختگی بودن آنها و نسبت دروغین آنها به حضرت مسیح است. این موضوع را «هردر» در بررسی خود از اناجیل روشن کرده و او را وادار ساخته که بگوید: «میان مسیح متّی، مرقص، لوقا و مسیح انجیل یوحنّا اختلافهایی است که وفق دادن بین آنها غیر ممکن

است.»(۱)

بولس که بنیانگذار الهیات مسیحی است، سخنانی به مسیح نسبت داده که به کلّی فاقد صحّت است. او ادّعا می کند که مسیح (خدا) بار دیگر بر می خیزد و جهان را از این

سراشیبی نجات می دهد، و مؤمنان را بر کافران برتری می بخشد. این سخنی است که نیم

۱- مأخذ پیشین، ویل دورانت، ص ۲۰۳.

اوّل آن راست و نیم دوم آن دروغ است، یـا به معنـای دقیق تر آنچه بولس از واژه «مؤمنین» قصـد کرده بی شـکّ آنها مؤمنانی نیستند که ثالوث را پرستش می کنند. بولس مدّعی شد که فرود آمدن ربّ (یعنی عیسی) بسیار نزدیک است و به طور قطع در همین دوران زندگی او واقع خواهد شد، لیکن همین که انتظار مردم برای این نزول به درازا کشید و به

ثمری نرسید ایمان مردم به این امر رو به ضعف و تزلزل نهاد تا آن جا که درباره رستاخیز

به شکّ افتادند. بولس در آنچه به فیلبی نوشته است، می گوید: «ما مخلصانه انتظار ربّ

(یسوع مسـیح) را می کشـیم... ربّ نزدیک است». زمانی که به قول بولس آمـدن ربّ به تأخیر افتاد، و مردم به کارهای دنیوی بی اعتنا شده، آمدن مسیح را انتظار می کشیدند،

بولس در صـدد بر آمـد برای بار دیگر میان عقیـده نخست خود و تأخیر آمـدن مسـیح هماهنگی فراهم سازد و در نتیجه، آرزو کرد که او را پس از مرگ خود دیدار کند.

جانشـینان بولس به گفتار تردید آمیز او در باره بازگشت ربّ (یسوع مسـیح) به زمین و قرب وقوع آن ادامه دادند. هنگامی که این آرزو از میان رفت، شـهوات جسـمانی بار دیگر قوّت گرفت، و اخلاق مسیحیّت رو به ضعف نهاد گواه این مطلب، نامه ای است به عنوان راعی هرماس (حـدود سال ۱۱۰م) که نویسـنده آن شناخته نشده، و ضمن آن بخل و خیانت، رنگ کردن لبها و موی سر، سرمه کشیدن، مستی و زنا را که به میان مسیحیان بازگشته، محکوم کرده است.(۱)

واکنش مردم در قبال اسـقفها که ادّعای بولس را درباره بازگشت ربّ (یسوع مسـیح) تکرار می کردند در هر بار مختلف بود، گـاهی بازتاب آن رواج زهـد و پارسایی و بی اعتنایی به امور دنیوی و زمانی زیاده روی در تبهکاری و شـیوع مفاسـد در میان مردم بود؛

با این حال، اسقفها به تکرار ادّعای بازگشت ربّ (یسوع مسیح) ادامه

دادند، تا آن جا که یک اسقف سوری پیشاپیش پیروان خود به بیابان رفت تا مسیح را در نیمه راه استقبال کند. اسقف دیگری در شهر بنطس، این نظام را در میان پیروان خود بر هم زد و اعلام کرد

که مسیح در خلال یک سال دیگر باز خواهد گشت. هنگامی که هیچ یک از این نشانه ها و وعده ها تحقّق نیافت و مسیح باز نگشت، خردمندان مسیحیّت صلاح دیدند با تفسیر

۱- مآخذ پیشین، ص ۲۸۲.

تازه ای پیرامون زمان بازگشت مسیح از تأثیر این نومیدی بکاهند. در نامه ای که به برنابا نسبت داده اند گفته شده که: مسیح در خلال هزار سال آینده باز خواهد گشت، ویل دورانت می گوید(۱) : سخن درست این است که اعتقاد به دومین بازگشت مسیح ، کاخ مسیحیّت را برافراشته، و آرزوهای سرای آخرت، آن را پایدار ساخته است».

نومیدی مسیحیان درباره رستاخیز و بازگشت مسیح در سال ۱۵۶م چند برابر شد، و این به هنگامی بود که مردی به نام مونتانس Montanus برخاست و پیشگویی کرد که قیامت ملکوت، آسمانها نزدیک شده، و اورشلیم جدید که کتاب «رؤیا» از آن خبر می دهد، پس از گذشت زمانی کوتاه در جلگه ای نزدیک فرود خواهد آمد، سپس او در پیشاپیش جمعیّت انبوهی که تعداد آنها به حدّی بود که برخی شهرها از سکنه خالی شد رهسپار سرزمین موعود گردید، و آنچه درآغاز مسیحیّت روی داد در این هنگام واقع شد، چه مردم از ازدواج و تناسل خودداری کردند و داراییهای خود را میان خویش مشاع قرار دادند، و به سوی پارسایی و زهد روی آوردند تا برای آمدن مسیح آماده باشند.(۲)

علاوه بر مشکل بازگشت ربّ (یسوع مسیح) و نتایج مهمّی که از آن به بار آمد، طولی نکشید که گذشت ایّام مشکلات دیگری را برای کلیسا فراهم ساخت؛ از جمله آنها اختلافی بود که در تفسیر طبیعت مسیح به وجود آمد که آیا طبیعت او لاهوتی است یا ناسوتی و یا آمیزه ای است از این دو، در نتیجه، مسیحیان به گروهها و دسته های بسیاری

تقسیم شدند تا آن جا که هر فردی از آنها خودش را حزبی می شمرد. ایرینیوس توانسته است در سال ۱۸۷م بیست گروه مختلف مسیحی را شماره کند، و ایفانیوس در سال ۳۸۴م هشتاد حزب یا گروه را شمارش کرده است. افکار بیگانه در همه

جا به عقاید مسیحیّت راه می یافت، و مسیحیان مؤمن به تدریج به این گروههای تازه ملحق می شدند.

در تحوّل بعدی، اختلافات میان گروهها و کلیساهای مختلف به مجامع کلیساها منتقل شد، و بحثها و مناقشه هایی که در این مجامع صورت می گرفت مزید بر اختلافاتی شد که درباره طبیعت مسیح و فرود آمدن او و جز اینها در آن جا مطرح می گردید. طبق

۱- مأخذ پیشین، ص ۲۹۱.

۲- مآخذ پیشین، ص ۲۹۴.

مجمع نیقیّه به سال ۳۲۵م اثناسیوس بر ضدّ آریوس قیام کرد، و پس از بیرون راندن آریوس، جای او را گرفت امّا این مجمع، قطعنامه ای مبنی بر خلع اثناسیوس که طرفداران او بلافاصله به آریوس سمّ خورانیدند و او در دَم مُرد، صادر کرد، و اثناسیوس

پس از بازگشت به کرسی اسکندریه، و مرگ امپراتور قسطنطنین و پذیرفتن عقاید آریوسیّه از سوی دختر وی و جانشین او به نام قسطنطیوس برای بار دوم از این کرسی برکنار و رانده شد. آریوسیّه به تشابه مسیح و پدر معتقد بودند نه به اتّحاد آنها لیکن

اثناسیوس در برابر این رأی همچنان مقاومت می کرد تا آنگاه که عقیده تثلیث دوباره به

میان مردم بازگشت.

امّا آرای مخالف تثلیث گهگاه میان مردم ظاهر می شد، بلکه برخی از این مخالفان وجود طبیعتی غیر از طبیعت بشری را در مسیح منکر بودند، و این موضوعی بود که پیروان ثیودوتیّه آن را تکرار می کردند و در مسیح به چیزی بیش از آنچه در یک انسان وجود دارد، معتقد نبودند.(۱)

در سده پنجم میلادی که اصحاب کهف در آن قرن از خواب بیدار شدند، اختلاف در باره طبیعت مسیح دوباره بالا گرفت در این زمان، مردی که اوتیکیس Eutyches گفته می شد و رئیس دیری در نزدیکی قسطنطیّه بود، میان مردم ظاهر و مدّعی شد که مسیح دارای دو طبیعت بشری و الهی نیست بلکه او تنها یک طبیعت داشته و آن طبیعت الهی است. دیوسکوراس، اسقف اسکندریّه، گفتار او را تأیید کرد، در حالی که فلافیان، بطریق قسطنطنیه به مخالفت او برخاست، و در مجمع محلّ مقدّسی که تشکیل داد، این بدعت را محکوم و اوتیکلی–س را از معابد مسیحیّت طرد و محروم کرد، لیکن بطریق اسکندریّه، امپراتور ثیودوسیوس را قانع ساخت. ثیودوسیوس همان است که گفته اند

اصحاب کهف در روزگار او از خواب برخاسته اند، و او پادشاهی صالح بوده و شخصا به غار آنها واقع در افسوس رفته، و بر طبق روایات مختلفی که درباره اصحاب کهف نقل شده، وی به هنگامی که ضعف ایمان مردم را به روز رستاخیز دریافت، از خداوند خواست معجزه ای به ظهور رساند تا این ایمان به آنها بازگردد، وخداوند به خاطر

۱- مآخذ پیشین، ص ۲۹۴.

شایستگی و پرهیزگاری او، این معجزه را ظاهر ساخت. این امپراتور صالح در سال ۴۴۹ مجمع کلیسایی در شهر افسوس تشکیل داد، و در قطعنامه ای که این مجمع صادر کرد، اوتیکیس تبرئه واعلام شد که لعنت بر هر کسی باد که معتقد به وجود دو طبیعت در مسیح باشد، چه مسیح دارای یک طبیعت بوده و آن طبیعت الهی است.اکنون این پرسش پیش می آید که آن خدایی که ثیودوسیوس صالح از او خواست تا معجزه ای به ظهور رساند، ربّ یسوع است یا خداوند یگانه؟

شگفت آور است که پاپ روماليو اوّل از این قطعنامه هراسان شد، و به مجمعی که آن را صادر کرده بود، نام مجمع دزدان یا راهزنان داد و از موافقت با مصوبات آن امتناع ورزید، سپس در سال ۲۵۱م مجلس دیگری در خلیقدون Chalcedoon تشکیل داد، و این مجلس مصوّبات پاپ را تأیید و خشم خود را نسبت به اوتیکیس اعلام کرد، و طبیعت دوگانه مسیح را دوباره مورد تأیید قرار داد.(۱) این اقدامات به اینها منحصر نمی شود بلکه امپراتور ثیودوسیوس به این که ایمان خود را تنها به وجود طبیعت واحد در مسیح که عبارت از طبیعت الهی است، اعلام کند، بسنده نکرد و علاوه بر آن، عقیده خویش را به آن که مریم عذرا مادر طبیعت الهی در مسیح است نیز اعلام داشت، و فرمان خود را بر تبعید اسقف قسطنطنیّه به نام نسطوریوس صادر کرد، زیرا او می گفت مریم مادر طبیعت الهی مسیح نیست بلکه مادر طبیعت بشری اوست، و بهتر است به جای آن که مادر خدا نامیده شود، مادر مسیح گفته شود. به همین گونه ثیودوسیوس صالح با خدا، دو خدای دیگر را که مسیح و مادرش بودند، قرار داد.(۲)

همچنین کسی که داستان خفتگان هفتگانه را می خواند می بیند جیمز ساروجی که ورود جوانان را به غار و بیداری آنها را در آن مشاهده نکرده، مدّعی

شده که جوانان مذکور در روزگار حکومت قیصر (دیکیوس) یا دیسیوس به غار گریخته اند، و او به قصد این که دیسیوس را بدنام کند، ادّعا کرد که وی مسیحیان را مجبور ساخت تا او را پرستش

کنند و در برابر تمثال او به سجده در آیند. همچنین گفته است که این جوانان در دوران

۱- مأخذ پیشین، ج۴، جزء اوّل، ص۱۰۲.

۲- مأخذ پیشین، ص۱۰۱.

ثیودوسیوس کوچک از خواب برخاسته اند، وی این ثیودوسیوس را پادشاهی صالح و پرهیزکار توصیف کرده، زیرا وی بازیچه ای در دست اسقفها بوده و به مصوّباتی که از مجامع آنها صادر می شده همواره مهر تأیید می زده است، اگر چه به دروغ ادّعا کرده باشند که مسیح خدا و مادرش نیز الاهه است. آری شیوه مردم، همواره بر این است که چهره کسی را که با آنها هماهنگی ندارد و در راهی که می روند همراهی نمی کند زشت ترسیم کنند، و قیافه آنهایی را که با آنها همراه و همگام اند، زیبا و آراسته جلوه دهند هر چند چیزی را که در آن توافق دارند، دروغ و تهمت بر خدا باشد.

همچنین دلیل دیگری وجود دارد که نشان می دهد داستان خفتگان هفتگانه دروغ و ساختگی است، این دلیل برگرفته از چیزی است که همه تاریخ نگاران و پژوهشگرانی که در این باره قلم زده اند، بر آن اجماع دارند و آن این است که داستان مزبور، نخست به

زبان سریانی که زبان قدیم مردم شام بوده، نوشته شده، سپس به همّت گریگوری اسقف شهر (تور) در فرانسه به زبان لاتینی ترجمه شده، و این امر به راستی شگفت آور است، چه حادثه مذکور در شهر بزرگ رومی (افسوس) روی داده و قهرمانان آن از ساکنان همین شهر بوده اند، یعنی از مردم روم که امپراتور آنها شخصا به اتّفاق وزیران و بزرگان

دولت خود در غار حضور یافته و با آن جوانان سخن گفته و داستان شگفت انگیز آنها را شنیده و شکّ نیست که با آنها به زبان لاتینی یا یونانی سخن گفته است. حال چگونه است که این داستان به یکی از این دو زبان نوشته نشده و به زبان سریانی که زبان مردم

یکی از مستعمرات یونان بوده به نگارش در آمده است؟

آنچه در این مورد اتّفاق افتاده، شبیه حادثه مهمّی است که در آغاز این قرن در (یورکاشیر) انگلستان روی داده است، برخی از انگلیسی ها، این حادثه را به زبان عربی نوشتند و دلیل آنها، این بود که کشور آنها، مصر را در اشغال خود دارد، امّا آیا این دلیل معقولی است؟ با این حال، خاورشناسان به رغم تظاهر به تیزهوشی و

زیرکی و دورنگری به آسانی و سهولتی که به حدّ سادگی و کوته اندیشی می رسد، می پذیرند که به همین گونه در باره داستان خفتگان هفتگانه سخن گویند، و طبیعتی است که آنان چشم پوشی و اغماضی را که نسبت به تناقضات واشتباهات این داستان دروغین به کار

بسته اند، هرگز نسبت به موضوعات اسلامی به کار نمی بندند، هر چند موضوعاتی صحیح و خالی ازعیب ونقص باشد. آنان در قبال مسایل اسلامی، افکار خود را تیز و حواس خود راجمع می کنند تا بتوانند از آنها اشتباهی به دست آورند، و تهمتهایی برای آنها بسازند، و عیبهایی را به آنها بچسبانند بی آن که داوری تاریخ را نسبت به رفتار خود در نظر گیرند، و همه تلاش آنها این است که اسلام را بد جلوه دهند و چهره اش را مسخ کنند.

به راستی مسخره آمیز است از این که اینان به اسلام تهمت می زنند که این داستان را از مآخذ مسیحی اخذ و به خود نسبت داده است، درحالی که آنها بوده اند که این قصّه را

از منبع اصلی آن به دست آورده و به خود منتسب ساخته و شاخ و برگهایی برآن افزوده اند، تنها به خاطر این که از آن بهره برداری کرده افکار گمراه کننده خود را ترویج

کنند و مبادی شرک آمیز تثلیث را در نظر مردم ساده اندیش بیارایند. چنان که ادوارد گیبون، تاریخ نگار انگلیسی در تفسیر داستان اصحاب کهف که در قرآن آمده است، می گوید: «لابد محمّد پیامبر اسلام، این داستان را به هنگامی که به همراه کاروانها به

سوریّه رفته شنیده است». آری، روش بیشتر دانشمندان غرب که در صدد تحقیق و بررسی اسلام بر می آیند به همین گونه است، آنها احکام خود رابر ضدّ اسلام به گونه ای

صادر می کنند که اگر آنها را افتراهای بی اساس و واهی ندانیم، متضمّن بسیاری تأویلهای

نادرست و اصطلاحا ناسنجیده و ظالمانه است.

شکّ نیست که گیبون به طور ناخواسته از چگونگی انتقال حوادث این داستان از محلّ اصلی خود به شهر افسوس توسّط جیمز ساروجی که آن را از دیگران شنیده و در مواعظ خود نقل کرده، پرده برداشته است، و آنچه گیبون نقل کرده در اصطلاح روان شناسی «اسقاط» گفته می شود، و آن عبارت از این است که انسان، رویداد معینی را به افرادی غیر از صاحبان آن نسبت دهد، خواه این رویداد به شخص او

اختصاص داشته یا به جامعه ای که او بدان منسوب است، مربوط باشد. در هر حال، رویدادی که بدان اسقاط گفته می شود، از نوع اعمال شرافتمندانه نیست و از قبیل دروغ و دزدی و بد رفتاری و امثال اینهاست. و چون «گیبون»، ملحد و بی دین است و به خداوند معتقد

ص: ۱۳۲

نیست طبعا برایش تفاوت ندارد که از مسیحیّت دفاع کند یا به اسلام هجوم بَرد، چه به اعتقاد او، ادیان از حیث ترویج افکاری که ملحدان به آنها اعتقاد ندارند، برابرند. از این رو، موضوع اسقاط به او نسبت داده نمی شود، چه او تنها نقل کننده حوادثی از مآخذ کهن و بازگو کننده آرای دیگران است و در نتیجه، اسقاط به کسانی که او از آنها نقل، و

آرای آنان را تکرار کرده است، مربوط می گردد.

«گیبون» که در بسیاری از آنچه درباره اسلام ذکر کرده نسبت به اکثری از تاریخ نگاران غربی به ویژه متعصّبان و کوته اندیشان آنها با انصاف تر است، همانها که حقایق ثابت را

پشت سر می اندازند و برخلاف وجدان و بی بیم از داوری تاریخ، آنها را وارونه و دگرگون

می کنند می توانست از سویی به آسانی عدم صحّت این ادّعا را که پیامبر خدا صلی الله علیه و آلهداستان اصحاب کهف را به هنگامی که به همراه کاروانهای عرب رهسپار بازارهای سوریه شده و شنیده است اعلام بدارد، واز سوی دیگر توجّه کند که این ادّعا ذاتا بیانگر آن است که

این داستان در افسوس که (جیمز ساروجی) ادّعا کرده اتّفاق نیفتاده است. در مورد عدم صحّت ادّعای این که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله این داستان را به هنگام آمد و رفت خود به بازارهای سوریّه شنیده وسپس آن را به قرآن کریم افزوده است، باید دانست که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تنها

دوبار آن هم در خردسالی و در حالی که سنّ اوکمتر از دوازده سال بوده به سوریّه سفر کرده و در این زمان هرگز به ذهن او خطور نمی کرده که دیر یا زود در چهل سالگی از سوی خداوند برای بشر به پیامبری برگزیده می شود. ما تصور نمی کنیم این داستان بدان صورت دقیق بلکه در منتهای دقّت که در قرآن آمده مجرّد خاطرات کهنی باشد که این

کودک خردسال آنها را در مدّت بیش از سی سال در حافظه اش اندوخته، و با این حال پس از مبعوث شدن به رسالت بی آن که در آن هیچ گونه دگرگونی و از هم گسیختگی روی دهد، آن را به صورتی منسجم و خالی از تناقضی که در داستان خفتگان هفتگانه

وجود دارد و جیمز ساروجی مدّعی شده که حقیقت این قضیّه است، ذکر کرده باشد. و چگونه ممکن است برای پیامبر صلی الله علیه و آله میسّر شده باشد که آن داستان (حقیقی) را بنا بر اعتقاد آنها از تناقض خالی کند و هماهنگی و انسجام آن را بدان باز گرداند جز این که

اذعان کنیم که آنچه او بیان کرده، حقیقتی است که از سوی پروردگارش به او وحی شده

است.

امّا گفتار گیبون مبنی بر این که پیامبر صلی الله علیه و آله این داستان را در سوریّه شنیده به رغم آن که این قصّه در (افسوس) واقع در آسیای میانه اتّفاق افتاده، گویای این است که آن در سوریّه به صورتی شایع بوده که با آنچه در داستان خفتگان هفتگانه ترسیم و به جیمز ساروجی نسبت داده شده، اختلاف داشته است، به طوری که هرگاه این داستان با صورت سوری آن مقایسه شود یعنی هم‑ان ص‑ورتی که بنا به ادعای گیبون باید با آنچه در قرآن آمده مطابق باشد، روشن خواهد شد کدام یک از این دو صحیح و دقیق ومنسجم

و کدام دروغ و مشوش و ناهماهنگ است. این استدلال بنا بر فرض صحّت این ادّعاست که پیامبر صلی الله علیه و آله این داستان را به هنگام دیدار خود از سوریّه شنیده باشد. علاوه بر این، آنچه جیمز ساروجی نقل کرده، داستانی دروغ و ساختگی است که به منظور خدمت به اهداف کلیسای کاتولیکی پرداخته شده است.

اکنون هرگاه معجزه اصحاب کهف در افسوس روی نداده، و قهرمانان آن دو پادشاه یکی به نام (دیکیوس) و دیگری (ثیودوسیوس) دوم یا کوچک نبوده، و آنچه (دیونیس) در کتاب موهوم خود ذکر، و جیمز ساروجی در مواعظ دروغین خود درباره خفتگان هفتگانه نقل کرده صحیح نباشد، پس داستان حقیقی اصحاب کهف کدام است؟ و به چه صورت تحقّق یافته است؟ بی شکّ این قصّه بدان گونه نیست که آن را سران دروغ و تزویری نقل کرده اند که مسیحیّت حقیقی را تحریف کردند، و مسیح را خدا قرار دادند؛ و

ازخدای یگانه سه خدا به وجود آوردند، بلکه به گونه ای است که ما آن را در فصول آینده

این کتاب بیان خواهیم کرد.

فصل چهارم: اصحاب کهف چه کسانی هستند؟

اشاره

پس از آن که ما در فصل پیش تملیخا و مکسمیلینا و جز اینها را که در داستان خفتگان هفتگانه اسامی اصحاب کهف شمرده شده است نفی، و بر صحّت اعتقاد خود در این باره استدلال کردیم، اکنون ضروری است برای خواننده روشن کنیم که اصحاب کهف حقیقی چه کسانی هستند؟ و موطن صحیح آنها کجا، و غاری که به آن پناه برده بودند، کدام است؟ علاوه بر لزوم روشن کردن عقیده مذهبی صحیح آنها که از نوع مسیحیّت بولس نبوده، چه آن بر پایه این که مسیح فرزند خداست و بر عبادت اقانیم سه گانه استوار

است، و نیز یهوه را که خدای بنی اسرائیل است پرستش نمی کردند، زیرا یهود به آن جسمیّت داده و صفاتی را بر طبق هواهای نفسانی خود به آن داده بودند، بلکه آنان از این

عقیده اسلامی برخوردار بودند که مبتنی است بر ایمان به خداوند یگانه ای که نزاده و نمی زاید وهمتایی ندارد، و به فرشتگان و کتب آسمانی و پیامبران او ایمان داشتند.

شاید ذکر این امور اقتضا کند که ما وضع فلسطین را پیش از بعثت مسیح توضیح، و فرقه های یهودی را که آن زمان در آن سرزمین زندگی می کردند، شرح دهیم، و به دوری یا نزدیکی آنها به اعتقادات صحیح اشاره، و موضعگیری آنها را در برابر دعوت عیسی علیه السلام بیان کنیم، و موقعیّت آنها را بر روی نقشه این منطقه، و احوال آنها را پس از وقوع برخورد میان آنها، و سپس میان آنها و دولت روم روشن سازیم.

پس از اینها برای خواننده روشن خواهد شد که کدام یک از این مذاهب و طوایفی که از آنها سخن خواهیم گفت، طایفه ای است که می توان اصحاب کهف را

بدان منسوب

ص: ۱۳۵

داشت: آیا آن طایفه صدوقیین است که به روز رستاخیز و حساب ایمان نداشتند، یا فرقه فریسیین است که هر چند به قیامت و حساب معتقد بودند لیکن این عقیده صحیح را تحریف و ازشریعت خود منحرف شده بودند، یا طایفه آسینیّن و به قول استاد عقّاد آسینیّن است که به خداوند یگانه و رستاخیز و حساب و قضا و قدر و فرشتگان و پیامبران ایمان داشتند، یا طایفه نصارا و به گفته استاد عقّاد نذیریّین است که پیوسته از آیین صحیح خود منحرف شدند تا آن جا که بولس مدّعی شد مسیح، فرزند خداست و آثاری که بر این عقیده مترتب و منتهی به الوهیت مسیح و مادرش مریم عذرا شد.

ارتباط اصحاب کهف با یهود

به رغم آن که در تورات به آمدن مسیح و این که او پیامبری است که پس از موسی علیه السلام ظهور خواهد کرد، بشارت داده شده، با این حال کتب و اسنادی که پیامبران بنی اسرائیل وضع کردند، همگی ازیک نجات دهنده، الهی سخن می گویند که برای رهایی دادن بنی اسرائیل از دست دشمنانشان ظهور خواهد کرد، و این نجات دهنده یا خود یهوه و یا پسر و یا نماینده او مسیح است.

ویل دورانت می گوید:(۱) «قول درست، این است که اعتقاد به خدای نجات بخش از غرب آسیا به کشور ایران و بابل راه یافته است، زیرا در آیین زردشت سراسر تاریخ و زندگی بشر به صورت نبرد میان نیروهای مقدّس نور و قوای شیطانی ظلمت تصویر شده است که سرانجام نجات دهنده ای به نام سوشیانت یا مثراس ظهور خواهد کرد تا میان مردم داوری کند، و عدالت و صلح دایم را برقرار سازد».

این افکار و اندیشه ها به همین گونه به کتب و اسفار یهودی منتقل شده است، کتاب (دانیال) که در سال ۱۶۵ پیش از میلاد نوشته شده تا یهود را به ایستادگی در برابر

انتیخس إیفانس تشویق کند، پیوسته میان یهود که معتقدند یهوه آنها را برای مدّتی طولانی تحت سلطه بت پرستان رها نخواهد کرد منتشر می شود. کتاب (اخنوخ) که به ظنّ غالب ساخته مؤلفانی چند میان سالهای ۱۷۰-۶۶ پیش از میلاد است، صورت

۱- قصه الحضاره، ج۳، جزو۳، ص ۱۸۰.

خوابهـایی را نقـل کرده که بر پـدر بزرگ نازل شـده همان کسـی که در سـفر تکوین (آیه ۲۴ از پنجمین اصـحاح) با خـدا به گردش پرداخته است. این سـفر از فرود آمدن شیطان و همراهانش و نتایج آن که به دخول شرور و آلام در زندگی بشر سپس به نجات انسانها به دست مسیح و وقوع حکومت دینی منجر می شود سخن می گوید.

در سـفر رؤیا از خاتمه دادن شرّ و گناه در زمین بر اثر مداخله خداوند یا اعزام پسـرش به زمین یا نماینده او مسـیح سخن گفته شـده است، واژه مسـیح که به عبری محسـیح می گوینـد در بسیاری از جاهای تورات یا عهـد قـدیم ذکر شده، و یهودیانی که ترجمه یونانی سبعینیّه تورات را در حدود سال ۲۸ پیش از میلاد نوشته اند، آن را به کلمه یونانی

Christos ترجمـه کرده انـد کـه به معنـای کسـی است که روغن مقـدّس بر او ریخته شـده یـا به او مالیـده شـده است. و آیا اشعیای پیامبر در یک صـد سال پیش، از این امر خبر نـداده است، چه او می گویـد «برای من فرزنـدی زاییده خواهد شد، و به من پسـری داده می شود که ریـاست بر شانه او نقش بسـته، و نامش شـگفت انگیز و هیجان آور است، خداونـدی توانا، پـدری ابدی، و رئیس صلح و سلام می باشد».

بنابراین، یهود پیش از تولّد مسـیح، وجود فرزندی را برای خدا در تفکّر خود داشتند، و زمینه را برای شیوع این عقیده که برای خدا فرزندی است، فراهم کردند. آنها این افکار

را که زاییده عقاید بت پرستان بود چه از مصر وچه از ایران به میان خود منتقل کردند و

معروف است که یهود در هنگامی که به بابل تبعید شده بودند تحت تأثیر افکار بابلیها قرار گرفتند.

با این همه، یهود یا بهتر بگوییم سـران آنها نخستین کسانی بودند که در هنگامی که مسیح ظاهر شد به دشمنی با او برخاستند، و سبب دشمنی آنها با وی آن بود که در شخصیّت مسیح علیه السلام و روش و دعوت او چیزی نمی یافتند که بتواند انتظارات آنها را تحقّق دهد، آنها که در بند اسارت رومیان بودند از دیر زمان به کسی چشم دوخته بودند

که آنـان را از خواری و سـتم و بردگی رهایی دهـد، و طبعا انتظار داشـتند که این نجات دهنـده، شخصـیّتی همسـنگ موسـی، داوود، و یا سـلیمان، و پیامبری جنگاور و نیرومنـد باشـد که آنها را بر دشـمنانشان پیروز گرداند، و انتقام آنها رااز آنان بگیرد. این افکار به

عموم مردمی که بـا برخی از صـلحا در انتظـار ظهور شخصـیّتی رهـایی بخش مشـارکت داشـتند منتقل شـده بود، واز جمله این شایسـتگان (شـمعون) و دیگر (آنـا) دختر فانبول و کسانی جز اینهابودنـد که عمر خود را پیرامون معبـد با روزه داری وانتظار و نمـاز تضـرع گذرانـده بودنـد تا شایـد این شخصـیّت رهایی بخش را پیش از مرگ خود دیـدار کننـد، و دلهای مردم پر از این انتظار بود.(۱)

آنچه در خور توجّه است، این که یهود تـا نزدیـک به دویست سـال پس از میلاـد عیسـی بن مریم علیهاالسـلام ظهور مسـیح را انتظـار می کشـیدند، و آن بـدین سـبب بود که آنهـا یـا بهـتر بگوییم اکـثریّت آنهـا نمی توانسـتند بپذیرنـد که عیسـی بن مریم علیهاالسـلام همان مسـیح موعود است، زیرا آنها اختلاف روشنی میان او و مسیحی که اخبارشان برای آنها تصویر کرده بودند، مشاهده می کردند. پس از حوادث سالهای ۱۱۵ - ۱۱۶ میلادی که یهودیان دست به کشـتار غیر یهودیان زدند و در نتیجه غیر یهودیان تعـداد انبوهی از یهودیان را به قتل رسانیدند، و بعد از آن که این فتنه خاموش شد، یهودیان باقی مانده همچنان بر این آرزو

بودند که مسیح ظهور فرماید، و هیکل یا معبد آنها را بازسازی کند، و آنها را پیروزمندانه

به اورشـلیم باز گرداند. در شورشی که به سال ۱۳۲ میلادی روی داد، و آن بازتاب تصـمیم امپراتور (هادریان) بود که در سال پیش از آن اعلاـم کرد مصـمّم است آرامگـاه تازه ای در محل معبـد یهودیان برای ژوپیتر(۲) بسازد، و آشـکارا فرمانی دایر بر جرم بودن ختان و تحریم تعلیم شـریعت یهود صادر کرد، (شـمعون بارکوشـیبا) که این شورشیان را رهبری می کرد مدّعی شد که او همان مسیح است. این شورش با شکست سختی که رومیان بر آن وارد کردند به پایان رسید.

برخی از تاریـخ نگاران مسـیحی گفته انـد (هادریان) که به تخریب اورشـلیم و معبد یهودیان اقدام کرد آیین یهودیّت را که به تدریج مسیحیّت را به رنگ خود در می آورد در

حدّ پایانی خود قرار داد، و اگر وضع سابق اسـتمرار می یافت، مسـیحیّت به صورت یکی از مذاهب اصـلاحی یهود در می آمد که از قیود کهن شرعی و تعهدات مذهبی سنگینی

ص: ۱۳۸

۱- قصه الحضاره، ص ۱۸۳.

۲- طبق افسـانه هـای روم قـدیم، وی خـدای خـدایان معادل زئوس یونانی پسـر ساتورن بود، و زن او «ژانو» نام داشت (فرهنگ معین) - م.

پاسداری می کرد و می گویند اگر این نظریّه پیروز می شد به همان گونه که اورشلیم ویران گردید اوضاع به ویرانی مسیحیّت منجر می شد، و یا در آن شرایط تیره و سخت به صورت یکی از مذاهب یهودی در می آمد که پیروان آن از نظر یهود عامی و بی سواد بوده و اتباع درجه دوم به شمار می آمدند و بر طبق معمول آنان را «ره یافتگان تازه» یا «ره یافتگان نو» می نامیدند.(۱)

طایفه های یهودی

یهود پیش از ظهور مسیح علیه السلام به سه طایفه منقسم می شدند: صدوقیون، فریسیون، آسیون، این سه طایفه در باره رستاخیز و روز حساب با یکدیگر اختلاف داشتند. صدوقیون معتقد بودند که در کتب اولیّه یهود از رستاخیز و روز آخرت ذکری نشده است و صلحای آنها از زندگی دیگری پس از زندگی دنیا نام نبرده اند، از این رو به این امور

اعتقاد نداشتند. حمله بر مسیح علیه السلام به رهبری دو تن از کاهنان بزرگ همین صدوقیون به نام «حنانیا» و «قیافا» صورت گرفت.

امّا فریسیون به رستاخیز و روز حساب معتقد بودند، و عدم اعتراف دشمنان خود را به این دو اصل زشت و ناپسند می شمردند. اینان در انتظار خلاصی به دست مسیح رهایی بخش در جهان ارواح بر یهودیان دیگر سبقت داشتند، و این دو طایفه بزرگترین طایفه های یهود بودند. و طوایف دیگر از نظر تعداد و جمعیت خیلی کمتر از این دو طایفه بودند چنان که از لحاظ نیرو و ثروت نیز وضع به همین گونه بود.

طایفه آسینیین

این طایفه بیشتر از همه طوایف یهود که پیش از میلاد مسیح وجود داشته اند، وضع آنها چه از لحاظ پیدایش و انقراض و چه از نظر عقاید و افکار مبهم و پیچیده است، از

این رو آرا و عقاید درباره آنها اختلاف وتباین دارد. برخی گفته اند همین طایفه بوده اند که در منطقه ای که بعدها به ویرانه های قمران معروف شده سکنا داشته، و طایفه قمران

۱- ۱- C.C.Baron Bunsen, God in History. vot. ۳.p.۵۱

نامیده شده اند، چه در دخمه هایی که در سال ۱۹۴۷م در آن جا کشف شده به آثاری دست یافته اند که آنها را لفایف (طومارهای) قمران نامیده اند، آنها عبارت از اسنادی از چرم است که این طایفه نظامات وعقاید وآرای خود و امور بسیار مهمّ دیگری را بر روی آنها ثبت و موضوعات تازه ای از تاریخ یهود را روشن، و تزویر آنها را در جعل وتحریف تورات آشکار کرده، و مسیحیان را در اخذ بسیاری از افکار و مبادی این طایفه و نسبت دادن آنها به مسیح رسوا ساخته اند.

دسته دیگر گفته اند طایفه آسینّیه غیر از طایفه قمران است و دلایلی بر مدّعای خود اقامه کرده اند که اگر چه قاطع نیست لیکن این اعتقاد را که طایفه آسینّیه همان طایفه

قمران است دچار شکّ می سازد، و ما این مطلب را پس از این روشن خواهیم کرد.

آنچه در آن شکّ نیست این است که این طایفه خواه دو طایفه جدا و خواه یکی باشد در نام آن اختلاف است، گاهی آنها را به سبب صفات ویژه و مهارتهایی که افراد آنها دارا

بوده اند آنان را آسینّیه، و گاهی به مناسبت محلّی که در آن اقامت داشته اند، آنها را

قمرانیّه نامیده اند. به نظر می رسد که نامیدن آنها به قمرانیّه تنها پس از کشف طومارهایی

که در دخمه های قمران به دست آمد، و این سرزمین محلّ زندگی آنها بود، صورت گرفته و پیش از آن تاریخ سابقه نداشته است، با توجّه به موضعگیری عادی آنها در برابر دو طایفه بزرگ یهودی یعنی صدوقیون و فریسیون و غیرتمندی آنها نسبت به داشتن عقاید صحیح، و تمسّک آنها به تورات حقیقی و پاسداری از آن بعید به نظر می آید که اینان در

نسخه هایی از تورات که نزد آنها بوده هرگونه تغییر یا تحریفی را به وجود آورده باشند، و این مطلب از اموری است که بررسیهای تحقیقی و تطبیقی پژوهشگران در ادیان و مذاهب آن را تأیید می کند.

چنان که گفتیم در نام این طایفه اختلاف است، در حالی که ویل دورانت

می گوید(۱): نام آنها (آسیه) است که مشتقّ از واژه کلدانی (اسشای) Aschai و معنای آن حمّام کننده می باشد، دائره المعارف امریکایی می گوید: نام آن Essenes مشتقّ از واژه آرامی Hasen است، و این به واژه عبری Hasidim نزدیک و به معنای پرهیزگار و باورع است. امّا استاد

۱- حیاه المسیح، ص ۴۱.

عباس عقّاد می گوید(۱): «آنچه از این اقوال متعدد رجحان دارد این است که نام مذکور ازواژه (آسی) گرفته شده که به معنای پزشک یا نطّاسی در زبان آرامی است، و آن در زبان عربی نیز به همین معناست، چه زبان آرامی، نزدیکترین زبانهای سامی به زبان عربی است. درست این است که دارندگان این طریقه آسیین نامیده شوند، چه آنان روان پزشکی را پیشه خود ساخته بودند، و معالجه بیماران را از طریق ادعیّه و اوراد ادّعا می کردند، همچنین علم به خواصّ داروهای گیاهی را مدّعی بودند. آلیجرو(۲) نیز در آنجا که گفته است آسینیون در درمان بیماران مجرب بودند همین مطالب را ذکر کرده

است. همچنین (یوسفیوس) از این موضوع خبر داده و گفته است: آنها آگاهیهای خود را به ویژه در باره گیاهان همچنین معادن از گذشتگان به دست آورده بودند، و می گوید: تفسیری که از هر تفسیر دیگر قانع کننده تر است و می توان آن را از نام یونانی این طایفه:

Essacoe or esenci که منطبق با نام آرامی asayya آنهاست بیرون کشید به معنای «پزشکان معالج است» و این متناسب با نامی است که فیلو Philo بر نظایر مصری آنها اطلاق کرده و آنها را «کارشناسان فنّ درمان» نامیده است. چه معروف است که این طایفه

پیش از انتقال به فلسطین در اسکندریّه اقامت داشته اند. آلیجرو اعمال مسیح علیه السلام را در درمان بیماران به سبب ارتباط او با این طایفه و یادگیری از آنها ذکر(۳) و آنچه را در انجیل لوقا(۴) در باره زنی که فلج بوده و مسیح او را شفا داده نقل کرده است که : «او در روز شنبه

در یکی از مجامع تدریس می کرد، ناگهان زنی که هیجده سال دچار ضعف و ناتوانی و پشتش خمیده بود و نمی توانست راست بایستد وارد شد، هنگامی که یسوع او را دید برایش دعا کرد و به وی گفت ای زن! تو از ضعف رهایی یافتی، و دستش را بر او نهاد که بی درنگ راست ایستاد، و خدا را سپاس گفت».

۱- ۱ - ۱۴۷ .John Alkegto, the dead sea seroiis, Ateapptaisal, p

۲- ۲ - ۱۴۷, John Allegro, The Dead sea setolls, Ateapptaisal, p

۳- عیسی علیه السلام از پیامبران اولوالعزم است، و شفای بیماران به دست وی از معجزات او بوده که به اذن و قدرت الهی انجام می داده است. چنان که در قرآن کریم آمده است : وَ أُبرِئُ الأَکْمَهَ وَ الأبرَصَ و احیِ الموتی بِاذْنِ اللّه ِ من کور مادرزاد و جذامیان را شفا می دهم و مردگان را به اذن خدا زنده می کنم - م.

۴- اصحاح ۱۳، فقرات ۱۱ تا ۱۳.

لیکن کسان دیگری بر این عقیده اند[(۱)] که واژه (آسیه) در اصل (قصیه) بوده که حرف الف در مقابل قاف قرار گرفته و آن به معنای گوشه گیران و اخته شدگان منقطع از شهوات

است و گفته اند: در انجیل از این جماعت یاد شده در آن جا که گفته است: «برخی از این

اخته شدگان به همین گونه از مادر زاییده شده اند و بعضی را مردم خصیّ یا اخته کرده اند، و دسته ای در راه رسیدن به ملکوت خداوند مانند اخته شدگان زندگی می کنند»

و این به کاهنان و راهبان دیرهای قمران اشاره دارد.

با این حال، این تردید نسبت به آنچه عقّاد و جز او گفته اند باقی است، چه آسینیین به زبان یونانی ملقّب به اتقیاه (پرهیزگاران) بوده اند، زیرا در زهد وبی میلی نسبت به زن و فرزند و مال، و اطاعت از شریعت خود زیاده روی می کردند.

از آسینیین، آگاهیهای اندکی به دست آمده، از جمله آنهاچیزی است که تاریخ نگار یهودی به نام (فلافیوس یوسفیوس) Flavius Josephus ذکر کرده است، وی تعداد افراد این طایفه را در حدود چهار هزار نفر تخمین زده که اکثر آنها در جنوب فلسطین زندگی می کرده اند. همچنین فیلون Philo Judaeus فیلسوف واو یکی از سه نفری است که در باره این طایفه به بررسی پرداخته و محل زندگی و تاریخ وعقاید خاصّ آنها را ذکر کرده

است، سومی تاریخ نگار بزرگ رومی به نام (پلینی) Peliny است که در سال ۷۹ میلادی در مصر وفات یافته است، او درباره آسینیین گفته است: آنان گروه خاصّی از مردم بودند

که وضع آنها از هر طایفه دیگری در این جهان شگفت انگیزتر است، چه آنها از زن دوری می جستند، و افراد آن به کلّی جنسیّت را ترک کرده بودند، آنان مردم فقیری بودند

که جز درختان چیزی را مالك نبودند، و زندگی را به عزوبت و تجرّد سپری می کردند، و به ثروت و توانگری رغبت نداشته به عزلت و گوشه گیری مایل بودند، و زندگی سرگرم

کننده و پر سر و صدای دنیا را دشمن می داشتند، و پیوسته در حال توبه و انابه بودند.

یوسفیوس، بیزاری آسینیین را از ازدواج توجیه کرده، گفته است: آنان اصل ازدواج را محکوم نمی کردند، لیکن می خواستند خود را از هرزگی و فسوق زنان دور بدارند، زیرا معتقد بودند زنی یافت نمی شود که خود را برای یك مرد آماده اخلاص و اختصاص

۱- دراسات انجیلیّه، یوسف درّه الحداد، ج۲، مصادرالوحی الانجیلی، تاریخ المسیحیّه، ص ۶۰۷.

کرده باشـد. فیلون در کتابش به نام : Apologia pro Judaeis آرای بی رحمانه ای را که آسـینیون به طور کلّی نسبت به زنـان داشـته انـد بـه دست آورده و ذکر کرده است، از جمله این که زنـان خودپسـند، بسـیار حسـود و در فاسـد کردن اخلاـق همسران خود، و گمراه کردن آنها از طریق ایجاد فتنه به شکلی تقریبا پایان ناپذیر مهارت دارند.(۱)

استاد عقّاد درباره این طایفه می گوید(۲): «منشا و قدرت آنها شدّت عقیده و نظم در طریقه... بود، و دلالت وارشاد آنها مهمتر از نیرو و قدرت آنها به شـمار می آمد، زیرا آنها طایفه خالصـی از امّت اسـرائیلی بودند که در شـعارها وعبادتها و آرا و اسـرار خود استقلال

داشتند، و نزدیک بود در روابط دینی و قومی خود نیز به کلّی از هیکل (معبد) جدا و مستقل شوند، و اگر به تقدیم قربانی و به هیکل اعتراف نداشتند ممکن نبود بتوان آنها را

از طوایف یهود به شمار آورد».

اسـتاد عقّـاد می گویـد: این طـایفه در قرن دوم پیش از میلاد در اسـکندریّه پرورش یافتنـد، و بسـیاری از طرق عبادات سـرّی و برخی از مـذاهب فلسـفی را از مدارس آن فرا گرفتند، این گفتار اسـتاد عقّاد با آنچه (ویل دورانت) گفته است اختلاف زیادی ندارد، وی

گفته است : افراد این طایفه عقاید و عبادات خود را از دیدگاههای زهّاد و نظامیهایی که

در قرن اوّل پیش از میلاد مسیح در جهان منتشر بود اخذ کردند، همچنین این طایفه با یکدیگر رابطه برادری برقرار می کردند و در سـفرها دو نفری همسـفر می شدند، و در شهرهای مسکونی یا در محلهایی که مردم برای گردش و گذران اوقات فراغت به آن جا رفت و آمد می کردند، کمتر دیده می شدند.

نیز آنچه در دائره المعارف آمریکایی درباره تاریخ ظهور این طایفه ذکر شده با سـخنان عقّاد مطابقت دارد، چه دائره المعارف مذکور، تاریخ پیدایش این طایفه را میان

سالهای ۱۴۰پیش از میلاد تا ۶۸ میلادی تعیین کرده است.

اعضـای طـایفه آسـینیین به قیـامت و زنـده شـدن مردگـان و رسالت مسـیح مخلص ایمان داشـتند، و معتقـد بودنـد که اخلاص رستاخیز، روحی است که مردم را به سوی زندگی

۱- ۱ - Allegro, op, Cit,p.۱۱۷

۲- حیاه المسیح، ص ۴۳.

مبتنی بر استقامت و صلاح راهنمایی می کند، و در طلب خشنودی خداوند پیشگام آنها «عمواس» پیامبر بود، او به مردم می آموخت که تقرّب جستن به خدا از طریق عدالت و رحمت بهتر از طلب تقرّب به وسیله قربانیها و هدایاست، تاریخ نگار یهودی «یوسفیوس» می گوید: بسیاری از آنان در پرتو خوراک ساده و زندگی منظمی که داشتند، بیش از یک صد سال عمر می کردند.

دائره المعارف امریکایی می افزاید که فرهنگ آسینیین از عهد قدیم (تورات) و تمرین بر نظامات خود، و خواندن سرود و تسبیح و سپاس خداوند تشکیل می شد.

آنان آمدن مسیح را انتظار می کشیدند تا بر روی زمین مملکتی پدید آورد که در آن مردم از مساوات و برابری بهره مند، و در آن کسانی وارد شوند که از زندگی پاک و پاکیزه

برخوردار باشند، آنها در دعوت به صلح و سلام تعصّب شدیدی داشتند، و از ساختن ابزار و ادوات جنگی امتناع می ورزیدند، اگر چه نسبت به نبرد میان قوای خیر و نیروهای

شیطانی که توصیف آن در سفر رؤیا آمد، توجّه و اهتمام زیادی به کاری می بردند. همچنین معتقد بودند که پیش گویی تورات درباره زندگی طایفه ای که ادّعا می کردند از حدّ نخستین کاهن اعلا که هارون برادر موسی است، خارج شده رو به سرازیری می رود در آینده تحقّق خواهد یافت. آنها به آیین راستین یا سنّتی ارتدوکس (Orthodox) به ویژه به آنچه مربوط به روش طهارت و پاکیزگی بود، سخت پای بند بودند، چنان که مراسم تعمید را به مناسبت این که از سنّتهایی است که بیانگر پشیمانی و حصول معرفت است انجام می دادند، و معتقد بودند که کافی نیست این مراسم تنها یک بار انجام شود، و این

امر یکی از موارد اختلاف آنها با عموم یهودیان و یحیی پیامبر(یوحنّا معمّدان) بود که

اعتقاد داشت یک بار تعمید کافی است، او در زهد و پارسایی به این طایفه تشبّه

می جست،(۱) بلکه گفته شده وی یکی از افراد این جماعت بوده است. از این رو آنان در ردّ تعدیلاتی که مبتنی بر تساهل و چشم پوشی بود و دو طایفه دیگر یهودی به نام صدوقیون و فریسیون آنها را در نتیجه تأثیرات بیگانگان وارد دین کرده بودند، پافشاری

می کردند.

۱- مأخذ پیشین، ویل دورانت، ص ۲۱۶.

این امر، مهمترین اسباب اختلاف میان آنها و سایر یهودیان بود و باعث شـد که آنان در بیابانهای فلسـطین و دور از اجتماعات مستقرّ در آن سرزمین وطن کنند تا از زیانهایی

که در نتیجه سـتمگریهای دیگر یهود بر آنها وارد می شـد دور بماننـد، و بتوانند به معتقداتی که مورد ردّ و انکار دیگران بود، عمل و آنها را از تباهیها و آلودگیهای اجتماعات فاسـد یهودی مصون بدارنـد، آنان اعتقاد داشـتند که خداوند، جهان را به دو بخش تقسـیم کرده است، در یـک بخش، جمـاعت برگزیـده ای که بقایـای حقیقی امّت اسـرائیل می باشـند قرار دارنـد، و در بخش دیگر فرزندان ظلَمَه و ستمگران اند، و بر این

باور بودند که آنان تنها فرقه ای هستند که از عذاب روز قیامت رهایی خواهند یافت.

دائره المعـارف امریکـایی دربـاره آنچه به تاریـخ این طـایفه مربوط می شود نقـل کرده است که پس از انقلاـب مکابیه(۱) که برخی اوقـات انقلاب هسـمونیّه (۱۶۷ق.م) گفته می شـود یهودیـان پرهیزگـار برای رهـایی از توهّمـات ناشـی از اجرای عقـاید هسمونیّه اقدام

کردند، و جمعیّت آسینّیه مخالف با فریسیین و صدوقیین را تشکیل دادند، آسینیون خودرا جامعه اسرائیل جدید می شمردند. و به وسیله سه تن کاهن و دوازده نفر از شخصیتهای شهرنشین حکمرانی می کردند، همچنین آمدن مسیح و پادشاهی او را انتظار می کشـیدند چه او از نظر پادشـاهی از دودمـان داوود، و ازجنبه کهـانت از خانـدان هـارون بود. این طـایفه حتّی پیش ازمیلاـد مسیح و ظهور دعوت او نیز از دیگر طوایف یهود جدا و

متمایز بود، و هنگامی که نصـرانیّت را به صورت اصلی و صحیح آن پذیرفتند، خود را نمایندگان انجیل یا عهد جدید به شمار آوردنـد، امّا در مورد عهـد قدیم (تورات) و عهد موسـی معتقد بودند که آن در نتیجه گمراهی بنی اسـرائیل نقض و نسخ شده است، و تنها

آنان سلاله باقیماندگانی هستند که پیامبران... درباره آنها سخن گفته اند، و آنان اسرائیلیان

بحقّ می باشند.

قابـل ذکر است که آگاهیهـای مربـوط به طـایفه آسـینّیه به طور کلّی بسـیار انـدک است، زیرا آنهـا نوشـته هـایی از خود به جا نگذاشته اند، و همین امر باعث افزایش جدال پیرامون

۱- اسـفار مکابیّون پنـج و مشـتمل بر تاریـخ اسـتقلال یهود در تحت سـلطه خانواده مکابیان است، واسـفار مـذکور را اپوکرها، اسفار مجعوله می گویند» قاموس کتاب مقدس - م.

گفته های مورّخان درباره این طایفه و میزان وثوق به سخنان آنها شده است، هنگامی که آثار و اسناد بحرالمیّت در منطقه ای که به ویرانه قمران معروف است، کشف گردید، و اکثر قریب به اتّفاق مورّخان و باستان شناسان و دست اندرکاران علم تطبیق ادیان بر این

گمان شدند که این اسناد اختصاص به طایفه آسینیین دارد، و آنها این اسناد را از خود به

جای گذاشته اند، مقدار آگاهیهای مربوط به این طایفه افزایش یافت، و برای پژوهشگران و کاوشگران آثار این طایفه به طور خاصّ و برای پژوهشگران پدیده مسیحیّت به نحو عامّ بنیانی قوی فراهم شد تا بررسیها و پژوهشهای خود را بر آن اساس قرار دهند، جز این که در میان دانشمندان غرب شخصیّت دانشمندی پیدا شد که مدّعی گردید طایفه آسینیین غی-ر از طایفه قمران است واو (ژان آلیجرو) است، وی اموری را که آنها را دلایل

این اعتقاد خود شمرده، ارائه کرده است.

از جمله آنها، گفتار اوست مبنی بر این که طایفه آسینیین مانند طایفه قم-ران در بیابان زندگی نمی کردند بلکه به صورت جمعیّتهایی کوچك در شهرکهایی از فلسطین که متصل به شهرها و روستاها بود بسر می بردند، و هرگاه از محلّی به محلّ دیگر مسافرت می کردند و به یکی از شهرکهای برادران هم طایفه خود وارد می شدند آنها، برادران تازه

وارد را میهمان خود تلقّی و به اعتبار این که آنان از مالکیّت عمومی این شهرکها استفاده

می کنند، همه نیازمندیهای این وارد شدگان را تأمین می کردند.

از این رو این وارد شدگان هیچ چیزی را که معمولاً مسافران در سفرهای خود به همراه می برند با خود نمی بردند، زیرا در هر جا که وارد می شدند، اشیای مورد نیازشان

را در دسترس خود می یافتند. نیز می گوید: وضع طایفه قمران با این نظامات تطبیق نمی کند، چه آنها در یك محل اقامت داشتند، و در شهرکهای متعدد بسر نمی بردند، با این حال، نظامات طایفه قمران شباهت نزدیکی به مقرّرات طایفه آسینیون داشت، چه اینها نیز نیازمندیهای مسافران و عابران را از حیث جا و خوراك تأمین

می کردند به ویژه هرگاه تهیدست و بینوا بودند.

آلیجرو نظام اجتماعی اسینیون را با اعمالی که مسیح علیه السلام انجام می داده است مقایسه می کند، زیرا اومعتقد بوده که مسیح، بسیاری از مقرّراتی را که طایفه مذکور اجرا

می کرده اند، اقتباس کرده است. وی می گوید: مسیح، پیروانش را به مناطق مختلف روانه می کرد و مطمئن بود مردمی که با آنها تماس خواهند گرفت از آنها به خوبی پذیرایی خواهند کرد. و به آنچه در اصحاح دهم، انجیل متّی آمده اشاره کرده که: طلا و نقره و مس را در مناطقی که هستید برای خود گرد نیاورید، همچنین توشه دان و دو جامه و کفش و عصا را، چه عمل کننده مستحق خوراک خویش است». نیز آلیجرو موضع آسینیین را در قبال زنان وموضع طایفه قمران را در برابر آنها مقایسه می کند، به گونه ای

که اصرار او بر این که اینها دو طایفه جداگانه اند در این مقایسه آشکار می گردد، او

می گوید:(۱)

«به همین گونه، دلایل بسیاری برای مقایسه جماعت قمران و طایفه یهودی قدیمی، معروف به آسینیین که یوسفیوس و تاریخ نگاران دیگر برای ما توصیف کرده اند، می یابیم و بسیاری از پژوهشگران معتقدند که جماعت قمران دست کم با یکی از شاخه های جنبش آسینیون که افراد آن ازدواج نمی کردند، اتّحاد داشته است، و می کوشند اثبات کنند که یکی از اسناد مکشوفه قمران شامل چیزهایی است که می توان به وسیله آن استدلال کرد بر این که این طایفه، تعدیلاتی را در تعالیم تورات به وجود آوردند تا با روشهایی که داشتند توافق داشته باشد.

جز این که آلیجرو با استناد به برخی از اسناد بحرالمیّت که آنها را مورد بررسی قرار داد؛ استدلال می کند که در جماعت قمران برخلاف آسینیین، زنان و کودکان دیده می شوند، چه در این اسناد آمده است: «هنگامی که زنان حاضر می شوند به طور دسته جمعی حضور می یابند و کودکانی به همراه آنهاست، و میثاقی که همه اعضای این جماعت را به هم پیوند می دهد برای آنها خوانده می شود». در مورد آنچه مربوط به

ازدواج می شد، این طایفه مقرّر کرده بود که هر مردی زمانی می تواند زنی را به همسری برگزیند که به بیست سالگی عمر خویش رسیده باشد، و بر انسان لازم است پس از رسیدن به این سنّ، تفاوت میان خیر و شر را بشناسد و با مسؤولیتهایی که بر ازدواج مترتّب می شود آشنایی یابد. امّا در مورد زنی که عزم دارد او را به همسری برگزیند، تا

۱- ۱ - Allegro, op, eit, p, ۱۱۸

وقتی مرد به سنّ بیست سالگی نرسیده است، زن می تواند در صورتی که آن مرد عملی مرتکب شود که مستلزم اقدامات قانونی باشد بر ضدّ وی شهادت دهد. همچنین حقّ دارد در اموری که مربوط به اهداف زندگی اوست، شخصا تصمیماتی بگیرد.

دلیل دیگری نیز بر وجود زنان در قمران در دست است، وآن عبارت از کشف اسکلتهای زنان در گورستان این طایفه است و مهمتر آن که از یکی از اسناد موثّق دمشق آشکار می گردد که این سند برای سامان دادن زندگی خانوادگی تنظیم شده است، چه آن از زنان بیوه و شوهر نکرده ونیازمند به کمک و نیز به آنچه به طلاق مربوط می شود، سخن می گوید زیرا افراد طایفه قمران، دارای همان گرایشی بودند که به یسوع نسبت داده شده و موعظه جبل نامیده شده است، در آن جا که فرموده است(۱): «گفته شده کسی که همسرش را طلاق دهد باید به او طلاق نامه بدهد، امّا من به شما می گویم کسی که همسرش را جز به علّت ارتکاب زنا طلاق دهد، او را وادار به زنا کرده است، و کسی که زن طلاق داده شده ای را به ازدواج خود درآورد، زنا می کند». این تحریم طلاق، ضدّ عادت علمای یهود بود چه آنها طلاق را آزاد می دانستند. اسناد دمشق مانند یسوع، مردی را که در زندگی خود دو زن را از پی هم به ازدواج خود در آورد، مشمول مجازات قرار می دهد. با آن که تعالیم طایفه قمران بر تعلیمات مسیح سبقت داشته است، موضع تعالیم این طایفه نسبت به زنای چشم نیز به همین گونه است، چه نگاه کردن به زن از روی شهوت به منزله زنا شمرده شده است، در تعالیم این طایفه، سخن از شهوتی که در پی نگاه در انسان پدید می آید، و از سرکشی قلب گنهکار و چشمان پر از شهوت سخن گفته شده است. سپس یسوع ظهور می کند و می گوید: «شنیده اید که به پیشینیان می گفتند

زنا نکنید، امّا من به شما می گویم هر کسی از روی شهوت به زنی نگاه کند در دل خود با او

زنا کرده است».(۲)

این مسایل همگی گویای آن است که مجتمع قمران برخلاف آسینیین با زنان پیوند داشته وازدواج و تشکیل خانواده را تأیید می کرده است.(۳)

۱- متّی، اصحاح پنجم، ۳۱.

۲- مأخذ پیشین، شماره ۲۷.

۳- ۱ - ۱۱۴ Allegro, op, eit, p,

بااین حال، آلیجرو غیر از اینها اختلافات دیگری را میان دو طایفه آسینیون و قمرانیّه ذکر نکرده، و این که اهتمام خود را بیشتر متوجّه طایفه قمرانیّه ساخته برای آن است که

تمامی سخنان او در باره آنها براساس اسنادی است که این طایفه در مغاره ها و دخمه های قمران از خود به جا گذاشته است. به رغم دلایل موجّهی که آلیجرو در اثبات این که طایفه آسیتیّه غیر از طایفه قمرانیّه است بدانها استناد و ارائه کرده بیشتر دانشمندان و تاریخ نگاران و پروهشگران ادیان قدیمه به آگاهیهایی اعتماد کرده اند که

اسناد بحرالميّت مشتمل بر آنهاست و با این که آگاهیهای مزبور اختصاص به آسینیین دارد، تأکید آنها بر این است که ساکنان قمران همان آسینیین اند، و این امر قبول نظریّه

آلیجرو را در باره این که مردم قمران غیر از آسینیین می باشند، دشوار ساخته است. واقع

این است که مسأله مذکور، دارای اهمیّت نیست، و این که آسینیون همان ساکنان ناحیه قمران می باشند یا نه تفاوتی ایجاد نمی کند بلکه آنچه اهمیّت دارد، اطلّاعاتی است که از اسناد کشف شده بحرالميّت به دست آمده است. این اسناد به طایفه ای از یهود اختصاص دارد که در قمران می زیسته اند و مشتمل بر آگاهیهای مهمّی است که تاریخ یهود را پیش از میلاد مسیح روشن می سازد، و از اعمال زشت و ننگین آنها پرده بر می دارد، چه طبق این اسناد، یهود تورات را تحریف کرده اند، و آنچه راهواهای نفسانی

آنها خواسته بر آن افزوده ، و هر چه را با آزها و شهوتهای دنیوی آنها سازگار نبوده از آن حذف کرده اند، و اعمال مذکور منحصر به اینها نیست بلکه این اسناد بسیاری از حقایق مربوط به دعوت مسیح و پیروزی دعوت کنندگان تثلیث اعمّ از بولس وجز او را در پنهان کردن این حقایق در ربع آخر قرن نخست میلادی تا زمان دسترسی به اسناد مغاره های قمران در سال ۱۹۴۷ و سالهای پس از آن آشکار ساخته است.

به هر حال، آسینیون، خواه همان طایفه قمران باشند یا نباشند، آنها به علاوه طایفه

مذکور، اقلیّت کوچکی را از یهود تشکیل می دادند که تورات سالم و دست نخورده را در اختیار داشتند و آن را محافظت می کردند، و همانها به خداوند ایمان آوردند و چیزی را

شریك او قرار ندادند، همچنین به پیامبران او از جنس بشر، نه از جنس خدایان و نه فرزندان خدا ایمان داشتند، و مانند بولس و پیروان او ادّعا نکردند که عیس بن مریم پسر

خداست، و مانند سایر یهود، رسالت او را انکار نکردند بلکه به عنوان بشری که فرستاده

خداست به او ایمان آوردند. بنابراین، آسینیون همان اقلیّتی هستند که به تورات و انجیل

تحریف نشده ایمان داشتند، امّا اکثریّت یهود همان فاسقانی بودند که خداوند در باره آنها فرموده است:

«وَ لَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرا لَهُمْ مِنْهُمُ الْمُومِنُوْنَ وَ أَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُوْنَ»(۱)

داستان پیدا شدن طومارهای بحرالمیّت

در تابستان سال ۱۹۴۷م غاری نزدیک بحرالمیّت پیدا شد، و در آن نسخه هایی خطّی از کتاب (اشعیا) یافتند که از همه مخطوطات عبری تورات که از حدود هزار سال پیش

تاکنون به دست آمده است قدیمی تر شناخته شد، سپس در منطقه ای که به نام «ویرانه قمران» معروف است، اکتشافاتی پیاپی روی داد، و بی آن که زمانی طولانی بگذرد، جهان، مالك بقایای صدها آثار و اسنادی گردید که پرده از دورانی بر می دارند که تا این

زمان می توان آن را از مهمترین دورانهای تاریخ انسان دانست، همچنین پس از دست یافتن به این اسناد، پرسشهایی که از دیر زمان افکار پژوهشگران و علاقه مندان را به خود

مشغول داشته و از آغاز بحث و بررسی تحقیقی در اصول مسیحیّت بدون پاسخ مانده بود، امکان پاسخ به آنها فراهم گردید، و در این کشفیّات تصادفات نقش مهمّی را ایفاد

کرد.

از جمله آن که یکی از شبانان که جوانی بدوی بود و محمّد دهب نام داشت و به قبیله تمیره منسوب بود، در حالی که گلّه های بز را در بیابان واقع میان بیت لحم و بحرالمیّت

می چرانید به تعقیب بزغاله ای پرداخت که از گله اش گریخته بود؛ بزغاله همچنان به

طرف بالای این کوه کوچك می رفت تا آنگاه که به قلّه آن رسید، و شبان نیز به دنبال آن می دوید، وی ناگهان در آن جا غاری دید، هنگامی که وارد آن شد، تعدادی کوزه گلی مشاهد کرد که طومارهایی در درون آنها قرار داشت، زمانی که محمّد به چادرهای قبیله

۱- آل عمران / ۱۱۰: و اگر اهل کتاب به اسلام ایمان آورند به سود آنهاست (ولی تنها) شمار کمی از آنان با ایمان و بیشتر

آنها فاسق اند.

بـازگشت، جریـان را به دوسـتش که بزرگتر از او بود، اطلاّـع داد. روز بعـد، وی به همراه دوسـتش به غار آمدنـد و گمان می کردنـد در درون این کوزه ها طلاست، چه محمّـد هنوز نمی دانست چه چیزی در داخل آنهاست، هنگامی که دو عـدد از این کوزه ها را شکستند و در آنها چیزی نیافتند، نومید شدند، و با شکستن سومین کوزه که جز مقداری طومارهای چرمی قهوه ای چیزی در آن نبود، بر نومیـدی آنهـا افزوده شـد، لیکن زمانی که به خیمه های قبیله خود بازگشـتند، یکی از آن طومارها را که در هنگام بازشدن، طولش به

انـدازه مسافت میان دو طرف خیمه می شـد، به همراه آوردند و در آن نوشـته هایی دیدند که نمی توانسـتند آنها را بخوانند، و در نخستین مرحله گمان کردند که در آنچه یافته اند،

سودی نیست.

بـا این حـال، این طومارهـا را که تعـداد آنهـا سه قطعه بود، به همراه خود به بـازار بیت لحم بردنـد، و این بازار همواره در روز معیّنی از ایّام هفته برپا می شد، و آنها به همراه

سایر افراد قبیله برای فروش شیر و پنیر آمده بودند، در آن جا مردی مسیحی سریانی بود

به نام خلیل اسکندر شاهین که با او معامله می کردند، و در شهر معروف به (کاندو) Kandoبود، و در محلّی که آن را مالک بود، سبزی فروشی و کفش فروشی می کرد.

هنگامی که این دو نفر صحرانشـین، او را از آن طومارها آگاه کردنـد، توجّه کمی نسـبت به آنها نشان داد، لیکن اندیشـید که ممکن است آنهـا را همچـون یـک مـادّه خـام در سـاخت کفش به کـار بَرد، و پس از آن که این طومارهـا چنـد روزه بر روی تختگاهی محلّش افتاده بود، یکی از آنها را برداشت و مورد دقّت قرار داد و دریافت که بر روی آنها نوشته هایی

است که معنای آنها معلوم نیست، و به فکرش رسید که ممکن است روحانیان قدس بیشتر از دیگران این خطوط را بشناسد، از این رو در صدد سـفر به قدس بر آمد، و این طومارها را به همراه خود به دیر قدّیس مرقس (سان مارک) مسـیحیان سریانی که در شهر

قدیمی قدس قرار داشت برد، و تمام فکر (کاندو) این بود که ارزش مالی آنها را بداند، لذا به نظرش رسـید که پیش از آن که آنها را به کاهنان دیر عرضه کند، تعداد زیادتری از

این طومارها را گردآوری کند. از این رو، به همراه دوسـتش که (ژرژ) نام داشت به غاری که آن دو نفر صحرانشین برای آنها توصیف کرده بودند، رهسپار شدند، و تعداد زیادی

از ایـن طومارهـای پـاره را گردآوری کردنـد، و پس از برداشـتن آنچـه را کـه می توانسـتند جمـع آوری کننـد بـه محـلّ خـود بازگشتند، و به نظرشان رسید که مانعی وجود ندارد از این که این امر را به اطلّاع مقامات سریانی دیر قدّیس مرقس برسانند:

هنگامی که اسـقف بزرگ سریانی از این قضیّه آگاه شد به نوبت خود برای کاوش و حفّاری در آن محلّ، گروهی را به سوی غـار اعزام داشت. این گروه، دخمه بزرگی نزدیك آن زمین احـداث کرد و هر چه را در آن جا یافت، بیرون آورد، بی آن که مسؤولان حکومتی را از این عملیّات آگـاه کنـد. حکومت در این زمان، تابع مقامات دست نشانـده بریتانیا بود که فلسـطین را تحت الحمایه خود داشت و پس از اعلام پایان تحت حمایتی آن از سوی انگلسـتان، این سـرزمین، تابع حکومت اردن گردید. به هر حـال، این عمـل اکتشـاف، مشـروعیّت نـداشت زیرا بر خلاف قوانین دولتی همه موادّ مکشوفه باسـتانی را که از سـرزمین اسـتخراج می شـد، ملك خود می شـمرد، وحقّ داشت این اشـیای به دست آمده را مطالبه کند و برای استرداد آنها بکوشد، امّا حکومتهای عربی کی و در چه زمان

به امثال این گونه امور توجّه کرده اند؟! و برای استرداد آثار بی شماری که از کشورهای

آنها به غارت رفته و به کشورهای غربی منتقل شده است، کدام اقدام را انجام داده اند؟!

کـاوش و جست وجو در غارهای قمران به طور پنهانی ادامه یافت و در نتیجه، زیانهای بسـیاری وارد شـد. در این میان کانـدو، طومارهایی را که در اختیار داشت در برابر دریافت

بیست وچهار لیره انگلیسـی به اسـقف بزرگ واگذار کرد، و اسـقف مذکور در این زمان مانند باز شـکاری پیرامون مؤسّـسات مختلـف علمی که در قـدس وجـود داشت، در گشت و گـذار بـود، و می خواست برای تعیین ارزش مـادّی این طومارهـا رأی وعقیده ای به دست آورد، به نظر می رسد یکی از این طومارها به اسـتاد (سوکینینك)El Sukenik در دانشگاه عبری عرضه شد و او آن را مدّتی نزد خود نگاه داشت تا آنگاه که توانست آن را بخواند،

و پس از آن که برای اومحقّق شـد که بسـیار قـدیمی و دارای ارزش زیـادی است به جست و جوی بقیّه این طومارها پرداخت، سپس اقـدام به سـفر پر خطری به بیت لحم کرد، چه به دنبـال عقب نشـینی دولت تحت الحمایه انگلیس جنگهایی میان عرب و یهود در گرفته بود. او برای به دست آوردن سه طومار دیگر با کاندو تماس گرفت، لیکن کاندو از این که

اخبار حفّاری و کاوش این آثار که به طریق غیر مشروع صورت گرفته بود فاش و منتشر شود دچار بیم وهراس شده، احساس بی تابی می کرد، چه ممکن بود در برابر حکومت اردنی نسبت به آنچه روی داده مورد باز خواست قرارگیرد. از این رو، جانب احتیاط را رعایت و بعضی از قطعات طومارهای بزرگ را که از یکی از غارها به دست آورده بود در باغ پشت خانه اش واقع در شهر بیت لحم دفن کرد، لیکن از بخت بد، خاک این باغ تا حدّی با شنهای خشک موجود در (قمران) وجایی که غار در آن واقع است تفاوت داشت، لذا بعدها که خواست این قطعات را بیرون آورد، دید آنها شبیه قلمهایی شده اند که از ماده ای شبیه سریشم ساخته می شود، و در نتیجه، همه ارزش آنها از دست رفته بود.

در همین وقت، اسقف بزرگ سریانی به سفرهای خود ادامه می داد تا معلوم کند که این طومارها حقیقتا قدیمی هستند یا نه، سرانجام در ۱۸ نوامبر سال ۱۹۴۸م با مدرسه امریکایی بحوث شرقی تلفنی تماس گرفت، و با دکتر (ژان. س تریفر) John c. Trever که در غیاب مدیر اصلی عنوان مدیر موقّت این مؤسسه را بر عهده داشت، گفت و گو کرد. اسقف مذکور به دروغ به این دکتر گفت که وی به هنگامی که در کتابخانه دیر به جست جو می پرداخت به بعضی نوشته های عبری کهن دست یافته، و می خواهد نظر او را درباره آنها بداند، و قرار شد روز بعد با او دیدار کند. در نتیجه، پس از مقایسه سریع

این طومارها با برخی نسخه های خطّی عبری کهن و تحقیقات پیچیده ای در قاموسها و فهرستهای الفبایی Concotdances بر (تریفر) معلوم شد که آنچه در پیش روی اوست، نوشته اشعیاست، و آن حقیقتا بسیار قدیمی است . وی از اسقف خواست تا به او اجازه دهد از آن طومارها عکسبرداری کند، و پس از مذاکراتی اسقف به او این اجازه را داد. (تریفر) به تحقیق و بررسی آنها ادامه داد، و هر قدر بر فعالیت خود در این راه می افزود

حیرت و شگفتی او افزایش می یافت، چه پس از مقایسه آنها با برگه

پاپیروس که اختصاص به یهودیان پیش از مسیحیّت داشت، بر او معلوم شد که این طومارها از آن دوران نیز قدیمی تر است، و دریافت که به کهن ترین نسخه تورات که پیش از این احدی بر آن آگاهی نیافته دست پیدا کرده است، با این همه، بسیار کوشید تا از حالت شتابزدگی

ص: ۱۵۳

خود که در اثنای عمل پیاپی به او دست می داد و او را وادار می کرد که این اکتشاف بزرگ را اعلام دارد جلوگیری کند، و توانست این امر را به پس از تماس با رئیس موزه فلسطینی

موکول سازد که در این وقت این سمت را شخصی به نام هاری الیف Harry Illife عهده دار بود، و وی با او رابطه ای دیرینه داشت، و برای رفتن به جرش Jericho و

برداشتن پاره ای عکسها از عملیّات حفاری و جست وجو که در آن جا جریان داشت، از او دعوت کرد.

همچنین تریفر با این اسقف بزرگ در بحث و مجادله بود، چه به او پیشنهاد کرد که در این موقع که جنگ میان اعراب و یهود شدّت یافته و به خیابانها و راهها کشیده شده است، این طومارها به خارج شهر قدس منتقل شود، زیرا همه دانشمندان باستان شناس به سبب خطر جنگ، این شهر را ترک و فرار می کردند وحتّی تا ماه نوامبر سال ۱۹۴۸ به هنگامی که نسخه ماه آوریل نشریه المدارس الامیریکیّه للبحوث الشرقیّه به قدس رسید آقای (لانکسترهاردنج) Lankester Harding مسؤول جدید امور باستان شناسی عربی فلسطین و ساحل شرق رود اردن نمی دانست که از هیجده ماه پیش تاکنون عملیات اکتشافی باور نکردنی در بحرالمیّت آغاز شده و ادامه دارد.

امّا اسقف سریانی توانست طومارهایی را که در اختیار او بود به صورت قاچاق از فلسطین خارج و به ایالات متحدّه ارسال کند، هنگامی که حکومت اردن از این قضیّه آگاه

شد، برگشت فوری آنها را خواستار گردید، لیکن پس از آن که کشف این طومارها و اهمیّت آنها در جراید مطرح و منتشر گردید، بهای مالی آنها افزایش یافت به طوری که اسقف مذکور مطالبه حکومت اردن را مردود شمرد، و بر پرداخت بهای بیشتری که بر او عرضه شد، پافشاری کرد. آلیجرو(۱) می گوید: یگانه دلیل روشنگر در این قضیّه مبهم وآنچه در این مرحله نمایان می شود موافقت این اسقف و (تریفر) و مدارس امریکایی

پژوهشهای شرقی بر عکسبرداری وانتشار این طومارها در این زمان است چه در همین وقت، گفت و گوهایی در باره خرید آنها در جریان بود، و امریکاییها به اسقف گفتند: عکسبرداری از این طومارها و انتشار سریع آنها بر قیمت مالی آنها می افزاید، لیکن در

۱- ۱ - Allegro op, cit,p. ۲۳

حقیقت آنچه روی داد، عکس این گفتار بود، چه بهای آنها به طور موقّت کاهش یافت، و انتشار عکسها به علاقه مندان فرصت می داد که با مراجعه به آنها از اصل آنها بی نیاز

شوند، و یا دست کم در دست یافتن بر اصل آنها پافشاری نکنند.

همچنین پژوهشگران امریکایی، کار خود را با مهارت بسیار انجام دادند، چه عکسهایی را که از این طومارها برداشته بودند به شکلی تازه و غیر معمول و در منتهای دقّت تهیّه شده بود. علاوه بر آن که این کار را با سرعت زیادی به پایان رسانیدند، و از این راه به پژوهشگران و محقّقان خدمت بزرگی انجام دادند، و بی شکّ اینان مدیون این عمل نیک آنها می باشند.

در اردن (هاردنج) بررسی بیشتری را در باره این طومارها آغاز کرد، و این همان منطقه ای بود که غاری که در آن به این طومار دست یافته بودند در آن جا واقع بود، و شخصی به نام یوسف سعد در این مورد به او کمک می کرد، و مسؤولان اردنی نیز به آنها یاری می دادند، در میان آنان افسری انگلیسی بود که در ارتش اردن کار می کرد، و بریجادیر (آشتون) Ashton نام داشت، و دیگر مرد عربی بود که به اوعکا الزبن Akkash el Sebn گفته می شد، و این در تاریخ ۱۵ نوامبر ۱۹۴۹ م بود.

در این زمان اسقف سریانی بهای طومارهایی را که در اختیار او بود به یک ملیون دلار بالا برد، و پس از آن که رادیوهای مختلف این خبر را پخش کردند، و آن به گوش مردم اردن رسید بدویان آن جا به بالا- بردن بهای طومارهایی که در حوزه آنها بود مبادرت کردند، وجست و جو در منطقه برای پیدا کردن مقدار بیشتری از آنها داغ و فراگیر شد و به زیانهای بسیاری منجر گردید، از جمله آن که گردآوری طومارهای سالم و تکه های طومارهایی که بر اثر عوامل طبیعی یا انسانی در یک محلّ پاره و تکه تکه شده بود به طور کامل، به منظور خواندن آنها و به دست آوردن بیشترین آگاهیها از آنها غیر ممکن گردید. همچنین اقدام بدویان در بالا بردن بهای آنها که در حوزه آنان بود، مانعی در راه

گرد آوری آنها ایجاد کرد، و آنها را به صورت کالایی در آورد که بدون آن که ارزش تاریخی وعلمی آنها ارزیابی شود، مردم به خاطر آنها با هم برخورد می کردند.

آنچه براستی مایه تأسف است آن است که این ثروتی که برتر از آن بود که با مال

ارزیـابی شود از دست مـا بیرون رفت، و به دست یهود و مؤسّـسات کنیسه ای و تبلیغـاتی آنهـا افتاد، و این امر ما را از خوانـدن آنها در پرتو آنچه در قرآن و سنّت در باره یهود وارد شده، چه پیش از بعثت مسیح و چه پس از آن و نیز از اموری که رسالت مسیح مشتمل بر آنهـا بود محروم سـاخت، و دیری نگـذشت که (بولس) بـا آرای تثلیثی خود آنها را به کلّی محو کرد. و اگر برخی از دانشمندان غربی توجّه و اهتمام خود را به اسناد و مدارک قمران

ابراز نمی کردند، و بر عکسبرداری و آگاهی بر آنها اصرار نمی ورزیدند و با تأنّی و دقّت

قابل ملاحظه، و واقع گرایی و بی طرفی بسیار به خواندن آنها اقدام نمی کردند، یهود در

اخفای آنها پیروز می شدند و کنیسه های مسیحی کم و بیش آنها را کمک می کردند.

قابل توجّه است که طومارهای بحرالمیّت در یازده غار از غارهایی که در منطقه (ویرانه قمران) دیده می شود، یافت شده است و این امر، گویای آن است که افراد این طایفه به عکس طوایف دیگر یهود بر استفاده از غارها عادت داشته اند، خواه برای آن که

در آنها اقامت کنند، و یا اسـناد مهمّ خود را در آنها جای دهند، از بررسی این طومارها و اسناد روشن شده که آنها بر سه قسم اند:

۱ - متون کامل عهد قدیم (تورات) بجز سفر (استیر).

۲ - کتابهایی از عهد قدیم که با افکار مسـیحیّت سازگار نیست و همین امر باعث شده که دانشـمندانی که بر این اسناد آگاهی یافته اند همگی از مسیحیان یا یهودیان بوده اند،

ادّعا کنند که آنها ساختگی است.(۱)

۳ - نوشـته های مردم قمران، که مشـتمل بر: شریعت مردم، متون نماز آنها، نمازهای مغرب و فجر همه روزهای ماه روشن شده است که این مردم در همه اوقاتی که مسـلمانان امروز در آن نماز می خواننـد اقامه نماز می کرده انـد، چنان که در تفسـیرهای تورات نیز این امر ملاحظه می شود. و مردم قمران به جای تقویم قمری

از تقویم شمسی استفاده می کرده اند، چه این تقویم مورد عمل یهود و کاهنان معبد بوده است.

شایـد وجـود دو تقـویم یکی قمری که یهود از آن پیروی می کردنـد و هنوز هم معمول آنهـاست، و دیگری شمسـی که مورد عمل آسینیون بوده به ما بفهماند که چرا خداوند در

١- تاريخ المسيحيّه، يوسف درّه حدّاد، ص ٦٠٦.

قرآن کریم، نُه سال بر سیصد سال افزوده و فرموده است:

«وَلَبِثُواْ فِی کَهْفِهِمْ ثَلاثَ مِائةٍ سِنِینَ وَ ازْدَادُواتِسْعا»(۱)

مقصود از این افزایش چنان که برخی از مفسّران گفته اند، بیان تفاوت میان سالهای میلادی و سالهای هجری نیست. همچنین منظور آن نیست که تعداد سنوات بر طبق تقویم قمری که عربها حتّی پیش از اسلام بر حسب آن عمل می کردند گفته شود، بلکه در این جا مقصود ذکر سالها مطابق تقویم یهودی است که همه یهودیان حتّی تا به امروز از آن پیروی می کنند، و این تقویم، مقدار نُه سال بر مدّتی که آن جوانان بر طبق تقویم شمسی که مورد عمل طایفه قمران بوده در غار درنگ کرده اند، فزونی دارد، واین یکی از وجود اعجاز در قرآن کریم است که خداوند خواسته است از این طریق، یهود را که کسی

جز آنان به این اختلاف آگاه نبوده اقناع کند؛ همچنین کنیسه مسیحیّت را به سکوت کشاند، چه طبق آنچه (آلیجرو) ذکر کرده است، مسیحیّت در آغاز پیدایش خود بر اثر اختلاف اعیاد یهودیان که مسیحیّت (بولس) آنها را تأیید می کرد، با تقویم قمری که در

دوران مسیح اجرا می شد، در تنگنا قرار گرفته بود. و معلوم نیست چگونه نویسندگان اناجیل توانستند در تاریخی که ادّعا کرده اند، مسیح عید فِصْح(۲) را در آن جشن گرفته است، تعدیل و یا بهتر بگوییم تحریف ایجاد کنند، همچنین مشاهده می کنیم پاسخی که قرآن کریم به توسط مشرکان قریش به پرسش یهودیان درباره جوانان غار در زمان قدیم داده

مشتمل بر اسرار یهودی صِرف است که جز آنها این اسرار را نمی دانستند، و درست تر این که تا زمان کشف غارهای قمران و آگاهی بر طومارها و اسنادی که در این غار بود، کسی جز آنها به این اسرار آگاهی نداشته است.

جست و جو و کاوش در محل قمران تا سال ۱۹۵۶م ادامه یافت و در

آن حفّاریهایی به عم-ل آمد که به نت-ایج بسیار مهمّی انجامید، و امکان حاصل شد که از این سرزمین مبهم

و ناشناخته که اسینیون در آن زندگی می کرده اند، پرده برداشته شود، و سکّه های متعدّدی که در این محلّ یافت شد، گویای آن استکه این منطقه در خلال دورانی که تقریبا

۱- کهف / ۲۵: آنها در غار خود سیصد سال درنگ کردند و نه سال نیز بر آن افزودند.

۲-فِصْحْ : عید قیام مسیح علیه السلام، عید خروج یهود از مصرعید فطیر. این واژه عربی نیست(منجد الطلّاب) – م.

از قرن دوم پیش از میلاد تاجنگهای یهود (در سالهای ۶۰ تا ۷۰ میلادی) امتداد دارد مسکونی بوده است، لیکن میان تاریخ نگاران پیرامون تاریخ ظهور این طایفه به سبب وجود یکی از اسفار منسوب به آنها اختلاف است، (ایسفلت) معتقد است این سفر حدود یک صد سال پیش از میلاد گردآوری شده است، در حالی که (اولبرایت) آن را به آغاز قرن سوم پیش از میلاد ارجاع می دهد، (زتلین) Zeitlin آن را به قرن پنجم پیش از میلاد مربوط می داند.(۱) امّا پس از خواندن طومارهایی که به آنها دسترسی حاصل شد، ثابت گردید که این سفر به قرن سوم پیش از میلاد بازگشت دارد، و دور نیست که تاریخ پیدایش این طایفه به یکی دو قرن پیش از این تاریخ مربوط باشد و در این صورت این نظریّه با آنچه (زتلین) گفته است توافق خواهد داشت.

شهرک آسینی چنان که همین حالا هم مشخصّ است، دیرها، دکانها، تنورهای نان پزی، محل رنگ رزی، دستشویی، محل کوزه گری، و حوضها و کاریزهای بسیاری که به همدیگر می پیوسته اند، داشته و به طور خلاصه از همه لوازم زندگی یک مجتمع بیابانی دور افتاده که در نقطه ای دور از هر مرکز تمدنی زندگی می کرده بر خوردار بوده است، و

همین عوامل او را ناگزیر می ساخته در تأمین آنچه برای زندگی و بقای خود نیاز دارد، بکوشد و افراد آن نمی توانسته اند در جایی از روی زمین زندگی کنند که خالی از خوابگاهها و اتاق خواب باشد، چه این وسایل برای برگزاری مراسم مذهبی این گروه اختصاص داشته و ضرور بوده است.

از این رو، طایفه قمران در نزدیکی این شهرکها و در کوخها و درون چادرها و همچنین در میان غارهای پراکنده در کوه نزدیک به این شهرکها اقامت کردند.

سرگذشت طایفه قمران

در اسناد بحرالمیّت آمده است: پس از ستمها و آزارهایی که آسینیان به سبب معتقداتشان از سوی عموم یهودیان دیدند، معلّم صالح آنها را به منطقه قمران راهنمایی

کرد، و آنها تقریبا از سال ۱۴۰ پیش از میلاد تا زمان ویرانی منطقه قمران بر اثر زلزله

۱- الحضارات السّامیه القدیمه، سبینوموسکاتی، ص ۳۸۱.

شدید سال ۳۱ پیش از میلاد در آن محلّ زندگی کردند.

خوشبختانه بر اثر این زلزله خسارتهای جانی زیادی متوجّه آن مردم نشد، و پادشاه هیرود کبیر که از سال ۳۴ تا ۳۷ پیش از میلاد فرمانروایی کرد، چند سال پیش از وقوع زلزله به آنها اجازه داده بود که به قدس باز گردند، و شمار زیادی از آنها به آن جا بازگشته

بودند، جز این که پس از مرگ (هیرود) فشار بر ضدّ آسینیین افزایش یافت، و آنها ناچار

به بیابان برگشتند و به آباد کردن وطن قدیم خوددر قمران مشغول شدند، و تا سال ۶۸ میلادی در آن جا اقامت داشتند.

واقع این است که دشمنی طوایف یهود با طایفه قمران بدین سب نبود که همه افراد آن یا برخی از آنها پس از ظهور مسیح، نصرانیّت را پذیرفتند، بلکه این خصومت به قرون

پیش از میلاد برگشت دارد، و سبب آن این بود که رهبر این طایفه دشمن سرسخت روحانیّت رسمی یهود بود و از فجور و بی اعتنایی آنها به قانون الهی عیبجویی و آشکارا

با یهودیّت رسمی و خادمان معبد دشمنی می کرد و آنها را فاسد و منحرف می شمرد، بسیاری از احبار و علمای یهود و غیر مذهبیها به او گرویدند، وطریقه اور ا پذیرفتند. این رهبر یا معلم در منطقه دور افتاده قمران اقامت گزید، و پیروان مؤمن او به گرد وی جمع

شدند و او مجتمع عهد جدید را احداث کرد. این مجتمع در مقایسه با گمراهان یا ضالین - و او این نام را بر مجتمع رسمی یهود اطلاق می کرد - نمایانگر اسرائیل حقیقی یا اسرائیل ربّ بود، و اطلاق این نام بر مجتمع یهودی که طبعا منشا کینه مقامات یهودی بود، ارتداد و گمراهی آنها را محکوم می کرد. از این رو، کسی از یهودیان نبود جز این که با خشونت و تندی با او رو به رو می شد. اسناد قمران در بسیاری از جاها ستمهای خونینی را که بر این طایفه واقع شده به ستمهای با شمشیر توصیف می کند و این مظالم سرانجام به دستگیری این معلّم و محاکمه و شکنجه او و شاید به اعدام وی منجر

گردید.(۱)

این رویدادها اگر واقع شده باشد احتمالاً میان سالهای ۶۷ و ۶۳ پیش از میلاد اتّفاق افتاده است، اختلاف میان یهود و این طایفه منجر به آن شد که افراد این گروه از اورشلیم

۱- مأخذ پیشین، ص ۹۸.

رانده شوند و به سوی شهر پللا Pella کوچک در ماورای نهر اردن رو آورند، و تا زمان

ظهور مسیح در آن جا اقامت کردند، پس از آن به عنوان بشری که فرستاده خداست به او ایمان آوردند، و کنیسه یا معبدی مسیحی - یهودی برای یهودیانی که مسیحی شدند بر پا کردند، و از کنیسه های یهودیانی که مسیح را انکار می کردند، دوری گزیدند، و در قسمت

شرقی آن سرزمین که اقامت در آن جا بر دیگر یهودیان حرام بود، سکنا کردند، و مدّت زمانی طولانی به صورتی که نه اسرائیلی خالص و نَه مسیحی خالص بودند، در آن جا باقی ماندند.(۱)

امّا (آلیجرو) درباره طایفه قمران می گوید: آغاز پیدایش آنها در دوران حکمرانی (ژان هیرکانوس) John Hyrcanus ۱۰۴ - ۱۳۵)ق.م) یا کمی پس از او بوده و پایان دشوار و سریع آنها پیش از ویرانی اورشلیم در سال ۷۰ میلادی روی داده، و آنچه در فاصله این دو تاریخ اتّفاق افتاده است تفصیلاتی دارد که می توانیم با استفاده از برخی تفسیرات

تورات که در کتابخانه قمران وجود دارد به طور کامل بر آنها آگاهی یابیم، این تعلیقات از اهمیّت بسیاری برخوردار است، و با مراجعه به آنها روشن می شود که این طایفه ایمان داشته اند که رهبر آنها فرمانی از خداوند دریافت کرده است (گمان می رود این سخن را شخص رهبر گفته است) که برخی از کاهنان اورشلیم را گرد هم آورد و آنها را به بیابان برد، از این نظر که آنها گروهی از مؤمنان اند که باید افراد آن به شدّت با یکدیگر ارتباط

داشته باشند، امّا غرض این بوده که در زمانی که ارتداد و برگشت از عقاید صحیح رواج یافته است آنان تا موقعی که ملکوت خداوند بیاید پاک و منزّه باقی بمانند و دچار آلودگی

و انحراف نشوند. شکّ نیست که روح وحدّتی که نوشته های این طایفه روشنگر آن است و قاطعیت و دقّتی که این مردم در میان خود برقرار کرده و بدان

شناخته شده اند، نمایانگر تأثیر قوی شخصیّت این رهبر یا معلم است، همان معلمی که بیانات مختلفی درباره ستمها و آزارهای وارد شده بر او توسّط شخصی که کاهن شریر تعبیر شده است به فراوانی موجود می باشد. از تعلیق مهمّی که بر کتاب ناحوم است و در میان اسناد قمران

به آن دسترسی حاصل شده، می توان دریافت که این کاهن شریر همان است که با نام

۱- حیاه المسیح، عقّاد، ص ۱۴۴.

مستعار اسدالغضب «شیر خشم» The Lion Of Warth به او اشاره شده است، و ما به آسانی می توانیم تطابق و تشابهی را که میان این شیر خشم و پادشاه یهودی الکسندر جانیوس Alexander Jannaeus وجود دارد مشاهده کنیم. وی در فاصله میان سالهای ۱۰۳ و ۷۶ پیش از میلاد حکمرانی کرده است، و پیش از آن که این تعلیق کشف شود، نظریّاتی را که برخی از پژوهشگران اظهار داشته اند نشان می دهد که این پادشاه سرکش همه ویژگیهای یک ستمگر را بر این طایفه دارا بوده است.

از آنچه در سند مکشوفه دمشق آمده است، روشن می شود که محلّی که این طایفه در آغاز ظهورش به آن جا تبعید شده شهر «دمشق» بوده، و این امر پس از (عمواس) Amos پیامبر و شاید زکریای پیامبر روی داده است.

در آنچه مربوط به نظام اجتماعی این طایفه است سند تقریبا کاملی در کتابخانه قمران یافت گردیده که نظامنامه این جماعت نامیده شده یا پس از آن که یکی از پژوهشگران امریکایی آن را ترجمه کرده اساسنامه نظام شناخته شده است. این سند چنان که بیان می کند، دارای دو پیوست است، یکی به عنوان: نظام هر جامعه اسرائیل در روزگار اخیر، و دیگری مجموعه ای ست به نام منح البرکه یا دادن برکت Benedictions و هر دو سند یعنی اساسنامه نظام و سند دمشق به کتابچه دیگری اشاره دارند به نام کتاب تأمّل Book of Hagi و این کتابچه را دو نفر از رهبران این طایفه گرد آورده اند تا جوانان این گروه آن را بیاموزند.

یکی از اصول اجتماعی این طایفه آن بوده که با هم در جامعه مشترکی که بر پایه فروتنی، عدالت، راستی و دوستی خالصانه باشد زندگی کنند، و برای همه دوستان عضو مجلس مقدّس اعتبار صحیح قائل شوند، و پیوسته تکرار می کردند که: «درجماعت ما هرگز جایی برای خود برتر بینی وجود ندارد» و «هر انسانی که دارای اراده و بینش باشد

و هدف خود را بشناسد هرگز با ارتکاب گناه به دشمنی با خودش ادامه نخواهد داد»،

آنها یک وعده خوراک خود را با هم صرف می کردند، و نمازهایشان را به طور دسته جمعی می گزاردند، و هنگامی که یکی از آنها عنوان عضویّت کامل طایفه را احراز می کرد داراییهای دنیوی خود را به داراییهای طایفه می آمیخت و تنها اشیای مورد نیاز

ضروری را مانند لباس برای خود نگه می داشت.

ما پیش از این آنچه را استاد عقّاد درباره طایفه آسیتّیین ذکر کرده ایم که آنها

نظام مالکیّت اجتماعی را اجرا می کردند، ومعتقد بودند که: «انسان با برادرانش به طور

مشارکت زندگانی می کند، با همدیگر می خورند، با همدیگر پرستش می کنند و با هم کار می کنند».(۱)

امّا بر خلاف آنچه عقّاد ذکر کرده که این طایفه به ریاست و قدرت اعتقاد نداشتند، تاریخ نگار یوسفیوس می گوید: «اطاعت کورکورانه بر مجتمع آسینی حکمفرما بود. آنها هیچ چیزی را بدون امر رؤسای خود انجام نمی دادند.» لذا اصرار داشتند که هرگروهی از جماعت آنها رئیسی داشته باشد، و بر این رئیسان نام «مباقر» را که عبری است و معنای آن «بازرسان» است اطلاق می کردند. اسناد دمشق حدود اختیارات این رئیسان را به طور مبسوط شرح داده است، این جماعت دینی همچون ارتشی بودند که در برابر نظامات و مقررات قاطع خود خضوع و فروتنی داشته، به درجه ممتاز و بی نظیری از کمال رسیده باشند، و هر یک از برادران در لیست شبه نظامیان نمره معیّنی را بر طبق منزلت و موقعیت خود در جماعت دارا بود، و این نمره همه ساله در اجتماعات عمومی این طایفه تعیین می شد، و بر هر فردی لازم بود از کسی که سنّش از او بیشتر و مقامش از او برتر

است کورکورانه اطاعت کند. و هر آسینی می باید کار خود را به خوبی انجام دهد و پیوسته برای جهاد در راه خدا آماده باشد. هدف اساسی هر آسینی پاکیزگی و قداست بود، و مبارزه ای که در آغاز و فرجام می باید در آن درگیر شود، مبارزه با نَفْس بود.

آنان نسبت به خداوند یگانه، قضا و قدر، قیامت و حساب و ثواب و عقاب ایمانی قوی داشتند، و نظام کنیسه آسینی بر اعضای طایفه واجب کرده بود که

هر یک از آنهایی که خود را وقف ارزشهای والا و مقدّس کرده به وسیله احساسات رقیقی که باطل به آن راه نیابد با عضو دیگر متحد شود، و ناگزیر همه آنان دل و جانی واحد و متّحد داشتند.

افراد این طایفه به بسیاری از فضیلتها آراسته بودند، از جمله دوری کردن از خوشیها

۱- المشاکل الخاصّه بلفائف البحرالمیّت، اندره دیوسومیر، مجله دیوجین، مصباح الفکر، شماره ۱۸ سال ششم ۱۹۷۲ص ۸۴.

و لذّات، پایبندی به عفّت و پاکدامنی، تحقیر ثروت، احترام به فقر و ناداری، علاقه به راستگویی ونفرت از دروغگویی، دوست داشتن شرم، فروتنی، ترحّم، شکیبایی و توبه، نوشته های مختلف آنها این فضیلتهای اساسی را در همه جا می ستاید، چنان که در سفر احکام دیده می شود:«من هرگز نسبت به هیچ آفریده ای بدی نخواهم کرد، و برای خیر هر انسانی خواهم کوشید» و در جای دیگر آمده است: «روح من هرگز خواهان ثروت نیست، و هرگز از لبان من هیچ انسانی تهمت، ریا یا دروغ نخواهد شنید». آنان خود را فقرا (ابیونیون) می نامیدند، چنان که در دوران پس از وفات مسیح نیز به همین نام شناخته

شده اند، از این رو در باره آنها گفته شده: طایفه آنها «محفل الفقراء»(۱) بود. این طایفه دو رهبر یا دو رئیس داشتند: یکی بازرس کاهن که به عبری (Paqid) نام داشت، و دیگری مراقب یا ناظر یا مشرف که به عبری Overseer گفته می شد. وظایف روزانه آنها اساسا دینی و مشتمل بود بر آزمایش روحی دانشجویان یا طلبه و یا شاگردانی که خواستار عضویت این جماعت بودند. بازرس کل مسؤول امور اداری مانند نحوه کار و بودجه بود، و در هر چادری نیز در کنار وظایف اجرایی اعضا ناظری وجود داشت که آنها را راهنمایی و شاگردان را ساخته، برای عضویّت آماده می کرد. این ترکیب جست و جو برانگیز و شگفت آمیز وظایف اداری و دینی یک بار در سمت episkopos یا اسقف Bishop در نخستین کلیسای مسیحیت نیز دیده شده است.

از جمله وظایف بازرس یا ناظر، اداره جلسات مجتمع بود، واز تعالیم آنها در این جلسات این بود که : هر مردی در جایی بنشیند که برای افرادی که همپایه و هم سطح او هستند اختصاص داده شده است، از این رو کاهنان در صف مقدّم و در پشت سر آنها اعضای کوچکتر و پس از آن دیگر مردم بر حسب درجات مقرّر

می نشستند، و با این روش می توانستند پرسشهای خود را در باره تصمیماتی که اتخاذ می شد مطرح سازند و بر هر فردی لازم بود آگاهیهای خود را که مربوط به جماعت می شد به مجلس عرضه بدارد، و نباید هیچ کس سخن دوست خود را قطع کند، همچنین واجب بود کسی که به خاطر سخن گفتن پا از حدّ خود فراتر نهاده ترک شود، و کسی که در خواست سخنرانی

۱- مأخذ پیشین، ص ۹۴.

داشت در نوبت خود برای ادای سخن فرا خوانده می شد، و در موقع انعقاد مجلس نباید گذاشت هیچ کسی سخنانی بگوید که مایه رنجش جماعت شود، و یا آن که بدون کسب اجازه از ناظر سخن بگوید، و هرگاه کسی مایل به سخن گفتن بود لیکن برای ایراد سخن در وضع مناسبی قرار نداشت لازم بود بایستد و بگوید «من چیزی نزد خود دارم که آن را برای همه می گویم» پس از آن هنگامی که ناظر او را صدا می زد او به سخنرانی می پرداخت.

پایبندی به این نظام بسیار دقیق بود به طوری که هرگاه کمترین بی حرمتی به آن می شد - و این امری بود که تصوّر آن امکان نداشت - فرمان مجازات بسیار سخت برای مرتکب یا عضو مخالف صادر می گردید.

از مهمترین چیزی که از اسناد بحرالمیّت یا چنان که در برخی اوقات گفته می شود اسناد قمران مکشوف می شود مشابهت نزدیک میان زبان ادبی آسیتّین و زبان انجیل یوحنّاست، واین امر بسیاری از پژوهشگرانی را که به بررسی مسیحیّت پرداخته اند معتقد

ساخته است که یوحنّا که یکی از حواریین بوده قسمت مهمّی از انجیل خود را از آسیتّین

نقل کرده، و آنچه این عقیده را تقویت می کند آن است که یوحنّا پیش از ظهور مسیح و پیوستن وی به او نزد یحیی پیامبر(یوحنّا معمدان) شاگردی می کرده، و گفته اند که یحیی

خود از آسیتّین بوده است، هر چند وی در موضوع تعمید چنان که پیش از این هم بیان کرده ایم با آنها اختلاف داشته است. در هر حال، دلایل بسیاری وجود دارد که او از آنها

بوده و از جمله این دلایل همگونی فکر و بیان است.

امّا مخالفان این رأی کوشیده اند با ارائه برخی دلایل برگرفته از انجیل یوحنّا آن را مردود شمارند، و در رأس این دلایل آمده است که یوحنّا بر خلاف آسیتّین به خدایی مسیح ایمان داشت و او را مانند آنچه آسینیین اعتقاد داشتند تنها بشری پیامبر نمی شناخت، لیکن این مخالفان فراموش کرده بودند که آنچه انجیل یوحنّا گفته می شود

آن را شخص یوحنّا ننوشته بلکه کسانی که با فاصله زیاد پس از او آمده اند، آن را نگاشته اند، و قول درست این است که آنچه درباره ایمان او به خدایی مسیح گفته شده چیزی است که همانا به انجیل وی اضافه کرده اند، و بی شکّ این اندیشه جز به وسیله

بولس به ظهور نرسیده است، زیرا با دلیل قطعی ثابت شده است که نَه مسیح و نه پیش از او یحیی پیامبر و نه هیچ یک از حواریّون چنین سخنی را بر زبان نیاورده اند.

اهمیّت اسناد قمران

در سال ۱۹۳۹م یکی از پژوهشگران متون به نام سر فردریک کنیون Sir Frederick Kenyon می گوید: در حقیقت من به هیچ وجه احتمال نمی دهم بر مخطوطاتی از متن عبری تورات دسترسی حاصل شود که تاریخ آن به دورانی برگشت داشته باشد که مقدّم بر زمان تکوین متنی است که به نام (ماسوری) Massoretic آن را می شناسیم. و آلیجرو می گوید:(۱) از اسباب خوشوقتی است که سر فردریک زنده ماند تا در سال ۱۹۴۸ مشاهده کند که این سخن او به طور شگفت آوری در معرض ردّ و انکار قرار گرفته است، وی اضافه می کند که: «در حقیقت ما بر اثر دست یافتن به غار قمران توانستیم «سدّ ماسوریّه» را بشکنیم، چه نوشته های آن دسترسی به متونی را که تاریخ آنها به پیش از قرن سوم پیش از میلاد برگشت دارد برای ما فراهم ساخت، و این امر پدید آمدن برخی اندیشه های عمیق و پربار را نسبت به بررسی نصوص تورات در آینده میسّر کرد، و بسا طبق گفتار آلیجرو بر ما لازم باشد که نسبت به تنظیم برخی حقایق اساسی در باره نقل انجیل و ترجمه های مختلف آن از نو اقدام کنیم، چه این ترجمه ها که آنها را استاندارد

تورات Transiation Standard شمرده اند، استناد به نسخه های خطّی متأخّری دارند که از دو قرن نُهُم و دهُم میلادی تجاوز نمی کنند در حالی که قدیمی ترین کتاب مذهب پروتستانت کانون Protestant canon در قرن سوم پیش از میلاد نوشته شده است، و این فاصله زیاد می تواند در صدق متن منتشر شده ایجاد شکّ کند. امّا توجّه فوق العاده ای که مؤلّفان یهود در نقل کتابهای مقدّس خود دارند از این شکّ کمتر نیست،

و عنایتی که به شکل و ظاهر دارند بیش از اهتمام آنها نسبت به موضوع است. آنان به قواعدی که اعمال تلمودی مشتمل بر آنهاست پای بندند، به ویژه نسبت به آنچه در استنساخ کتب مقدّس باید اجرا شود و بالاخصّ نسبت به کانون Canon و کتب پنچگانه اولیّه (اسفار پنجگانه

۱- تاریخ المسیحیه، یوسف درّه حدّاد، ص ۶۱۴.

تورات). آنچه یهود را به اتّخاذ این موضع واداشت، تخریب مرکز حیاتی و فرهنگی آنها در سال ۷۰ میلادی در اورشلیم بود که باعث شد ناظران دینی در این مرحله که آن را دوران تشتّت نامیده اند هر چه بیشتر بر کانون Canon و اسفار پنجگانه اولیّه تورات تکیه کنند، و آنها را همچنین مرکزی برای یهودیّت قرار داده جانشین معبد خود به شمار آورند، همچنین از نظر آنها برای ایجاد وحدت ایمانی و پرهیز از هرگونه اختلافات مهمّ

ضروری بود متن تورات، استاندارد و یک نواخت شود، و به طوری قابل انعطاف گردد

که تصحیح و تنقیح جایگاه برتری به آن ببخشد.

در فاصله سالهای ۹۰ و ۱۰۰ میلادی مجمع یهودی Synode در جامینا نزدیک شهر یافا منعقد گردید، زیرا در پاره ای مسایل مربوط به امکان پذیرش برخی کتابها که در میان

یهود منتشر شده بود، اختلاف و مناقشه داشتند، و در همین وقت نیز علاوه بر توسّع در شریعت Canon اتّفاق حاصل شد که متن تورات را یک نواخت کنند و پس از موافقت آن را نمونه قرار دهند، و بسا توافق کردند که واجب است آن را بر نسخه هایی که در آینده

نوشته خواهد شد، اضافه و منضم کنند. یهودیان در باره شکل تورات اهتمام زیاد داشتند

تا آن حدّ که برای کسانی که تورات را نسخه برداری می کنند، قواعد الزام آوری را مقرّر کردند مانند فاصله میان سطرها، اندازه ستونهای صفحه، فاصله میان کلمه ها و جمله ها،

رنگ و نوع مرکّبی که در نوشتن به کار گرفته می شود، شکل جلد وجز اینها که تعیین و در

هر زمان و مکان رعایت آنها الزامی شد.

از این رو از پایان قرن اوّل میلادی متن نمونه تورات معیّن و با وجود اختلافات کم و بیش مهمّ تا به امروز از آن محافظت شده است و با این حال، می توان گفت مجمع جامینا نه تنها متن نمونه ای به وجود نیاورد بلکه از میان ترجمه های فراوان تورات، ترجمه

تصحیح شده ای را انتخاب نکرد، و آنچه انجام داد، این بود که از میان تعدادی از نسخه های تورات که از دیر زمان در میان گروههای یهودی رواج

داشت، متن معیّنی را انتخاب و آن را برای هر زمان معیار و نمونه قرار داد، لذا نسخه توراتی که در کتابخانه

قمران یافت شده از اهمیّت ویژه ای برخوردار است همچنان که رهنمودهایی که از آن به دست می آید بر ارزش خاصّ آن می افزاید.

متنی را که مجمع جامینا از تورات برگزید و آن را نمونه قرار داد (ماسوری) Massoretic نام دارد و آن متنی است که ترجمه های انگلیسی تورات که عهد قدیم نامیده می شوند از روی آن انجام شده و بدان استناد دارند.

علاوه بر تورات ماسوری که با دو حرف اختصاری (AT) بدان اشاره می شود، ترجمه یونانی تورات نیز موجود است که به نسخه سبعینیّه Septuagintمعروف است و با حروف اختصاری (LXX) بدان اشاره و از اکثر نسخه های تورات مهمّتر شمرده می شود، و نسبت به کتب مقدسه ای که به دورانهای گذشته مسیحی بازگشت دارند، بسیار قدیمی است و مشتمل بر ذکر اعمالی است که باعث شده است آبای اولیّه کنیسه آن را جزیی از کتابهایی بشمارند که صحّت آنها یا صحّت انتساب آنها به مؤلّفانی که نام برده شده اند

مشکوک و مستبعد می باشد (و اینها چهارده جزء یا سفر است که گاهی به کتاب مقدّس تورات ملحق می شوند، لیکن پروتستانت آنها را به رسمیّت نمی شناسد، و به انگلیسی

آنها را اپوکریفا Apocrypha می نامند. داستان این ترجمه که سبعینیّه نامیده شده است، به قرن سوم پیش از میلاد بازگشت دارد؛ در آن هنگام که شماری از دانشجویان یهود در دوران فرمانروایی بطلیموس فلادلفیوس (۲۸۵ ۲۴۶ق.م) بر مصر به آن کشور مسافرت کردند، و از آن جا به اسکندریّه اعزام شدند تا نسخه یونانی صحیحی از کتب مقدّس یهود فراهم آورند.

داستان مذکور این گونه روایت شده که پادشاه نامبرده پس از شنیدن شگفتیهای این کتابها با مسؤول کتابخانه به بحث و گفت و گو پرداخت و او را وادار کرد که به بزرگترین حبر یا عالم یهود در اورشلیم نامه ای بنویسد و از او بخواهد که عدّه ای از احبار یهود را به اسکندریّه روانه کند تا برای ترجمه تورات به زبان یونانی اقدام کنند. حبر اکبر به این درخواست پاسخ مثبت داد، و از میان قبایل دوازده گانه یهود، هفتاد و دو نفر یعنی از هر

قبیله ای شش نفر از بین اشراف آنها انتخاب و به همراه نسخه ای از

کانون که در صحیفه هایی از طلا نوشته شده بود به اسکندریّه اعزام داشت، به هنگام ورود از آنها استقبال بزرگی به عمل آمد و آنان توانستند با فراغت خاطر به ادای وظیفه خود اقدام کنند. نخست هر کدام جداگانه به کار پرداختند، و زمانی که کارهای انفرادی خود را به

پایان رسانیدند، گردهم جمع شدند و نتایج کار خود را با هم تطبیق و مقایسه کردند، و سرانجام ترجمه یونانی تورات را که به نسخه سبعیتّه یا ترجمه سبعین Seventy معروف است، فراهم آوردند.

گویا یهود به گزافه گویی عادت دارند، چنان که امور غریب و شگفت آوری را به این روایت افزوده اند، از جمله این که مترجمان یهود را در سلّولهای انفرادی یا هر دو نفر را در یک سلّول قرار دادند، و تعداد این سلّولها به سی و شش عدد بالغ شد، و آنها ترجمه

تورات را دقیقا در مدّت هفتاد و دو روز به انجام رسانیدند، و هنگامی که به تطبیق و مقایسه آنها پرداختند، مشاهده کردند که همگی با هم مطابقت دارد، و این امر را دلیل آن

شمردند که عمل آنها به امر و وحی الهی بوده است.

با این حال، پژوهش این نسخه به نتایج بسیار مهمّی انجامید، چه آن جزو اوّل تورات است که کانون نامیده شده و همان است که در اسکندریّه در حدود تاریخی که احبار در

آنجا به هم پیوستند و توراتی را که در صحیفه هایی از طلاـ نوشته شده بود به همراه آوردند ترجمه شده است، و این امر گویای آن است که این موضوع به امر و وحی الهی و آنچه یهودیان ادّعا کرده اند، صورت نگرفته است. امّا کتب دیگر تورات که به وسیله

مترجمان مختلف ترجمه گردیده اند به زمانهایی متأخّر از آن نسبت داده شده اند، و میان

آنها از حیث شایستگی و اسلوب تفاوتهای زیادی مشاهده می شود، و همین امر معیارهای عمومی ترجمه را ناهماهنگ کرده است.

سرانجام نسخه سبعیتّه (LXX) تورات یهودیانی گردید که به زبان یونانی سخن می گویند، و به تعداد زیادی تکثیر و میان کشورهای حوزه دریای مدیترانه توزیع گردید.

ادموند جاکوب به این حقیقت اشاره می کند و می گوید: در آغاز برای تورات، متن

واحدی وجود نداشت بلکه متون متعدّدی در دست یهودیان بود و تقریبا در قرن سوم پیش از میلاد برای متن عبری تورات دست کم نوشته ها و کتابهایی وجود داشت. دیگر

متن محقّق (ماسوری) بود، و نیز متنی که دست کم به طور جزیی در ترجمه یونانی تورات به کار گرفته شده بود، و نیز متن معروف به سامری (یا اسفار پنجگانه موسی)

Pentateuque Samaritanبود.(۱)

با ظهور مسیحیّت غیر یهودی Centile Christianity که متشکّل از مسیحیان اروپایی بود که پیش از آن بت پرست بوده و در اصل، یهودی نبودند، نسخه یونانی تورات کتاب

مقدّس نخستین کنیسه یهودیان گردید، هنگامی که لاهوتیان مسیحی در منازعات دینی میان خود و یهودیان به آن استناد جُستند، یهودیان آن را انکار کردند و در صدد تهیّه

ترجمه های تازه ای به زبان یونانی بر آمدند تا با ترجمه سبعینیّه رقابت کنند.

مهّمترین این ترجمه ها (اکویلا) Aquila نام دارد که در نیمه قرن دوم پیش از میلاد انجام شده است و به نظر می رسد این ترجمه بیشتر از آنچه بر متن سبعینیّه اعتماد کند،

بر متن عبری موسوم به ماسوریّه تکیه کرده است؛ یهودیان در مجادلات و مناقشات و دروس و تعالیم خود آن را همواره با شور و شوق قابل ملاحظه ای به کار گرفته اند، و در

همین حال از سوی پژوهشگران مسیحی امثال (اوریجن Origen و (جیروم) Jerome مورد تقبیح و تحقیر قرار نگرفته اند. نیم قرن پس از تاریخ مذکور ترجمه (ثیودوتیون) Theodotion ظاهر شد، واین ترجمه از آکویلا و ترجمه انگلیسی متداول کنونی به ترجمه سبعینیّه نزدیکتر است. امّا چهارمین ترجمه را (سیماشوس) Symmachus انجام

داد، و پس از گذشت زمانی کوتاه از ظهور ترجمه (ثیودوتیون) ظاهر شد. و ترجمه (سیماشوس) از تحرّر و آزادی بیشتری برخوردار است و اسلوب نگارش او سبک یونانی دارد.

در نیمه نخست قرن سوم پس از میلاد سکندری که (اوریجن) گفته می شود و به سه ترجمه یونانی دیگر تورات دست یافت که علاوه بر نسخه سبعینیّه وجود داشت، و مشاهد کرد که میان آنها تناقضاتی وجود دارد، لذا به تهیّه ترجمه ای که به کمال نزدیکتر

باشد، اقدام کرد و آن را (هکساپلا) Hexapla یا مشتمل بر اقسام ششگانه Six fold

versionsنامید، چه آن را از میان شش نسخه تورات جمع آوری کرد. او برای هر یک از این نسخه ها ، ستونی تخصیص داد. ستون نخست را به نسخه عبری که نمونه شمرده می شد، اختصاص داد و ستون دوم را به نسخه عبری که به یونانی ترجمه شده بود،

۱- دراس-ه الکتب المقدسه فی ضوء المعارف الحدیثه، موریس بوکای، ص ۱۸.

منحصر کرد در حالی که ستون سوم را به ترجمه یونانی موسوم به (اکویلا) مخصوص گردانید، و ستون چهارم را برای ترجمه سیماشوس، و ستون پنجم را برای ترجمه سبعیتّیه که خود به تصحیح آن اقدام کرده بود، و ستون آخر را برای ترجمه یونانی ثیودوتیون در نظر گرفت.

نسخه سبعیتّیه ای را که (اوریجن) تصحیح کرده بود با موفقیّت چشمگیری رو به رو شد و منجر به آن گردید که اهتمام عامّه نسبت به نسخه سبعیتّیه به توجّه آنها نسبت به

نسخه تصحیح شده تحول یابد بلکه این امر به ایجاد تغییرات بسیاری در این ترجمه انجامید، تا آن جا که به نظر می آید این نسخه چیز جداگانه ای ست که به اوریجن اختصاص دارد؛ همچنین این ترجمه به نحو قابل ملاحظه ای در متن تورات تأثیر کرد.

ازمطالب کوتاهی که درباره تاریخ نسخه سبعیتّیه بیان شد، روشن می گردد که تلاشهای بسیاری با این هدف صورت گرفته است که این ترجمه با نسخه عبری تورات به

به نام (ماسوره) بیشترین تطابق را داشته باشد. با این حال، اختلاف میان این دو متن ازمیان نرفت بلکه بسا این اختلافات به شکل وسیعتری ظاهر شد. آرزوی پژوهشگرانی که در این زمینه کار می کردند، این بود که بتوانند از میان همین نسخه های سبعیتّیه متنی

عبری کشف کنند، و می کوشیدند چگونگی عمل مترجمان پیشین یهود و آنچه را بر تورات افزوده اند ، و چیزهایی را که ترک کرده اند برای خود تصویر کنند، و معلومات

عبری خود را بیازمایند و بر هر اساس ممکن دشواریهای موجود در متن را چاره جویی کنند.

لیکن تحقّق این آرزو به اکتشاف کتابهایی از تورات نیازمند بود که به

روزگار پیش از تشکیل مجمع جامینا بازگشت داشته و به عبارت درست تر حتّی الامکان به دورانهای پیش مانند زمانی که ترجمه های یونانی تورات صورت گرفته مربوط باشد.

از اینرو، دسترسی به این آرزو تاسال ۱۹۵۳م ناکام ماند. در این سال، طومارهای دیگری کشف شد که مطالعه آنها به نتایج بسیار مهمّی انجامید. (فرانک کروس) FrankCrossدر اثنای عملیّات خود در چهارمین غار از غارهای قمران به وجود قطعات طومارهایی از پوست دست یافت که مشتمل بر کتاب (صمویل) Samuelبود و با

خواندن آنها روشن شد که آنها با نسخه ماسوریّه کاملاً اختلاف دارد، او برای آن که بیشتر اطمینان پیدا کند برای بار دیگر به کلیّه این متون مراجعه و به وجود اختلاف یقین

پیدا کرد بلکه دریافت که در متن قمرانی، فقره کاملی است که در نسخه عبری نمونه وارد

نشده است.

کروس به نسخه اصلی تورات مراجعه کرد، و در یافت متنی که به آن دست یافته تقریبا کلمه به کلمه با ترجمه یونانی سبعیتّه مطابقت دارد. از این رو، وی قطعات ارزشمند پوست را که طومار از آنها تشکیل می شد، به هم پیوست، و هر چه زمان بیشتر می گذشت، بیشتر متوجّه می شد که آنها با نسخه سبعیتّه تطابق کامل و با نسخه ماسوریّه

اختلاف دارند و در نهایت به وضعی دست یافت که توانست اطمینان پیدا کند که آرزویی که از دیر زمان در اندیشه علاقه مندان به نقد نصّ تورات وجود داشته، اینک در پیش روی او برآورده شده است.

با ادامه بررسیها بیش از پیش بر او مکشوف شد که این نوشته های ارزشمند گاهی با هر دو نسخه سبعیتّه و ماسوریّه اختلاف و گاهی هم با ماسوریّه بر ضدّ سبعیتّه اتّفاق

دارند، و این امر دلالت می کرد بر این که نسخه های مختلف تورات از ضبط و دقّتی که شرط اساسی صحّت و وثوق به آنهاست، برخوردار نیستند. کروس قسمتی از متن جدید تورات را در ماه دسامبر ۱۹۵۳ منتشر ساخت، و آن را با متن نسخه سبعیتّه مقایسه و اختلافاتی را که میان این دو متن وجود داشت، روشن کرد.

پس از گذشت دو سال از این تاریخ، دکتر کروس، قطعات دیگری از این طومارها را که مشتمل بر اجزایی از کتاب (صمویل) و از قدیمی ترین نوشته هایی بود که تاآن زمان در

کتابخانه قمران به دست آمده بود، منتشر ساخت، و این نوشته ها به اعتقاد کروس به پایان قرن سوم پیش از میلاد برگشت داشت. او نتایج بررسیهای محتاطانه خود را خلاصه کرد در این که قطعات ششگانه مخطوطات مذکور، محتوی پنجاه کلمه است، و

روشن ساخت که اسناد قمران، سیزده بار با نسخه سبعیتّه بر ضدّ ماسوریّه، و چهار بار با ماسوریّه بر ضد نسخه سبعیتّه اتّفاق دارند، علاوه بر این که اسناد مذکور در برخی موارد

با هر دو نسخه دارای اختلاف است. حال، هرگاه در میان قسمتی از متن تورات که تعداد

کلمات آن از پنجاه کلمه تجاوز نمی کند، این مقدار اختلاف وجود داشته باشد معلوم نیست در میان متون کامل نسخه های مختلف تورات چه مقدار اختلاف وجود دارد، و تا

چه حدّ انسان خردمند ممکن است به چنین کتابی اطمینان کند که اگر یک نسخه آن در امری با نسخه دیگر آن اتّفاق داشته باشد، در امور بسیاری با یکدیگر اختلاف دارند. علاوه بر اینها، موارد اختلاف چه اموری است؟ آیا از امور اعتقادی است که از سوی خداوند در تورات نازل شده در حالی که تصوّر اختلاف در آنها از نسخه ای به نسخه

دیگر با وجود وحدت مرجع آنها که خداوند است محال است، و این دلیل قاطعی است بر این که کتابی که اکنون به نام تورات متداول است، آن توراتی نیست که خداوند بر موسی علیه السلام نازل فرموده بلکه کتاب دیگری است که احبار یهود و مترجمان و کاهنان آنان را وضع کرده و مباح دانسته اند که بر کلام خدا آنچه را دلخواه آنها بوده اضافه و یا از آن حذف کنند.

باری آنچه از بررسیهای انجام شده در باره نسخه های مختلف تورات به دست آمده، و آنچه از اسناد طایفه آسینی در غارهای قمران کشف گردیده به ویژه نسخه تورات قمرانی زمینه وسیعتر و پایدارتری برای اجرای هر چه بیشتر مقایسه ها و تحلیلها فراهم

ساخت و به گونه ای که شکّی باقی نمی گذارد ثابت کرد که یهودیان تورات را تحریف

کرده اند و در آن تغییر و تبدیل به وجود آورده اند، و این امر، دلیل تازه ای بر معجزات

قرآن و نشانه دروغ کسانی است که ادّعا کرده اند پیامبر اسلام(ص) قرآن را به دست خود نوشته و مدّعی گردیده که آن به او وحی شده، و یا آن که گفته اند برخی از کاهنان نصارا و جز آنها قرآن را یا دست کم آنچه مربوط به عقاید یهود ونصارا است، به او آموخته اند. امّا از حیث این که این امر، دلیل بر اعجاز قرآن است زیرا قرآن کریم، تزویر یهود را در تحریف تورات واین که چگونه آن را به دست خود نوشتند و مدّعی شدند از سوی

خداست فاش و آنان را رسوا ساخت، چه در این زمان هیچ کس این حقیقت را نمی دانست جز شمار اندکی از پیروان بولس که به یهود گرایش داشتند و بسیاری از تزویرها و تحریفهای آنها را که به منظور تحقّق مصالح خود و هماهنگ کردن این با خواستهای خویش مرتکب شده اند، دریافته بودند. امّا درباره دروغ آنها که ادّعا کرده اند

برخی از کاهنان آنها قرآن یا قسمتی از آن را به پیامبر اسلام(ص) آموخته اند اگر درست

باشد باید قرآن هم مانند تورات مسخ و پر از اکاذیب باشد، به ویژه اگر این کاهنانی که قرآن را به پیامبر(ص) تلقین کرده اند از پیروان بولس باشند. خداوند بزرگ فرموده و راست می فرماید:

«فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدَيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِاللّه ِلِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مُمَّا يَكْسِبُونَ».(۱)

برخی نتایج که از بررسیهای اسناد قمران به دست آمده است

اشاره

از بررسیهای مهمّ و ارزشمندی که دانشمند (ژان، آلیجرو) درباره اسناد بحرالمیّت انجام داده روشن می گردد که چگونه کسانی که اناجیل را نوشته اند بسیاری از مبادی و افکار و آرا و نظامات طایفه آسینی را اقتباس و ادّعا کرده اند که آنها اصول و اندیشه ها و آرا و نظامات مسیحیّت اصیل است بلکه بسیاری از آنها را به شخص مسیح علیه السلام نسبت داده اند، و اگر اسناد قمران کشف نشده بود، این حقیقت همچنان بر مردم پوشیده می ماند و چیزی از آن نمی دانستند.

از مهّمترین چیزی که بر اثر خواندن طومارهای قمران کشف شده، بشارتی است که در نسخه تورات قمرانیّه به ظهور پیامبر اسلام(ص) داده شده و روشن گردیده که نسخه

قمرانی در این مورد با نسخه سامریّه تطابق دارد. ما آنچه را از این بررسیها درباره اموری

که کلیسای نخست مسیحیّت از طایفه آسینی اخذ و اقتباس و به دروغ ادّعا کرده که آنها از

ابداعات و ابتکارات آنان است، پس از این ذکر خواهیم کرد. از تحقیقاتی که اخیرا (آلیجرو) انجام داده نتیجه سومی که کمال اهمیّت را دارد و مربوط به شخص مسیح علیه السلام است، نیز به دست آمده وآن این است که (آلیجرو) معتقد است که بولس

و دیگران در ترسیم شخصیّت مسیح علیه السلام مبالغه کرده واوصافی را که از ویژگیهای شخصیّت (معلّم) رهبر طایفه قمرانی یا آسینی بوده بر او افزوده اند، و این کار به خاطر آن بوده که دعوت

۱- بقره / ۷۹: وای بر آنها که مطالبی با دست خود می نویسند سپس می گویند: ازطرف خداست تا به بهای کمی آن را بفروشند، وای بر آنها از آنچه با دست خود نوشتند و وای بر آنها از آنچه در این راه به دست می آورند.

مسیح علیه السلام را امری مهمّ و بزرگ قلمداد کنند، و حال آن که در واقع مذهب اوبیش از یک دعوت اصلاحی نبوده واهداف محدودی داشته و به گروه خاصّی از مردم که یهود یا خرافه پرستان گمراه بوده اند منحصر بوده است، امّا ناگهان بولس آن را به یک دعوت جهانی مبدّل کرد، و موضوعاتی را مانند الوهیّت و فرزند خدا بودن مسیح و به دار کشیدن و مرگ او، و قیامت وعشای ربّانی و آیینهایی را که از این جا و آن جا گرفته بود،

مطرح ساخت. امّا نتایج این بررسیها:

اوّل – بشارت تورات قمران به ظهور محمّد(ص) پیامبر اسلام

(آلیجرو) در بررسیهای تورات قمران و مقایسه آن با مطالبی که در برخی اناجیل وارد شده، دریافت که میان آنچه در این اناجیل درباره پیامبر منتظری که موسی علیه السلام به ظهور او

بشارت داده و میان آنچه کلیسای زمان بولس به آن رأی داده و مسیح را خدا و پسر خدا شناخته است، تناقض وجود دارد، چه این امر بدین معناست که پیامبری که موسی علیه السلام به ظهور او بشارت داده و چنان که پیش از این ذکر شد یهود مدتها در انتظار او بودند، پیامبر

نیست. آلیجرو ذکر این پیامبر را در تورات موردِ اعتمادِ کنیسه بدین گونه تفسیر کرده که تورات مذکور، این پیشگویی را از تورات سامریّه اخذ کرده و روشن شده که تورات سامریّه با تورات قمرانیّه که در کتابخانه قمران بدان دست یافته اند، تطابق دارد.

شایان دقّت است که (آلیجرو) توجّه خود را به آنچه آن را تناقض نامیده، معطوف داشته است و آن تعارضی است میان بشارت موسی علیه السلام به پیامبری که برای اقامه حکومت ربّ ظهور خواهد کرد و میان الوهیّت مسیح و این که او پسر خداست، همچنین میان قول موسی علیه السلام که گفته است پیامبری که خواهد آمد از بنی اسرائیل نیست در حالی که مسیح از بنی اسرائیل بوده است، چه در صورت اوّل، این پیشگویی بر مسیح تطبیق نمی کند زیرا مسیح پیامبر نیست بلکه پسر خداست و معلوم نیست پیامبری که موسی علیه السلام به ظهور او بشارت داده چه کسی است؟ و در صورت دوم، این پیشگویی معلّق می ماند و تحقّق نمی یابد زیرا مسیح از بنی اسرائیل بوده و نمی تواند پیامبری باشد که موسی علیه السلام به ظهور او بشارت داده است. (آلیجرو) به سرگشتگی رؤسای اوّلین کلیسای مسیحی اشاره

می کند که نمی دانستند چگونه میان قیام دعوت مسیح براساس پیشگویی موسی علیه السلام و بشارت یحیی علیه السلام که گفته بودند او پیامبری است که بنی اسرائیل را به رهایی از دشمنان رهبری خواهد کرد و میان این که موسی علیه السلام می گوید این پیامبر هرگز از بنی اسرائیل نخواهد بود، توافق ایجاد کنند.

و اگر رؤسای کلیسا همان راه حلّی را انتخاب می کردند که بولس پنداشته مبنی بر این که یسوع پیامبر نبوده و پسر خدا بلکه خداست، تحیّر و سرگشتگی آنها هرگز به پایان نمی رسید، چه پیشگویی موسی علیه السلام بدون تفسیر می ماند، لیکن آسانتر آن بوده که تورات سامریّه را نسبت به آنچه درباره پیامبر منتظر ذکر کرده مورد طعن و انکار قرار دهند، امّا کشف تورات قمرانیّه و آگاهی بر این پیشگویی که در آن آمده است، امر را پیچیده تر و دشوارتر ساخت به ویژه که این کشف پس از وقوع این پیشگویی تحقّق یافت و پس از گذشت چهارده قرن از تاریخ وقوع آن چیزی که عکس آن را اثبات کند، روی نداده است، و سابقه ندارد که میان دو پیامبر نظیر این مدّت فاصله اتّفاق افتد، و این امر، دلیل بر آن است که قول پیامبر اسلام(ص) به این که او آخرین پیامبران و خاتم رسولان است، حقّ و صدق می باشد.

ما پیش از این روشن کردیم که چگونه تورات عبری بارها دستخوش تزویر و تحریف قرار گرفته و در ترجمه های مختلفی که از آن به عمل آمده از سوی مترجمان ودیگران مورد تغییر و تبدیل و حذف و اضافه واقع شده است و همین امر باعث گردیده که این کتاب، شایستگی اعتماد را نداشته و در خور تصدیق نباشد، در حالی که تورات سامریّه و همچنین تورات قمرانیّه دستخوش این دگرگونیها قرار نگرفته اند، و این امری است که کارشناسان و صاحبان تحقیق در کتب مقدّسه بدان اعتراف و وثوق خود را به آنها اظهار و

مانند منبعی قابل احترام به آنها اعتماد کرده اند و آنها را بر نسخه هایی از تورات که نمونه نامیده شده اند ترجیح داده، آنها را اساس مقایسه و تحقیقات خود قرار

داده اند. در این مورد، تورات سامریّه، افزون بر پیشگویی موسی علیه السلام متضمّن اضافه مهمّی است که در آن گفته است «ربّ معبود تو از میان جمعیّت تو، برادران تو پیامبری به پا می دارد مانند من

برای او گوش فرار دارید»(۱) و اضافه کرده است: «و دیگر پیامبری مانند موسی در میان اسرائیل قیام نمی کند»، اینها را تورات عبرانی ذکر نکرده و دلیل آن است که اینها مانند چیزهای دیگری که خوشایند احبار یهود نبوده از آن حذف شده است.

نصوص مذکور در تورات قمرانیّه کاملاًـ موجود است، گفته شده معنای آنها این است که پیامبر منتظر مانند موسی از بنی اسرائیل نیست واز فرزندان اسماعیل خواهد بود.(۲) و نیز گفته اند مقصود موسی علیه السلام بر آن نیست که پس از او پیامبری از بنی اسرائیل مطلقا نخواهد بود بلکه منظور او این است که پس از وی پیامبری جنگاور مانند او که بنی اسرائیل آرزو داشتند برانگیخته نخواهد شد، و درست همین است، چه پس از موسی علیه السلام پیامبران بسیاری که آخرین آنها عیسی علیه السلام بود، آمدند لیکن هیچ کدام مانند او جنگاور نبودند، و پیامبری که ظهور کرد و تمامی شرایط این پیشگوییها را داشت، پیامبر

اسلام(ص) بود. او از بنی اسرائیل نبود و مانند موسی علیه السلام جنگاور بود وامّتش را برای پیروزی بر مشرکان و کافران رهبری کرد، این پیشگویی را عیسی علیه السلام نیز با گفتار خود تأکید فرموده که: برای من نیز امور بسیاری است که به شما می گویم لیکن توانایی تحمّل

آنها را در این زمان ندارید، امّا هنگامی که آن روح حقّ بیاید، شما را به تمامی حقّ

راهنمایی خواهد کرد، چه او از پیش خود سخن نمی گوید بلکه هر چه را می شنود بیان می کند، و شما را به امور آینده خبر خواهد داد، او مرا بزرگ می دارد زیرا از آنچه برای

من است، اخذ می کند و شما را آگاه خواهد کرد».(۳)

دوم – نخستین کنیسه یهود، نظامات و آرای طایفه قمران را اقتباس کرد

همچنین (آلیجرو) مشاهد کرد کنیسه، این گونه خود را معرفی کرده که:

«اینها بر طریق حقّ یا اصحاب طریق» یا «طریق اللّه» هستند، و این در اصحاح بیست و چهارم از اعمال رسولان آمده که : «و لیکن من اقرار می کنم که بر طریق کسی هستم که به او پیرو

می گویند، بدین گونه خدایِ پدرانم را پرستش می کنم و به آنچه در ناموس شریعت

۱- سفر تثنیه، اصحاح هیجدهم.
۲- التوراه السامریّه، دکتر احمد حجازی، ص ۲۵.
۳- انجیل یوحنّا، اصحاح ۱۶.

نوشته شده است و به پیامبران، ایمان دارم». اصطلاح مذکور را پیش از این طایفه قمران

به کار برده، و چنان که در تعلیمات آنها آمده آن منضم به این عبارت است که: «آنها کسانی هستند که طریق حقّ را برگزیده اند». علاوه بر این، طایفه مذکور و پس از آنها کنیسه خود را جماعت فقیر یا جماعت فقرا و ابنای نور و گروه برگزیده خدا و جماعت عهد جدید (انجیل) نامیده اند. در فصل هشتم از رساله انجیلیّه که عبری است، می بینیم

کنیسه تمام عبارت (جیریمیا) Jeremiah را اخذ و خود را بدان توصیف کرده که آن عبادتگاه تازه خداست؛ جای رهایی همه مردم به وسیله قربانی یا فداکاری شخص مسیح است، در حالی که جماعت قمران، خود را بدین گونه توصیف کرده که آن زرع ابدی، بیت مقدس اسرائیل، اجتماع مقدّس سرّی برای هارون، شهود حقیقی روز حساب، و به فضل خداوند برگزیدگان او برای تفکّر در روی زمین هستند، تا راه بدیهایی را که مستوجب عقاب الهی است، مسدود سازند، و دیوار مبتلا یاممتحن، و سنگ بنای ارزشمند و کسانی هستند که اساس آنها دستخوش اهتزاز وجا به جایی نمی شود. توصیف بطروس از کنیسه به طور غیر معمول، شبیه اوصاف مذکور است، چه او می گوید: «کنیسه، سنگ بنای زنده ای است که خانه روحانی بر روی آن برپا شده تا روحانیّتی الهی باشد، و قربانیهای روحانی که به شفاعت یسوع مقبول ربّ است، تقدیم آن گردد»، ونیز در کتاب مقدّس از این کنیسه یاد شده که آن به نام خدا نامیده گردیده یعنی خداوند آن را پذیرفته است (Behold) و آن سنگ بنای اصلی، برگزیده از سوی خداوند و ثمین و ارزشمند... است. و پیروان آن ملّت یا جنس برگزیده

خدا Bace، و

جماعت کاهنان ملکی (منسوب به هارون)، و امّت مقدّس و ملّت خداوندند.

و همان گونه که طایفه قمران از طریق مجالسی که به منظور مشاوره و تبادل آرا تشکیل می شد برای خود حکومتی دمکراتیک تشکیل داده بودند، کنیسه نیز به نوبت خود، این اصطلاح را در اناجیل به کار برد، چه در آن مجامع آینده را در نظر گرفت که چگونه در آن کلیّه امور به مردم عرضه خواهد شد تا رأی خود را در آنها اظهار دارند. در

سفر اعمال(۱) آمده است:

ص: ۱۷۷

۱- اصحاح پانزده، فقره ۱۲.

«همه مردم خاموش شدنـد و به سـخنان برنابا و بولس گوش می دادنـد، و آنها در باره همه آیات و شـگفتیهایی که خداوند به توسّـط آنها در امّتها قرار داده است، سـخن می گفتنـد. همچنین به هنگامی که حواریون برای شاگردان خود هفت نفری را که اقامه خدمت کنند تعیین و معرّفی کردند گفتند: «در این روزها، شاگردان درباره حادثه شـکایت یونانیان از عبرانیان زیاد سخن می گوینـد واظهار می دارنـد که در کار روزانه، بیوه زنان را فراموش می کننـد، لـذا دوازده نفرحواریون، همه شاگردان را فرا خواندند و گفتند: پسندیده نیست که ما کلمه اللّه را ترک کنیم و به خدمت غذا بپردازیم، ای برادران! شما

هفت مرد را از میان خودتان برگزینید و شما و بهره مندان از روح القدس و حکمت نسبت به آنها گواهی دهید تا آنها را برای رفع این نیاز بگماریم. امّا ما بر ادای نماز و خدمت

کلمه اللّه مواظبت خواهیم کرد. این سخنان در پیش همه شاگردان پسندیده آمد و در نتیجه

اسـتفانوس را کـه مردی سـرشار از ایمـان و روح القــدس بـود و همچنیـن فیلیبس، بروخـورس، نیکـافور، تیمـون، برمینـاس و نیقولاوس را انتخاب کردند».(۱) و به هنگام

تشکیل مجلس کنیسه انطاکیه گفته شده: «اینان به هنگامی که آزاد شدند به انطاکیه آمدند

و همه مردم راجمع و نامه را به آنها تسـلیم کردند».(۲) همچنین ملاـحظه می شود هیأت دفتر کنیسه که در رأس آن اسـقف یا مطران است، ریشه در نظام مراقب نزد طایفه قمران به نام Overseer دارد.

سوم – اقتباس وظایف (معلّم) و نسبت دادن آنها به مسیح علیه السلام از سوی کنیسه

همچنین کنیسه نظامی را که طایفه قمران اجرا می کرد و عبارت از جمع دو قـدرت دینی و دنیوی یا مذهبی و غیر مذهبی برای حکومت در شخص (معلّم)

بود از این طایفه اقتباس کرد، چه پیش از سـقوط نظام کهن دینی اسـرائیل، قـدرت دینی و غیر دینی در اختیار بزرگترین کاهن بود، و با زوال استقلال یهود، عنوان ملک یا پادشاه از میان رفت و

تنها عنوان کاهن باقی ماند، زیرا پادشاهی به دولت روم بازگشت و سرزمین فلسطین از

۱- اعمال الرسل، اصحاح ششم، فقره ۱ تا۵.

۲- اعمال الرسل، اصحاح پنجم، فقره ۳۰.

سوی آن اشغال شد. در دوران هسمونیان که سلطنت به یهود بازگشت، کاهن اکبر عنوان ملک یا پادشاه را به خود داد، و سلب آن را یکی از اعمال غاصبانه ای شمرد که در آن وقت بر ایمان و پارسایی اسرائیلی ضربه وارد ساخته است. به هر حال اندیشه اداره مسیحیّت با تمرکز قدرت دینی و غیر دینی دست کم تا زمان انقلاب دوم (۵-۱۳۲م) ادامه یافت. دلیل این امر، سکّه های این زمان است که نام (عازار) کاهن اکبر در کنار نام (سیمون بار کوشیبا) امیر اسرائیل بر آنها نقش بسته است. طایفه قمرانی با استقرار قدرت دینی و غیر دینی در شخص معلّم به مشکل حکومت پایان داده بودند و اصحاب اناجیل که این دو قدرت را در شخص مسیح جمع کردند، آن را از طایفه قمران فرا گرفته بودند، سپس هنگامی که کنیسه به وجود آمد، برای خود مدّعی این حقّ شد وبعدها برای این که به نام مسیح توصیه به استقرار آن را بر پادشاهان و حاکمان واجب کنند، بدان استناد جُست.

(آلیجرو) می گوید: برخی نتایج که از بررسی طومارهای به جا مانده از طایفه قمران به دست آمد، مسیحیان را آشفته و ناراحت کرد، زیرا مکشوف شد که در مسیحیّت، تناقضهایی است که نه تنها ناشی از اختلاف شدید میان شخصیّت معلّم طایفه ای است که در قمران اقامت داشته و میان شخصیّت مسیح است، بلکه برخاسته از اختلافی مهمتر است که میان تفکّر دوگانه این دو دانشمند وجود داشته است چه از سویی معلّم، رهبر روحانی طایفه یهودی تندروی بود که چهره او در چشمهای پیروانش دیده می شد و از سوی دیگر، یسوع حاخام یا دانشمند یهودی بود که چهره وی به سبب نوشته های یونانی برای کنیسه غیر یهودی دگرگون شده بود. این کنیسه، قدرت را به دست گرفته بود تابتواند از یسوع و رسالت وی چیزی فراهم کند که از سوی جهان غیر یهود

World Centile که نمایانگر توده اصلی مسیحیّت بود، قابل قبول باشد.

او ادامه داده، می گوید: حقیقت این است که شناخت ما نسبت به شخصیّتی که یسوع نامیده شده و سابقه تاریخی و سخنان منسوب به او در انجیل بسیار کم است، در شرح حالات او به گونه ای خارج از سیاق بحث شده، کلًا به طور ضمنی و غیر مستقیم آشکار می شود که آن اختصاص به دانشمندی دارد که در آیین یهود مفقود و ناشناخته است، و

ما تا این زمان همواره برای شناخت او با دشواری رو به رو هستیم. از این رو، خوانندگان می توانند درک کنند که با توجّه به ناآگاهی فعلی خود برای ما آسان نیست که بتوانیم موقعیّت یسوع را درجهان یهودی زمان او تعیین و تعریف کنیم، و اگر بخواهیم سابقه دینی او را مورد بررسی قرار دهیم، معلوم نیست چه مقدار رنج و زحمت را باید بر خود هموار سازیم. امّا می توانیم به طور یقین بپذیریم که او به مذهب طایفه آسینیّه از همان

زمان که در فلسطین منتشر شده، آگاه بوده است، و چنان که می بینیم برخی از طومارهای مکشوفه با تمدّن شهری آسینیها بیش از نحوه زندگی زاهدانه در قمران تطابق دارد، و در

هر صورت نمی توان از اختلافاتی که میان دو طایفه اسینی و قمرانی وجود داشته چشم پوشید و باید حتما آن را در نظر داشت.

آنچه مسلّم می نماید، آن است که یسوع به نظام و نحوه تفکّر آسینیها در شهرها و روستاها به خوبی آگاه و اطلاعات او در این باره بیش از آگاهی او به نظام و تفکّر طایفه

قمران بوده است. با این حال، ما پیش از آن که میزان رابطه یسوع را با این گروه تعیین کنیم و به مقدار توضیحاتی که انجیل پیرامون زندگی یسوع داده است، اهتمام ورزیم، نیاز

داریم که بیشترین آگاهیها را در باره تمدّن آسینیها به دست آوریم، چه طومارهای مکشوفه، منبع اضافی دیگری است برای اعتقاد به این که حوادث بسیاری به یسوع نسبت داده شده که در اصل تصوّری بیش نبوده لیکن از مسیح مورد انتظار بوده، و در عمل واقع نشده است. از این رو، این حوادث نمی تواند جزیی از تاریخ زندگی یسوع باشد.(۱)

موفقیّت و پیشرفتی که طومارهای بحرالمیّت در مورد این تفکّر تازه به ما داده، این است که ما را به میزان نادانی و جهالتی که در باره حوادث و آرای این طایفه یهودی در

آغاز تاریخ میلادی، بدان دچار بوده ایم، آگاه ساخته است. شکّ نیست که روشنگری طومارهای مذکور، نسبت به آن دوران صلیبی تاریخ انسان تا حدّی به روشن شدن اوضاع دورانهای دیگری که تقریبا ظلمت سراسر آن را فرا گرفته بود، منجر شده است، و دست کم بسیاری از فرضیّه های نادرست را از میان برده، و در پیش روی افکار تازه یا بسا

۱- ۱ - Op.cit.P. ۱۷۴

برای اصلاح اندیشه های نابهنگام که از دیر زمان به سبب ناسازگاری آنها با تصورّاتمان از آنها چشم پوشیده ایم، راه را باز کرده است.

درباره آنچه مربوط به انقراض طایفه آسینی یا قمرانی است، دایره المعارف امریکایی می گوید: آنها از تاریخ یهود محو شدند و بسا در فرقه یهودی دیگری که مسیحیّت را پذیرفتند ذوب شده باشند، و این نظریّه درست تر است. در این مورد میان تاریخ نگاران شبه اجماعی است که در همان زمانی که طایفه آسینی از میان رفت فرقه ای به نام فقرا یا

(ابیونیّین) ظهور کرد که به نظر می رسد این طایفه باقیمانده آسینیها بوده اند، و پیش از این بیان کردیم که آسینیها خود را فقرا می نامیدند. ما به زودی درباره این فرقه سخن خواهیم

گفت، و این پس از گفتار ما پیرامون طایفه چهارمی است که در حیات فکری یهود چه پیش از آمدن مسیح و چه پس از آن نقش نمایانی داشته اند و این همان طایفه ای ست که نصارا نامیده شده اند.

طایفه نصارا یا نذریّون

این طایفه در تاریخ یهود و همچنین مسیحی موسوم به طایفه نصارا Nazarenes یا ناصریین می باشند میان مورّخان وعلمای ادیان واندیشمندان اختلاف است که آنها پیش از ظهور مسیح وجود داشته اند یا پس از قیام او ظهور کرده اند، و اختلاف تنها منحصر به

این امر نیست بلکه درباره نام صحیح آنها که «(ناصریوّن» یا «نصارا» یا «نذریون» است نیز اختلاف دارند. برخی گفته اند ناصریّون همان نصارا هستند و این، رأی ویل دورانت(۱) است. او علاوه بر این، معتقد است که این طایفه در زمانی که مسیح متولّد شده است وجود داشته و ناصریّون گفته می شده اند و منسوب است به شهر ناصره که گفته می شود مسیح در آن جا متولّد شده است، در حالی که گیبون معتقد است نصارا همان یهودیانی

هستند که مسیّحیت را پذیرفته اند یا طبق توصیفی که از آنها کرده اند، آنان مرتدانی هستند که به مسیحیّت گرویده اند و بعدها آنها را نصارا نامیده اند زیرا منسوب به شهر

ناصره اند. بنابراین، نظریّه، اینان پیش از ظهور مسیح وجود نداشته اند.

۱- قصه الحضاره، ص ۲۱۵.

امّا عقّاد(۱) نیز بر این رأی است که: نصارا یا ناصـریین پیش از مسیح وجود نداشته اند و بر عکس طایفه نذریّین پیش از میلاد مسیح وجود داشته ونصارا پس از تولّد مسیح و اظهار دعوت او ظهور کرده اند. او درباره طایفه نذریّین می گوید: عمل این طایفه در زادگاه

مسیح پیش از میلاد او مشخّص و محسوس است، آنها شخصا یا از سوی خانواده خویش وقف زنـدگی مقدّس و خدمت به خدا و بشارت به روز موعود می شدند، یعنی روز رهایی از ستم وجور و پاک شدن از گناهان.

نـذریّون، طایفه ای نبودنـد که ماننـد پیروان مذاهب و احزاب اجتماعی، وحدت عقیده، آنها را به گِرد هم درآورده باشد، بلکه افراد پراکنـده ای بودنـد که هر کـدام به انذار و پرهیز دادن نفس خویش می پرداخت و یا از سوی خانواده اش جداگانه تحت انذاز و پرهیز دادن نفس بود، و نیز آنان منسوب به یک جمعیّت نبودند بلکه به کل امت انتساب داشتند.

واژه نـذر در زبـان عربی به مـادّه ای که معنـای گردآوری سـرباز را در بر دارد بر می گردد و ظـاهرا برای جهـاد فی سبیـل اللّه استعاره شده است، گفته می شود: نذرالجیش الّرجل یعنی : سپاه آن مرد را نذیره یعنی طلیعه لشکر قرار داد، و شاید وظیفه او بیم دادن لشکر

از دشـمن و دور کردن آنهـا از مخـاطرات و پیشامـدهای ناگهـانی بـوده اسـت. شکّ نیست که این واژه در زبـان عـبری نیز با اختلاف حروف و وزن معنایی در همین حدود دارد.

در آیین نذری و یا شـخص منذور شـرط نیست که از انسانها دوری گزینند و از مردم کناره گیری کند و در صومعه ها زندگی بگذراند، لیکن باید خود را برای زندگی بر اساس تَنَطُّس(۲) ریاضت دهد، پس روا نیست که شراب بنوشد و یا بدنش را با

لمس مردگان و اجسام حرام آلوده و چرکین کند، و چنانچه برای مدّت معیّنی در حال نذر به سر می برد،

باید موهایش را تا زمان وفای به نذر نتراشد و آنها را رها نگه دارد. در این آیین ممکن

است کودک پیش از تولّد نذر را آغاز کند و در طول زندگی به آن ادامه دهد، گفته می شود

چنین کسی در سنّ جوانی منزلت پیامبران را دارد. (عاموس) پیامبر از زبان (یهوه) خدای

ص: ۱۸۲

۱- حیاه المسیح، عقّاد، ص ۴۹.
۲- تنطّس عبـارت است از سـخت احتیـاط کردن در سـخن و جـامه و طهارت و طعام و در همه امور، نیکو دانسـتن و باریک و دقیق بودن، کاوش در خبر، پاکیزگی، دانایی. فرهنگ جامع نوین – م.

بنی اسرائیل گفته است: « من در میان شما پیامبرانی و از میان جوانان شما نذیرانی بر انگیخته ام... لیکن شما به نذیران شراب نوشانیدید، و به پیامبران سفارش کردید که مدّعی پیامبری شوند. پیامبری در این جا به معنای بیم دادن به چیزی است که در آینده واقع خواهد شد.

استاد عقّاد در باره آنها می گوید: «آنچه در امر نذریّون در رابطه آنها با مسیح مهمّ می باشد، این است که یحیی پیامبر (یوحنّا معمدان) یکی از برجستگان و رهبران معدود این طایفه است، مسیح به دستهای او تکیه می داد، و بر شناخت او پیمان می گرفت. یکی از تاریخ نگاران گمان کرده است مسیح از نذریون بوده لیکن امر میان نذری و ناصری بر او مشتبه شده است. باید دانست که این دو واژه در تلفّظ عبری به هم نزدیک اند. از این

رو، برخی از این مورخان پنداشته اند که مسیح از شهر ناصره نبوده بلکه مدّعی شده اند

که در آن هنگام، شهر ناصره وجود نداشته است، زیرا به هیچ وجه در تورات از آن نامی برده نشده است امّا درست تر این است که بگوییم ناصره که آن را «نذیره» به معنای طلعیه یعنی جلودار می نامیدند، از زمان قدیم در محدوده سرزمینی که عبریها آن را فتح

کردند، وجود داشته وآن محلّ دیده بانی مناسبی برای کسب خبر بوده است، زیرا تپه هایی که از هر طرف آن را احاطه کرده است، می تواند جبل الشیخ و کرمل و دشت معروف به مرج بنی عامر را زیر نظر گیرد، و بدین ترتیب دشواری و صعوبتی که به خصوص مفسّرین غربی و به ویژه ناظران زبان یونانی که زبان اناجیل است با آن رو به رو

شده اند برطرف می شود، شگفت نیست هرگاه آنان بر اثر تحریف زبانی دچار سردرگمی شوند و نتوانند تفاوت میان نسبت به منذورین و نسبت به نذیره را دریابند، به

ویژه آن که نام این شهر در طول زمان بر زبان عبریان و بیگانگان دچار تحریف شده گاهی

به صاد و زمانی به سین آن را تلفّظ کرده اند.(۱)

استاد عقّاد ادامه داده، می گوید:(۲) چنان که پیش از این گفتیم نذریّون یک طایفه معیّن نبوده اند، بلکه به هر مذهبی که با غیرت و حمیّت جوانان هماهنگی داشته، نسبت داده

۱- مأخذ پیشین، عقّاد، ص ۵۰.

۲- مأخذ پیشین، ص ۵۱.

می شدند، و همین امر آنان را به ویژه در عصر میلاد از قدرت خوبی برخوردار ساخته بود، زیرا آنان همگی جوانانی بودند که دلهایشان پر از آمال و آرزو و نیّاتشان برای اصلاح

امور مصمّم و قاطع بود، آنها معتقد بودند که پیشگامان دعوت مسیح موعودند و ظهور او را انتظار دارند تا به او خوشامد گویند وسخنان او را بشنوند، لذا آنها در قالب طایفه یا مذهبی معیّن محدود نبودند».

ویل دورانت درباره آنها می گوید: «منسوبین به فرقه ناصره در بیریه که ناحیه دیگری از کناره های رود اردن است، زندگی می کردند، و پرستش در معبد را مردود می شمردند، واز پایبند بودن به شریعت خودداری می کردند، و آنچه غیرت دینی آنان را برانگیخته بود، موعظه های «یوحنّا» فرزند بصابات خویشاوند مریم» یعنی یحیی پیامبر بود.

طبعا نخستین کسانی که به دعوت مسیح ایمان آورده اند از طایفه آسینیون و نذریّون یا ناصریها بوده اند و آنها همگی از یهودیانی بودند که به مسیح این گونه اعتقاد نداشتند

که دین تازه ای آورده یا آنچه را با شریعت موسوی تناقض دارد ارائه داده بلکه معتقد بودند که وی دیانت یهود را که احبار یا علمای آنها، آن را تباه ساخته اند تصحیح و اصلاح

کرده است، و در حقیقت، این عقیده نسبت به آنچه عیسی بن مریم آورده، نظریّه درستی است، و چیزی است که اودر مواعظ مختلف خود آن را تأکید می کرد، و می فرمود «او نیامده است تا شریعت را بشکند بلکه آمده است تاآن را تکمیل کند»(۱)

از این رو، یهودیانی که مسیحی شدند پیوسته بر مراسم و آدابی که در شریعت موسی علیه السلام وجود داشت حریص و پایبند بودند، مانند ختنه کردن که هر کس مسیحیّت را می پذیرفت هر چند در اصل یهودی نبود ملزم به اجرای آن می شد.

این امر منحصر به اینها نیست، بلکه یهود در آغاز نمی پسندیدند که امّتهای دیگر به

مسیحیّت دعوت شوند، و مقصود آنها از امّتهای دیگر، همه مردم غیر یهود بود. آنها مسیحیّت را دعوتی منحصر به خودشان می شمردند، و به رسولان یعنی حواریّون هجوم می بردند و مصرّانه آنها را از هدایت غیر یهود به مسیحیّت منع می کردند. چنان که طایفه

۱- از نظر دین مقدّس اسلام عیسی علیه السلام پیامبر اولوالعزم و دارای کتاب آسمانی انجیل است که متأسفانه آن را نیز مانند تورات تحریف کرده اند - م.

دیگری از یهودیانی که مسیحی شده و به آیین خود تمسّک داشتند از اورشلیم به انطاکیه آمدند و مشاهده کردند که پطرس باکفار خوراک می خورد، آنها او را قانع کردند که او و

یهودیانی که مسیحیّت را پذیرفته اند از هدایت یافتگانی که ختنه نشده اند، جدا شوند.(۱)

مسیح علیه السلام مدّتی طولانی زندگی کرد و همواره خود را یکی از یهود می شمرد، به اندیشه های پیامبران ایمان داشت و اعمال آنها را ادامه می داد، برطبق سنّتهای آنها رفتار

می کرد، وجز در میان یهود به ایراد سخنرانی نمی پرداخت. هنگامی که پیروان خود را برای انتشار انجیل روانه کرد، آنها را تنها به شهرهای یهود گسیل داشت و می گفت: «به راه امّتهای دیگر نروید، و به شهر سامریها وارد نشوید»، از این رو پس از فقدان او رسولان در رسانیدن «اخبار طیبه» به جهان کفر تردید کردند، و هنگامی که مسیح با زنی سامری در کنار چاه دیدار کرد، به او گفت: «نجات فقط از آنِ یهود است». نیز زمانی که

زن کنعانی از اوخواست تا دخترش را شفا دهد در آغاز، مسیح خودداری کرد وگفت: «من جز برای یاوه گویان گمراه بنی اسرائیل فرستاده نشده ام»، و به جذامی که از بیماری

خود درخواست شفا کرد، فرمود: «فرزندم! برو خود را بر کاهن نشان بده و قربانیی را که

موسی دستور داده است تقدیم کن». همچنین گفته است: «نویسندگان و زاهدان یهودی بر کرسی موسی نشسته اند، هر چه را به شما بگویند حفظ کنید و به عمل آورید لیکن بر حسب اعمال آنها کار نکنید». زمانی که به یسوع گفته شد شریعت یهود را تعدیل کند، او بر سنّت هلیل رفتار کرد در حالی که وی این شریعت را نقض می کرد، و فرمود: «گمان نکنید من آمده ام تا آیین پیامبران را نقض کنم بلکه آمده ام تا آنها را کامل کنم»، و نیز فرموده است: «و لیکن زوال آسمان و زمین آسانتر از سقوط یک نقطه

از شریعت است»(۲)

امّا دو طایفه دیگر یهود، یکی صدوقیان و دیگری فریسیون نام دارد. این دو طایفه به دشمنی با مسیح برخاستند زیرا آن حضرت در موعظه های خود، سران، احبار و کتابهایشان را مخاطب و مورد بحث قرار می داد و این امر آنان را خشمناک کرد و وادار ساخت که نزد حکّام روم بر ضدّ او شکایت کنند و مدّعی شوند که مسیح، مردم را

۱- قصّه الحضاره، ج۳، ص ۲۵۵.

۲- مأخذ پیشین، ص ۲۳۰.

می شورانَد و به قیام و سرکشی بر ضد دولت تشویق می کند وادّعا می نماید که او پادشاه یهود است.

شارل گی نیبیر می گوید(۱): «دعوت عیسی راجز چند صد نفر از مردم ساده الجلیل اجابت نکردند. اناجیل هنگامی که از گروههای مردم سخن می گوید که با اندوه بسیار به دنبال مسیح روان می شدند و با شگفتی و شیفتگی احادیث او را بازگو می کردند، ما را از

آنچه در صفحه های پایانی این اناجیل در باره سنگدلی خیره سری آنها آمده است، به غفلت می اندازد - آن هم به صورتی که شکّی باقی نمی گذارد که اینها به حقیقت نزدیکترند - در واقع تا آن جا که معلوم می شود عیسی علیه السلام از تلاش در راه ارضای یهود نومید شد وعلل شکست او کاملاً نمایان است، چه وی با مردم به زبانی که انتظار آن را از

او داشتند، سخن نمی گفت. او مردم را به تأمّل در نفس و درون نگری، علاقه به نیکی، فروتنی و ایمان عمیق به خدا دعوت می کرد درحالی که مردم انتظار دعوت بر نبرد مسلّحانه و اعلام جهاد اکبر و بالاخره پیروزی جاوید را داشتند. وی به آنهانگفت: برخیزید... مسیحی که یهود او را برگزیده است، با شماست. بلکه گفت: برای روز حساب که نزدیک است آماده توبه شوید. او از آنها نخواست به کار و نبرد پردازند بلکه به آنها امید می داد که شکیبایی ورزند، و وضع اخلاقی و دینی در پیش گیرند، و این صبر

و شکیبایی را با همه سختی آن بر نفس از واجبات حتمی بشمرند. مسیح از بنی اسرائیل بود لیکن نسبت به قوم خود تعصّب نداشت.

شکّ نیست که موضعگیری طایفه صدوقیّون و فریسیّون نسبت به مسیح، و رو آوردن طوایف دیگر و پیوستن آنها به او و ایمان آوردن به دعوتش بیشترین تأثیر را داشته است

از این رو، شمار طایفه نصارا در دوران پس از به دارکشیدن مسیح

علیه السلام(۲) بیش از ۱۲۰ تن نبود و اکثر آنها از گروه آسینیها بودند. به سبب کمی این عدّه، سران یهود انگیزه ای

نیافتند که به قیام آنها اعتراض کنند، چه وجود آنها مایه اذیّت و آزاری نبود. امّا دیری

نشد که باگذشت سالهای کمی، تعداد انصار چند برابر گردید و به هشت هزار نفر بالغ

۱- المسیحیّه نشأتها و تطوّرها،شارل گی نیبیر، ص ۲۳۰.

۲- قرآن می فرماید: «ما قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ و لکِنْ شُبِّه لَهُمْ» نسا/۱۷ یعنی : او را نکشتند و به دار نکشیدند بلکه بر آنها مشتبه شد- م.

شد، و این امر دل کاهنان یهود را که پطرس و جز او از حواریّون مسیح را دستگیر کرده بودند به بیم و وحشت انداخت، و در پی آن، یهودیان، شکنجه وآزار برادران خود را که به آیین مسیحیّت درآمده بودند، آغاز کردند، آن چنان که برخی از آنها به محاکمه کشیده

شده، روانه دخمه های تاریک زندانها شدند(۱)، و شماری از یهودیانی که هدایت یافته، دارای آوازه و فرهنگ یونانی شده، اصطفانوس آنها را رهبری می کردند، به سامره و انطاکیه پناه بردند، و در آن جا جمعیّتهای مسیحی نیرومندی را به وجود آوردند، وعقاید

دینی آنها با اندیشه های بت پرستانه یونانی که فرهنگ مورد استفاده آنان مشتمل بر آن

بود، در آمیخت.

امّا بیشتر رسولان (حواریّون) ظاهرا ازبدرفتاری و آزار یهودیان در امان ماندند، چه آنها همواره شریعت را رعایت می کردند، و سرانجام از یهودیانی که مسیحی شدند و در اورشلیم اقامت داشتند، کسانی باقی ماندند که ریاست آنها با یعقوب (عادل) بود که اخوالرّب (برادر خدا) نامیده می شد. بدین طریق، تعداد مؤمنانی که در اورشلیم می زیستند کاهش یافت و شمار وارد شوندگان به آن نیز کاستی گرفت، و یعقوب با قاطعیتی که در او بود، پیوسته شریعت را تبلیغ می کرد، و از نظر زهد و پارسایی کمتر از

آسینیها نبود، وی گوشت نمی خورد، و شراب نمی نوشید، و جز یک جامه، لباس دیگری نداشت. مسیحیان هفت سال تحت رهبری او بودند بی آن که آزاری به آنها برسد، سپس در حدود سال ۴۱ میلادی یعقوب بن زبیدی مقتول و پطرس دستگیر شد لیکن گریخت، و در سال ۶۲م یعقوب (عادل) نیز کشته شد، و پس از چهار سال یهود بر ضدّ دولت روم سر به شورش برداشتند، و مسیحیان مقیم در اورشلیم یقین کردند که پایان دنیا نزدیک شده است، از این رو به امور سیاسی اعتنا نکرده از

شهر خارج شدند و در کشور بت پرستی که به دولت روم گرایش داشت و در کناره های دوردست نهر اردن تشکیل شده بود (کشور انباط) اقامت گزیدند، و از این زمان یهودیّت و مسیحیّت از هم جدا شدند. یهودیان مسیحیان را به خیانت و سستی اراده متهم کردند، ومسیحیان

۱- مأخذ پیشین، ص ۴۴.

تخریب معابد یهود را به دست تیطس که پیشگویی مسیح را تحقّق می داد، آفرین گفتند.(۱)

یهودیانی که مسیح را تصدیق کردند، او را پسر خدا یا آنچه بعدها بولس و جز او در مسیحیّت داخل کردند، نمی شمردند، بلکه تنها او را پیامبری از بشر و فرستاده ای از سوی خدا دانستند که برای تطهیر زمین و برقراری حکومت الهی و باز گردانیدن ایمان مردم به روز رستاخیز و قیامت جسمانی برانگیخته شده است، و این امر از سویی خلاف عقیده صدوقیّون و از سوی دیگر موجب تهدید نفوذ و قدرت فریسیّون بود و آنها را از مقام و منزلتی که برخوردار بودند، محروم می ساخت.

چنان که گفتیم، مسیح هرگز نگفت من خدا یا پسر خدایم، بلکه می گفت: «چرا مرا صالح می خوانید، هیچ کسی جز یکی که اللّه است، صالح نیست» و او در حالی که در جتسمانی نماز می خواند، می گفت : «لیکن نه آنچه من می خواهم بلکه آنچه تو می خواهی» و مخاطبش خداوند بود.

امّا در مورد عامّه یهود بی شکّ آنها نسبت به مسیح دچار نومیدی بزرگی شدند، چه بر اثر آنچه به کثرت در اخبار خود شنیده بودند اعتقاد داشتند که او نیرومند و جنگاور

ظهور می کند، و آنها را در انقلابی فراگیر یا نبردی پیروز بر ضدّ ستمگرانشان رهبری خواهد کرد. از اینرو، هنگامی که موعظه های او را شنیدند که آنها را به تسامح و گذشت

نسبت به دشمنانشان دعوت می کند، و یهود و علمای آنها را مورد انتقاد قرار می دهد، و

مسؤولیّت تحریف در شریعت را متوجّه آنها می سازد سخت دچار نومیدی شدند، امّا این گفتار مسیح بازتاب مفید و مثبتی نزد همه آسینیها و نصارا به وجود آورد، چه آنها از دیر زمان از اعمال فاسد احبار وانحراف و سوء استفاده آنها از شریعت، عیبجویی و خرده گیری می کردند، و هنگامی که دولت روم به تخریب معابد یهود اقدام کرد بی اندازه

خوشحال و شادمان شدند، وآن را تحقّق آنچه مسیح پیشگویی کرده بود به شمارآوردند.

یهودیانی که با مسیح به دشمنی برخاستند، ناخشنودی خویش را به سوی همکیشان خود که به عنوان بشر فرستاده خدا به او ایمان آورده بودند، متوجّه ساختند، و با آنان به

۱- قصه الحضاره، ویل دورانت، ص ۲۴۴ - ۲۴۵.

بـدرفتاری پرداختنـد، و مورد پیگرد و شـکنجه و آزار قرار دادنـد، از این رو آنها به کشورهای همسایه گریختند و برخی نیز به کشورهای یونانی و سوریه و بعضی به کرانه دیگر رود اردن که دولت انباط در آن برپا بود رو آوردند.

پیشـگویی مسـیح در این بـاره تحقّق یافت، چه یکی از شاگردانش پیرامون آنچه در خارج معبـد بود، از او پرسـید و گفت: ای معلّم! این سنگها و بناها چیست؟ یسوع پاسخ داد: منتظر آینده این ساختمانهای بزرگ باش. چه نخواهند گذاشت که سنگی بر سنگی قرار داشته باشد.(۱)

نیز فرمود: هنگـامی که جنـگ و اخبار آن را شـنیدید، نترسـید زیرا ناگزیر بایـد وقوع یابـد، وآن پایان وقایع نیست، چه پیوسـته امّتی جـایگزین امّت دیگر می شود و کشوری حـاکم بر کشور دیگر می گردد، و زلزله هـا و قحطیهـا و آشوبهـا همواره وجود دارد، و این سرآغاز دردها و رنجهاست.(۲)

در آن روزگار، برادر، برادرش و پـدر، فرزنـدش را به دست مرگ می سـپارد و فرزندان بر ضدّ پدرانشان قیام می کنند و آنان را می کُشـند، و به خاطر نام من نسبت به همه خشمگین خواهید بود، لیکن کسی که تاآخر شکیبایی ورزد، رهایی می یابد. از این رو، زمانی که به شهر دجاسه ویران بنگرید که دانیال پیامبر آن را به گونه ای که خواننده نباید

بفهمـد، شـهری آبـاد بیـان کرد، آنهـایی که در شـهر یهودیّه هسـتند، به کوهها می گریزنـد، و آن که بر پشت بام خانه خویش است، به دورن خـانه فرود نمی آیـد تـا از میـان خـانه اش چیزی بر دارد، و کسـی که در مزرعه است به عقب باز نمی گردد تا جامه اش

را برگیرد؛ در این روزگار، وای بر زنان باردار و شیرده!(۳)

برای اجرای امر مسـیح مبنی بر فرار به کوهها، آسینیها و دیگر کسانی که او را بشری فرستاده خدا دانسته و به او ایمان آورده و در معرض شکنجه و آزار و کشتار و تبعید قرار

گرفته و به سـبب بردن نـام مسیح، مقبوض همه یهودیان شـده بودنـد، به بیابانهای شـرق اردن گریختنـد و به غارهایی که طبق معمول به آنها پناه می بردند، رو آوردند. این غارها،

۱- انجیل مرقس، اصحاح سیزدهم، فقره ۱ و ۲.

۲- مأخذ پیشین، فقره ۷ و ۸.

۳- مأخذ پیشین، از فقره ۱۲ تا ۱۶.

پناهگاه دسته هایی بود که به تمرّد و مخالفت با دولت روم بر می خاستند و پس از پایان مبارزه به این غارها رو می آوردند. پس از آن، دیری نگذشت که بخشی از کنیسه یهودی - مسیحی Judeo - Christan برای خود، مرکزی در این منطقه تأسیس کرد.(۱)

از این زمان، پیروان مسیحیّت یهودی رو به کاهش نهاد و قوّت و نیروی آن تقلیل یافت. آنها دین تازه را در معرض فلسفه یونانی قرار دادند و در نتیجه، این دین شکل و

رنگ آن را به خود گرفت.

به گروه اندکی که متمسّك به عقیده صحیحی بودند، مبنی بر این که مسیح بشر است وخدا یا پسر خدا نیست، نام طایفه ابیونیّه (۲)Ebionistes را اطلاق کرده اند. گیبون می گوید: بیونیّه به معنای (فقرا) است و آنها کسانی بوده اند که درباره آنها گفته شده است پارسایی

و زهد مسیحی را با شریعت کامل یهودی در خود جمع کرده بودند.

نیز گیبون می گوید: طایفه (ابینیم) یا فقرا به شهر پلا Pella واقع در شرق رود اردن کوچ کردند. امّا ویل دورانت می گوید: آنها به شهر پیرا Perea رفتند، و هر دو تاریخ نگار می گویند: این دو شهر در شرق رود اردن قرار داشته اند جز این که پلا که گیبون، آن را

ذکر کرده، از ده شهر یا (دیکابولس) شمرده شده که یونان در صحرای شام بنا کرده واز جمله آنهابیت، شان، دیون، جرش و فیلادلفیا یا عمّان فعلی و جز اینهاست.

در انجیل متّی(۳) آمده است: برخی از ساکنان شهرهای دهگانه، مسیح را در دوران

رسالت اولیّه(۴) او تبعیّت کردند، و نیز در آن جا که از مسیح سخن می گوید، آمده است: «جمعیّتهای بسیاری از الجلیل و شهرهای دهگانه و اورشلیم و یهودیّه و دو سوی رود

ص: ۱۹۰

۱- ۱ - ۱۶۹ ,Allegro, op, cit, p

۲- از آنچه گیبون درباره این طایفه گفته است بر می آید که آنها به ابیون منتسب نیستند (ابیون همان است که می گفت مسیح کودکی بوده که مریم عذرا پس از ازدواج با یوسف نجّار او را زاییده لیکن چون فضیلتهای بسیاری را احراز کرد، خداوند او را به فرزندی خویش برگزید، برخی از پیروان ابیون در این مورد با او اختلاف کرده، گفته اند: مریم با عمل روح القدس آبستن شد و مساوات ذاتی او را با اب انکار کردند. پیروان ابیون را (ابیونیّین) نامیده اند، آنان جز به انجیل متی آن هم با حذف فصولی از آن وتعدیل ایات بسیاری به انجیلیهای دیگر اعتقاد ندارند.

۳- اصحاح چهارم، فقره ۲۵.

۴- تاریخ سوریّه، فیلیپ حتّی، ص ۳۵۱.

اردن، او را پیروی کردند» و (پللا) یکی از همین شهرهای دهگانه است که در شرق رود اردن مقابل شهر (بیسان) که در غرب این رود بوده، قرار داشته است.

امّا شهری که ویل دورانت به نام پیرا از آن نام برده، از شهر پللا بسیار دور بوده و در جنوب قرار داشته و یکی از مراکز مشهور تاریخی است که در زبان عربی آن را (بطرا) نامیده اند و پایتخت دولت انباط بوده است.

به رغم مسافت زیاد میان شهر پللا که گیبون آن را ذکر کرده و پیرا که ویل دورانت از آن نام برده بعید نیست طایفه ای که به سبب آیین خود مورد بد رفتاری و شکنجه و آزار یهودیان و مسیحیان قرار داشته و از آنها گریزان بوده اند در منطقه واقع در امتداد شرقی

نهر اردن پراکنده شده باشند، و شاید پست و بلندیهای طبیعی این سرزمین با وضع آنها سازگار بوده، چه این منطقه از کوهها و درّه هایی تشکیل شده است و در تمام طول آن، غارهای بسیاری یافت می شود.

معروف این است که بریّه که منطقه ای واقع در کرانه شرقی رود اردن می باشد، در اعصار مختلف، پناهگاه ستمدیدگانی بوده که از ظلم و ستم بیدادگران پا به فرار می نهاده اند. به ویژه یهود که با این عمل دعوت اشعیای پیامبر را اجابت می کردند، چه او می گفت: «در بریّه آماده راه ربّ باشید»، و چنان که ذکر کردیم، مسیح نیز بعدها آن را

توصیه کرد علاوه بر اینها در بریّه ، غارهای پراکنده ای است که محلهای امنی برای پناهندگان و ساکنان این غارهاست. علاوه بر این، همواره مکان مناسبی برای تأمّل و تفکّر در ملکوت الهی و کناره گیری از مردم و فراغت برای عبادت است.

هنگامی که ما داستان اصحاب کهف را مطابق آنچه در قرآن کریم ذکر شده است. تحلیل و تفسیر می کنیم، ملاحظه خواهید کرد که عادات و نظامات ورفتار آنها سرتاسر شبیه عادات و نظامات و سنتها و روش آسینیها و قمرانیهاست، سپس آن گروه کوچکی که از این دو طایفه منشعب شده و باقیمانده آنها به شمار می آیند و هدف ستم و دشمنی

هر دو دسته یهودیان و مسیحیان بوده اند همان است که گروه فقرا یا زهّاد نامیده شده. یا

طبق آنچه دو حزب یهودی و مسیحی به آنها اطلاق کرده اند (ابیونیین) می باشند.

یهود به آنان اذیّت و آزار بسیار رسانیدند، زیرا آنها اعمال احبار یهود را نسبت به

تحریف تورات، تمسّک به ظواهر، وگذاشتن حقایق، سوداگری آنها را با عقاید، دروغ، ریا، سنگدلی، خودخواهی، آزمندی، و مال دوستی آنان را مردود می شمردند، و از این که انواع رذایل و گناهان را مرتکب می شدند، محکومشان می کردند. علّت دیگر، ایمان آنها بود به این که مسیح پیامبری است که موسی علیه السلام ظهور او را بشارت داده و اعتقاد به این که او مانند موسی نیست لیکن از بنی اسرائیل است، و این خلاف چیزی بود که یهود بدان خشنود می شدند، چه آنها معتقد بودند پیامبری که موسی علیه السلام به ظهور او بشارت داده مانند او جنگاور است و آنان را بر ضدّ دشمنانشان رهبری می کند، و آنان را شکست

خواهد داد، و مجدد عظمت بنی اسرائیل را تجدید خواهد کرد.علاوه بر این، خوشحالی و سروری بود که آسینیها از تخریب معبد یهود اظهار می داشتند. هنگامی که (هادریان) بر همه یهودیان خشم گرفت بی آن که میان آنهایی که بر عقیده خود باقی مانده اند و آنهایی که به دین مسیح به عنوان آن که بشری فرستاده خداست در آمده اند، تفاوتی قایل

شود، همه یهودیان را از نزدیک شدن به کوه صهیون که کنیسه و معبد در آن جا قرار داشت، محروم ساخت، چه یهودیانی که به مسیح ایمان نیاوردند و به این که اوبشری فرستاده خداست، اعتراف نکردند در انتظار فرصت بودند که از برادران خود که به مسیح ایمان آورده، دعوت او را اجابت کرده بودند، انتقام گیرند و هنگامی که این فرصت

را یافتند، نگذاشتند کسی از آنها فرار کند، به آنها هجوم بردند و با شمشیرهای آخته،

آنها را کُشتند و سر بریدند، و آنهایی که توانستند از این کشتارگاه بگریزند، به زودی به دام کسانی افتادند که نسبت به رسالت مسیح از راه راست منحرف شده، ادّعا کردند که او پسر خداست.

هنگامی که دوران فشار واختناق به پایان رسید و جبل صهیون، نام کنیسه اورشلیم واحترامات آن را باز یافت، مسیحیها مسؤولیت حوادثی را که رخ داده بود به گردن

ناصریها یعنی یهودیانی که مسیحی شده بودند، انداختند و جرایم انشعابها و گمراهیها را به آنها نسبت دادند، به ویژه آن که آنان هرگونه انصراف از عقیده خود را در باره مسیح

پیامبر رد می کردند، زمانی که مارکوس با احراز منصب اسقف اورشلیم نیرو و قدرت یافت و کوشید میان رومیها وکنیسه کاتولیک بر سر عقیده ناصریها مصالحه ای بر قرار

کند، هیچ کس از آنان با او موافقت نکرد و آنها همچنان موطن پیشین خود پلا Pella را

حفظ و در روستاهای نزدیک دمشق پراکنده شدند، و در شهر حلب کنیسه ای برای خود ساختند.

گیبون می گوید: نام نصارا یا ناصریّون را برتر از آن بدان که بر این دسته یهودی مسیحی اطلاق شود، و چه زود نتایج اعمالی را که در میان خود مقرّر داشته بودند که ناشی از ضعف بینش و نارسایی ادراکشان بود، علاوه بر وضع و نام خفّت آورشان (ابیونیّین) دامنگیر آنها شد.(۱)

نیز درباره آنها می گوید: «امّا ابیونیون تیره بختی که یهودیّت، آنها را به سبب ارتدادشان از جرگه خود بیرون ساخته، و مسیحیّت، آنان را به علّت گمراهی و بدعتگذاری به دور انداخته بود، خویش را ناگزیر دیدند هر چه دقیق تر موقعیّت خود را مشخص کنند، شاید تا حدود قرن چهارم میلادی باقیمانده ای از این طایفه پوسیده وجود داشته لیکن آنها نیز به طور نامعلومی د رکنیسه مسیحیّت یا در معبد یهودیّت ذوب و منحلّ شدند.(۲)

استاد عبّاس عقّاد، این گفتار را تکرار کرده، گفته است: سپس این گروه در طوایف دیگر منحلّ شدند، و در تاریخ یهود و مسیحّت، جایی برای آنها باقی نماند.(۳)

اگر چه گیبون گفته است طایفه ابیونیین یا فقرا (درویشان) بسا تا قرن چهارم میلادی وجود داشته اند، لیکن ویل دورانت می گوید: آنها مدّت پنج قرن بر سر پا بوده اند و به

رغم آن که کنیسه مسیحیّتی که براساس عقیده الوهیّت مسیح و این که او فرزند خداست، دایر بود در پایان قرن دوم میلادی فرمان کفر آنها را صادر و آنان را از حوزه خود اخراج

کرد.(۴)

بنا بر قول دیگر سبب پناه بردن پیروان ابیونیّین به پیرا Perea یا پلا Pella به این امر بازگشت دارد که طایفه ناصریّون یا نصارا که این فرقه از آن منشعب شده بود، به سبب بد

ص:۱۹۳

۱- اضمحلال و سقوط الامبراطوریّه الرومانیّه، ج۱، ص ۳۳۲.

۲- مأخذ پیشین، ص ۳۳۳.

۳- حیاه المسیح، ص ۱۴۴.

۴- قصّه الحضاره، ص ۲۴۸.

رفتاری و فشار عامّه یهود نسبت به آن در آخرین قرن پیش از میلاد مسیح از ناصره به پیرا منتقل شد، چه این طایفه از معبد پیروی نمی کرد، و به ناموس یا شریعت پایبندی نداشت، یهود هم در سال ۷۸ پیش از میلاد در همان وقتی که سامره، را راءوم، مؤاب، الجلیل، ادومیا و ماوراءالنهر را که امروز شرق اردن گفته می شود، ضمیمه کشور خود کرد، شهر پیرا را نیز به آن ملحق ساخت.(۱)

رابطه میان ابیونیّین و دو طایفه آسینها ونصارا

شاید پس از ذکر آنچه تاریخ نگاران و اندیشمندان درباره طوایف یهود نوشته اند، به نظر رسد که برخی از مورّخان اگر چه توانسته اند تفاوت میان آسینیها و نصارا تشخیص دهند لیکن در تلاشهای خود نتوانسته اند رابطه میان ابیونیّین و دو طایفه آسینیها و نصارا

را و این که گروه مزبور از کدام یک از این دو طایفه منشعب شده است، تعیین کنند. برخی

گفته اند آنها از طایفه نصارا انشعاب یافته اند، چنان که گیبون این را گفته است، و دسته ای

آنها را منشعب از طایفه آسینیها یا آسیّین دانسته اند چنان که ویل دورانت مدّعی شده

است، این نظریّه را استاد یوسف حدّاد تکرار کرده(۲) و گفته است: «آنان خود را اهل صراط مستقیم و کسانی که به خدا و روز رستاخیز ایمان دارند، می دانستند، وخود را فرقه ناجیه بنی اسرائیل و اهل انجیل موعود می شمردند، و نیز خود را قدّیسین خدا و (ابیونیّین) یعنی مساکین یا درویشان می نامیدند، و ابنای نور و اهل رضا و زراعت خدا در زمین و معبد زنده اللّه به حساب می آورند».

نیز می گوید: آنچه مؤیّد این مطلب است آن است که پس از حرب سبعیتّه هنگامی که جماعت قمران در خرابه های اورشلیم و معبد یهود آنچه را مکمّل پیشگویی مسیح

بود، مشاهده کردند به نصرانیّت اسرائیلی هدایت شدند، و به آنها عنوان (ابیونیّه) که پیش از آن نیز به این صفت موصوف بودند، داده شد، و نصرانیّت عنوان (ابیونیت) یافت.(۳)

ص:۱۹۴

۱- مأخذ پیشین، ص ۱۶۱.

۲- مأخذ پیشین، ص ۶۰۹.

۳- مأخذ پیشین، ص ۶۱۶.

امّا استاد عقّاد چنان که از توصیف او نسبت به طایفه نذریّین بر می آید، گفته است عادات و معتقدات این گروه با عادات ابیونیّین هیچ تفاوتی ندارد، و همه اینها گویای آن

است که ابیونیّین همان باقیمانده دو طایفه آسینیها و نصارا باشند که معتقد بوده اند

مسیح، بشری فرستاده خداست و غالب آنها از زهّاد و فقرا بوده اند. دایره المعارف امریکایی می گوید: شاید این طایفه، خود، این واژه عالی (ابیونیم) را درباره خود به کار

گرفته اند تا به زهد و پارسایی خود اشاره کرده باشند، امّا این واژه از سوی دشمنانشان بر سبیل استهزا و ریشخند و به قصد تحقیرعقیده و مذهب آنها بر آنان اطلاق شده است.

دایره المعارف مذکور با تاریخ نگاران اتّفاق نظر داردکه ابیونیّین معتقد بودند مسیح پسر خدا نیست لیکن درباره ولادت او از مریم عذرا با یکدیگر اختلاف داشتند، برخی از آنها آن را تأیید می کردند، و دسته دیگر، آن را انکار کرده، مردود می شمردند، امّا همه آنان در این امر اتّفاق داشتند که یسوع اگر چه خدا نیست، نجات دهنده ای ست که به ظهور او وعده داده شده است، و معتقد بودند که او در نتیجه تمسّک و پایبندی بی نظیر و

دقیق به شریعت موسی (تورات) به این مقام رسیده و باعث شده که خداوند او را برگزیند، و در اثنای تعمید او در نهر اردن به وسیله (یوحنّا) به صورتی عامّ به او خوشامد

گوید، و ابیونیها با مارسیونیّه Marcionites که مذهبی بود مبتنی بر انکار هرگونه رابطه یهودیّت با آنچه در تورات است به مخالفت برخیزند.

ابیونیّین، مجموعه خاصّی از کتب مقدّس در دست داشتند، و تورات مورد استفاده آنها به زبان عبری اصلی و یا یکی از ترجمه های یونانی متداول میان مسیحیان نبود، بلکه

آنان ترجمه یونانی تورات را که به وسیله (سیماشوس) Symmachus انجام گرفته بود، مورد استفاده قرار می دادند، و کنیسه ایوسوبیّه Eysedius سیماشوس را ابیونی به شمار آورده است. آنها به نوشته های بولس به دیده تحقیر می نگریستند و آنها را آثار قلمی

مردی مرتدّ و منحرف می شمردند، و به نظر می رسد آنان هیچ یک از انجیل های مورد اعتماد را به سبب شکّ در آنها نزد خود نداشتند، و انجیل خاصّ خود را در میان خویش دست به دست می کردند.

نیز دایره المعارف امریکایی می گوید: محتمل است ژوستین شهید Justin Martyr

ص:۱۹۵

در حدود سال ۱۶۰ میلادی به گونه ای (هر چند نام آنها را ذکر نکرده باشد) از ابیونیین یاد کرده است. و در زمانهای بعد کتابهای مسیحیان پیشین مانند ترتولیان Tertulian،

ایرنیوس Irenaeus، هیبولیتوس Hippolytus و یوسیدیوس Eusediusآنها را مورد بحث قرار داده اند، از آنچه اینان ذکر کرده اند، می توان تصوّر کرد که آنها در همه امور اتّفاق نظر نداشته اند، و بعدها با مسیحیّت ارتودوکس برخورد کردند، و این امر در آغاز قرن چهارم

میلادی بود. سپس دیری نگذشت که از انظار پنهان شدند. برخورد آنها با کنیسه به سبب آن بود که آنان الوهیّت مسیح را انکار می کردند و او را بشری فرستاده خدا می دانستند(۱)،این امر، کنیسه را وادار به صدور قطعنامه ای کرد که در آن این گروه تحریم شده منحرف و گمراه به شمار آمدند. علاوه بر این، برای موضعگیری کنیسه در برابر این طایفه، انگیزه

دیگری نیز وجود داشت که از نظر اهمیّت از انکار این که مسیح خدا یا فرزند خدا نیست و بشری فرستاده خداست، کمتر نبود با آن که همین اعتقاد باعث شد که آنها منحرف و مرتد به شمار آیند، این انگیزه که در حقیقت هم عاملی کهن وهم نو به شمار می آید، نژاد

پرستی خام غرب بود، چه غرب از این که پذیرای یک عقیده سامی باشد که در واقع چیزی غیر از مذهب اصلاح شده یهود نبوده و دین تازه ای نیست، سرباز می زد، و یونان و پس از آنها رومیها از یهود سخت نفرت داشتند و آنها را تحقیر می کردند، زیرا می دیدند رفتار غریب و نفرت انگیزی دارند مانند گوشه نشینی، حرص و طمع که بدان معروف اند، بهره کشی از دیگران که آنها را (امیّین) می نامیدند، عدم اخلاص و یکرنگی

با مجتمعهایی که در میان آنها زندگی می کردند، و زیاد ترسو بودن آنها، و به رغم همه این بدیها و عیبها که جزو ویژگیها و ممیّزات این ملّت در آمده است، به خاطر اعتقاد غلط

خود که ملّت برگزیده خدایند، به لاف زنی وخود برتر بینی نیز می پرداختند. از این رو، تصوّر نمی شد آریاییها (اروپاییها) دین یهودی را یا حتّی آیینی را که از این دین سامی

برخاسته باشد، بپذیرند، به ویژه آن که سامی نژادها از دیرزمان در زیر پنجه اشغال آریاییها بوده و آنها را شهروندان درجه دوم و زمانی بردگان به شمار آورده بودند.

شکّ نیست زمانی که بولس به اروپا رفت ومسیحیّت را دعوت می کرد در برابر تفکّر

۱- ۱- Paut Johnson, A History of christianity, op cit, ۹۰

اروپایی که آن را آموخته و متأثّر از آن بود، احساس پستی می کرد به همین سبب ترجیح داد به جای عرضه مبادی و اصولی که عیسی علیه السلام آورده و ظنّ قوی داشت که آرياییها هرگز آنها را نمی پذیرند، کالایی عرضه کند که باتفکّر اروپایی سازگار باشد.

ما به آسانی می توانیم آوای نیرومند نژادپرستی را در آنچه تاریخ نگارانی مانند (بونسین)Bunsen(1) پیرامون مسیحیّت نوشته اند، ببینیم. او هنگامی که در این باره سخنمی گوید، به نظر می آید مبارزه میان عنصر سامی یعنی پیروان یهودیّت و نصرانیّت را با عنصر آریایی (یونان و روم) یعنی پیروان مسیحیّت شرح می دهد؛ این مبارزه به پیروزی عنصر آریایی که توانستند با آوردن عقیده تثلیث و تأکید بر آن، مسیحیّت را از یهودیّت

جدا کنند، انجامید، به گونه ای که اختلاف میان عقیده تثلیث و توحید یهودی چنان عمیق

و ریشه دار شد که هرگز برای آن بازگشتی نیست، سپس برای رهایی از یهودیانی که نصرانیّت را پذیرفته بودند، طوری عمل کردند که وجود اینان در داخل مسیحیّت در حالی که به خدای یگانه ایمان دارند و اعتقاد به تثلیث را منکرند، منجر به تضعیف مسیحیّت و سپس نابودی آن نشود.

پیش از این، روشن کردیم که چگونه بسیاری از پژوهشگران همگونی و مشابهتی را مشاهده کرده و پذیرفته اند که میان عقاید آسینیها، که در ویرانه های قمران می زیسته اند،

و میان آنچه در اناجیل به ویژه انجیل یوحنّا آمده، وجود داشت.

بسیاری از مطالب اناجیل را نویسندگان آنها از مأخذ آسینیها نقل و در آنها گنجانیده اند و این پس از آن بود که بولس، عقیده تثلیث را به آیین مسیح علیه السلام وارد کرد. به گمانِ ما، این نظریّه درستی است، و این که گفته شده میان آسینیها و میان آیین مسیح علیه السلام برخی اختلافات وجود دارد زیانی به این نظریّه نمی رساند، چه این اختلافات، بسیار

ساده اند و در حدّی نیستند که به اساس عقیده برخورد داشته باشد، بلکه بسیاری از آنها ساختگی است و اصل وریشه ای ندارد. از جمله آن که گفته اند آسینیها، فرقه ای بوده اند

که از مردم کناره گیری کردند و خوراک آنها را نجس می شمردند، واز همنشینی با باج

---

۱ - ۱ - C.C. Baron Bunsen God in History of the Progress of Man,s Faith in the moral order of the world vol, ۱۸۶۰,p.۴۲.

بگیران وخطاکاران دوری می جستند در حالی که مسیح، عکس این کار را می کرد، و با این دو دسته می خورد و می آشامید. آسینیها، خطاکار را مشرک می شمردند، امّا مسیح، توبه نیرنگباز فاجر را می پذیرفت، و به زن زنا کار روسپی هنگامی که توبه می کرد و نزد او

می آمد، اجازه می داد که پاهای اور ا ببوسد و با موی سرش آنها را لمس کند. او نظرش این بود که باج ستان توبه کار برتر از فریسی یاقمرانیِ زورگوست. همه این اختلافات وجز اینها ناشی از این بود که آیا مسیح، تنها پیامبر و فرستاده ای ست که از آسمان به او وحی می شود یا بالاتر از این – چنان که بولس می گفت – خدا و پسر خداست. و او با داشتن این مقام می تواند هرگونه تغییر و تبدیل در شریعت ایجاد کند به رغم آن که مسیح

به شدّت آن را از خود نفی کرده و فرموده بود من نیامده ام که ناموس یا شریعت را تغییر

دهم، بلکه آمده ام تا یاوه گویان گمراه بنی اسرائیل را هدایت کنم. بنابراین، آنچه آسینیها

انجام می دادند، چیزی جز پایبندی به این شریعت نبود.

امّا این که گفته اند آنها در آنچه مسیح به آن دعوت کرده است با او اختلاف دارند، چه او به تثلیثی که در توحید کتابی است مردم را فرا می خواند در حالی که آنها توحید توراتی

را دعوت کرده اند، و نیز آنان مسیح را بشری فرستاده خدا دانسته اند در صورتی که مسیح در محاکمه خود در حضور اعضای مجلس اعلای قضا اعلام کرد: «هم اکنون پسر بشری در کنار قدرت خداوند نشسته است! آنها همگی گفتند: آیا در این حال تو پسر خدایی؟ به آنان پاسخ داد: شما گفتید که من، او هستم» پس یسوع هم «پسر داوود» و هم پسر خداست. نیز یسوع، مردم را به خدا به عنوان «پدرم» دعوت می کرد و می گفت: پدر ما کسی است که در آسمانهاست در حالی که دانشمندان در نوشته های مکشوفه قمران، جز یک بار نیافته اند که آنان خدا را به عنوان پدر توصیف کرده باشند.(۱)

همه اینها سخنانی است که به مسیح نسبت داده شده ولی دلیلی وجود ندارد که گفتار مسیح باشد بلکه آنچه طرفداران این ادّعا بدان استدلال کرده اند، عکس آن راثابت می کند، چه قول مسیح در گفتن «پدرم» به این معنا نیست که خداوند، پدر عملی و واقعی اوست، و گرنه با گفتن این که «پدر ما کسی است که در آسمانهاست» لازم می آید که همه

۱- تاریخ المسیحیه، یوسف حدّاد، ص ۶۱۷.

بشر، فرزندان حقیقی خدا باشند چنان که در باره عیسی علیه السلام چنین پنداشته اند، لیکن آنچه از گفتار او بدیهی به نظر می رسد، این است که همه بشر، عائله خداوندند و نه فرزندان

حقیقی او.

شاید با این بررسی گسترده ای که در باره طوایف یهود و رابطه آنها با مسیح و موضعگیری آنها در برابر دعوت او انجام دادیم، بخشی از ابهامی را که پیرامون ظهور جوانانی که در غار سکنا گزیدند، وجود دارد برطرف و روشن کرده باشیم که برخلاف آنچه افسانه مسیحیّت می گوید که آنان از ساکنان شهر افسوس بوده اند، آنان از مردم شهر

پیرایا (بطراء) یا بنا بر فرضیّه دیگر از اهالی (فیلادلفیا) که بعدا عمان نامیده شده است به شمار می آیند، چه غاری که بدان پناه بردند در وسط فاصله این دو شهر قرار دارد تا آن

جا که عرب بطراء را شهر اصحاب کهف نامیده است.

بنابر درست ترین اقوال، این جوانان از پیروان (ابیونیّین) بوده اند که شاخه ای از طایفه آسینیها به شمار می آید، از آنچه تاریخ نگاران پیرامون این طایفه ذکر کرده اند و از

مکشوفات بحرالمیّت به دست می آید، روشن می گردد که اصول و عقاید و ارزشها وعادات این طایفه به طور کامل با اصول و مبادی یحیی پیامبر که در کتب مسیحیّت (یوحنّا معمدان) نامبرده شده است، شباهت دارد، و با آنچه مسیح علیه السلام آورده مبنی بر دعوت به محبّت و دوستی، بیزاری از کینه و دشمنی، میل به صلح و صفا، زهد و پارسایی و دوری از نفاق و دو رویی مطابق است.

همچنین آنان به روز رستاخیز و حساب و ثواب و عقاب ایمان داشتند، و آمدن مسیح پیامبر را انتظار می کشیدند، و در سرزمینهای دور از جنجال شهرها سکنا می گزیدند. هنگامی که مسیح علیه السلام دعوت خود را اظهار کرد آنها به او پیوستند و نبوّت و رسالت او را تصدیق کردند، و در نتیجه قوم خویش یعنی یهود را که «یهوه» را می پرستیدند و آن را منحصرا خدای یهود می دانستند به خشم آوردند، و دیری نگذشت تازه مسیحیانی را که

مسیحیّتِ حقّه را با بت پرستی و شرک در آمیخته و عقیده تثلیث را در آن وارد کرده و ندای الوهیّت مسیح را سر داده بودند، نیز خشمگین ساختند.

اینها و آنها، همه قوم و عشیره این جوانان به شمار می آمدند لیکن آنان منقسم به

گروههایی بودند؛ دسته ای از آنها، همان یهودیانی بودند که به عقیده خویش که احبار یا علمای یهود آن را تباه کرده بودند، پایبند ماندند؛ دسته دیگر، مسیحیان پیروبولس بودند، همان یهودی که مسیح را به الوهیّت رسانید و او را پسر خدا می خواند. این حادثه

به هنگام شورش یهودیان در سال ۶۶ – ۷۰ میلادی و زمانی که دولت روم شهرک آسینیها و دیرهای آنها را در خرابه های قمران ویران کرد، اتّفاق افتاد و این پیش از ویرانی اورشلیم در سال ۷۰ میلادی بود. آسینیها پیش از فرار از منطقه، نوشته های خود را در غارهایی که به طور پراکنده در این منطقه وجود داشت، پنهان کردند، و آنهایی که توانستند از قتل عام رومیها جان سالم به در برند، برخی به گروهی پیوستند که آنها را

«نصرانیّت یهودی» نامیده اند و آنها همانهایی هستند که در تاریخ ابیونیّین یا فقرا (درویشان) نامیده شده اند، و انجیل در باره آنها گفته است: «خوشا به حال ابیونیّین». این واژه آرامی است و معنای آن به عربی مساکین است؛ دسته دیگر به شاگردان «یوحنا معمدان» ملحق شدند و خود را «مندائیّین» نامیدند.(۱)

ابیونیّین در بیابانی که در کناره شرقی رود اردن است به زندگی خود ادامه دادند، و خدای یگانه را پرستش می کردند، و به عیسی علیه السلام به عنوان این که او بشری فرستاده خداست، ایمان داشتند، لیکن از فشار و آزاری که از دو سو بر آنها وارد می شد، در امان

نبودند، چه یهودیان به عنوان آن که آنان مرتد شده از یهودیّت برگشت کرده اند، آزارشان

می دادند، و مسیحیان به اعتبار این که آنان دین را تحریف کرده یسوع را پسر خدا نمی دانند و تثلیث را قبول ندارند، به آنها فشار وارد می کردند.

شاید مفسّر قول آن جوانان این آیه باشد: «رَبُّنَا رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَا مِنْ

دُونِهِ إلَها لَقَدْ قُلْنَا إذا شَطَطا»(۲)

نیز گفتار آنها : «هؤُلاَءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ الِهَهً لَوْلاَ یأتُوْنَ عَلَیهِمْ بِسُلْطَانٍ بَیِّنٍ فَمَنْ أظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَی عَلَی اللّه ِ کَذِبا».(۳)

ص: ۲۰۰

۱- مأخذ پیشین، یوسف حدّاد، ص ۶۱۰.
۲- کهف / ۱۴ : ... پروردگار ما، پروردگار آسمانها و زمین است وهرگز غیر او معبودی را نمی پرستیم که اگر چنین گوییم، گزافه گفته ایم.
۳- کهف / ۱۵: این قوم، معبودی جز خدا برگزیده اند، چرا آنها دلیل آشکاری بر این معبودان نمی آورند؟ چه کسی ستمکارتر از آن کس است که بر خدا دروغ ببندد.

مقصود آنها در گفتار نخست خدایی است که هرگز مردم را به او دعوت نمی کردند، زیرا خدای یهود (یهوه) بود، و منظور آنها در گفتار بعدی، خدایان مسیحیان است که عبارت از اب، ابن و روح القدس و پس از آنها مریم است که او را نیز الاهه می شمردند.

شکّ نیست اگر آنان از جوانان شهر افسوس بودند، در سایه عقیده تثلیث به این خدایان ایمان می آوردند. از نظر ما بر خلاف آنچه ویل دورانت گفته است، طایفه ابیونّیین یا فقرا

در قرن پنجم میلادی منقرض نشده است، بلکه آنها تا ظهور اسلام وجود داشته اند، دلیل بر این امر آن است که روش این طایفه که در بیابانها و دور از آبادیها بسر می بردند و

زندگی در دیرها را برای خود برگزیده بودند، از سوی شماری از راهبان تارک دنیا که دیرهای آنها از شرق رود اردن تا عمق صحرای جزیره العرب در کنار راه تجارتی شام و مصر از طریق ایله امتداد داشت همچنان مورد تبعیّت باقی و برقرار بود.

این راهبان تارک دنیا مانند روش پیشینیان خود به تورات موسی علیه السلام متمسّک بودند، و پیشگویی های آن را می دانستند، همچنین به انجیل مسیح یعنی همان انجیلی که بولس و پیروان او به آن دست نیافته بودند، پایبندی داشتند.

از جمله پیروان ابیونّیین راهبی است که در تاریخ اسلام معروف به بحیرا Bahira است و در کتابهای سیره مکرّر از او یاد شده که وی با پیامبر صلی الله علیه و آله دیدار کرد و هنگامی که نشانه ها و بشارتهایی را که در تورات و انجیلِ دست نخورده آمده است، در او یافت، خبر داد که او همان پیامبر منتظر است. ابیونّیین، نسخه هایی از تورات و انجیل صحیح را مانند آسینیها نزد خود داشتند. این راهب، نزدیک شهر بصری واقع در منطقه حوران، اقامت داشته است.

خاورشناسان و تاریخ نگاران غرب خواسته اند با متّهم کردن پیامبر صلی الله علیه و آله به این که آن حضرت، عقاید و شرایع و اجزایی ازقرآن را از این راهب فرا گرفته است، ضربه ای بر اسلام وارد کنند، امّا خداوند، مکر آنها را به آنان باز گردانیده است چه

آنها با این گفتار اعتراف می کنند که این راهب به عقیده توحید، ایمان داشته است در حالی که یهود و نصارا در کتابهای خود، تغییرات و تحریفاتی انجام داده اند و یهود، خداوند سبحان را به

اوصافی که سزاوار او نیست، توصیف و به صورتی زشت و ناپسند تصویر کرده اند، و به او عواطف و اعمال انسانی را نسبت داده اند، و گفته اند که او در بهشت راه می رود، کُشتی

می گیرد، می خورَد و می آشامد، و... بلکه طبق آنچه قرآن از آنها نقل کرده، گفتند «یَدُاللّه ِ مَغْلُولَه» یعنی خدا دستهایش بسته است، در همین حال مسیحیها خدا را پدر و همسر قرار داده و مسیح را به نام پسر شریک او ساخته، و صفت الوهیّت را به او نسبت داده و

گاهی او را پسر خدا و زمانی خدا قرار داده اند.

باری پس از انتشار مسیحیّتی که بولس، ارکان آن را وضع کرده بود، و بقای یهودیّت در برخی از قسمتهای فلسطین و شام جز ابیونیّین از طوایف دیگر کسی باقی نمانده بود تا چنین سخنی بگوید و پیامبر صلی الله علیه و آله را نبیّ منتظر معرفی کند. از این رو، خاورشناسان و تاریخ نگاران مذکور، بحیرای راهب را به الحاد وارتداد متّهم کرده اند. علاوه بر این، در نام او نیز شکّ کرده، گفته اند نامش سرجیوس یا جرجیس یا نسطور بوده و بحیرا نبوده است واین، دلیل بر آن است که در آن جا، افراد دیگری نیز وجود داشته اند که عقاید این

طایفه را پذیرفته اند، بلکه نمایانگر آن است که این طایفه به دعوت خود برای ترویج عقایدش ادامه می داده و در اقناع برخی اعراب برای پذیرفتن آنها پیروز شده است؛ از جمله آنها، ورقه بن نوفل، پسر عم خدیجه، همسر پیامبر صلی الله علیه و آله است. او در جاهلیّت به نصرانیّت گرایید لیکن عقیده اش بر مبنای توحید قرار داشت والوهیّت مسیح یا پسر خدا بودن او را انکار می کرد و این همان عقیده ابیونیّین بود، همچنان که قول درست آن است

که این طایفه فعالیّتهای خود را در این راه تا به درون سرای امپراتور روم کشانید، چه در نتیجه فعالیّتهای آنها، گروههایی پدید آمد که از جمله آنها، فرقه ثیودوتیه است که مسیح

را بیش از یک انسان نمی داند؛ دیگر، فرقه متبنّیه است که می گوید مسیح، پسر طبیعی

خدا نیست بلکه پسر خوانده اوست(1) یعنی او انسانی مانند دیگران است لیکن خداوند، او را به فرزندی خود برگزیده است.

امّا انقراض حقیقی این طایفه پس از اسلام روی داد، چه افراد اندکی که در این زمان از این طایفه باقی مانده بود، اسلام را با عقاید خود موافق و سازگار یافتند، و آن را برای

۱- قصّه الحضاره، ج۳، ص ۲۹۴.

عقیده خود پیروزی به شمار آوردند، چه اسلام با ظهور خود، اوضاع را به زمانی که مسیح، دعوت خود را میان بنی اسرائیل خرافه پرست گمراه آغاز کرد، بلکه به وضع پیش از آن و به روزگاری که تورات دستخوش تحریف احبار یهود نشده و سالم وصحیح

بود، بر گردانید.

با ذکر آنچه گذشت، روشن می شود که پناه بردن این جوانان به غار با شورش یهود بر ضدّ دولت روم یا فشار این دولت بر ضدّ مسیحیان و اجبار آنها به ترک مسیحیّت و بازگشت به پرستش بتان هیچ گونه ارتباطی نداشته بلکه منحصرا نتیجه فشار دو جانبه ای بوده که از سوی دو دسته بر آنان وارد می شده است؛ دسته ای خدایی را پرستش می کردند که غیر از خدای این جوانان بود؛ دسته دیگر خدایان متعدّدی را می پرستیدند که یکی از آنها اللّه بود. فشاری که از سوی این دو دسته بر آن جوانان وارد می شد، روشنگر آن است که آنها به رغم اختلافاتی که داشتند، در تعرّض و هجوم بر این جوانان و جمعیّت آنها با یکدیگر همکاری می کردند. و هدف هر کدام از این دو دسته، باز گردانیدنِ این جوانان به آیین آنها بود، یهود می خواستند آنان را به پرستش خدایشان (یهوه) باز گردانند، و مسیحیان بر این بودند که آنان را به پرستش ثالوث وادار سازند، و این در زمانی بود که «مارکوس» یا مرقس با احراز سمت اسقف اورشلیم نیرو و قدرت یافت و کوشید میان دولت روم و کنیسه کاتولیک به زیان طایفه آسینیها و ابیونیّین یا فقرا

که پیروان آنها بودند و این جوانان به این گروه انتساب داشتند، صلح و سازش برقرار کنند.

ص: ۲۰۳

فصل پنجم: تفسیر داستان اصحاب کهف براساس مدارک تاریخی و کشفیّات باستانی

اشاره

پس از ذکر آنچه گذشته، شاید اکنون بتوانیم تفسیر صحیح داستان اصحاب کهف را به خواننده عزیز ارائه دهیم، هر چند این کار در واقع از وظایف ما نیست، زیرا ما از کسانی نیستیم که در امر تفسیر ممارست دارند و به قواعد و اسرار آن آگاهند، بلکه آنچه ما انجام داده ایم خلاصه و فشرده ای از تفسیرهای مختلفی است که مفسّران با همه اختلافی که دارند، پیرامون این داستان ذکر کرده اند. ما از این تفسیرهای مختلف آنچه را با نظریّه خود موافق دیدیم و به صحّت آن معتقد هستیم، اخذ کرده ایم، به ویژه آن که آگاهی متفاوت مفسّران نسبت به داستان مسیحی «خفتگان هفتگانه» باعث شده که آنها از توجّه به بسیاری از معانی که آیات مربوط به داستان اصحاب کهف متضمّن آنهاست، غافل بمانند.

آنها که گفته اند داستان «خفتگان هفتگانه» همان داستان اصحاب کهف است، نتوانسته اند به اختلاف بسیاری که میان این دو داستان است، توجّه کنند، این اختلاف چه

از حیث هدف و مقصود، و چه از نظر حوادثی که اتّفاق افتاده، و چه از حیث شرایط بروز این حوادث، و یا معجزه بودن آنها، و همچنین اوضاعی که به این دو حادثه احاطه داشته،

بسیار روشن است و ما آنها را در فصول پیشین شرح داده ایم.

به رغم ایجاز شدیدی که در داستان اصحاب کهف - آن گونه که قرآن کریم بیان کرده

است – وجود دارد، آن به مراتب از داستان مسیحی خفتگان هفتگانه با همه اطناب و تفاصیلی که در آن است، گویاتر و وافی تر است، واین داستان قرآنی از قبیل خیرالکلام ماقَلَّ و دلَّ می باشد. با این حال، تمام شرایطی را که می تواند آن را از نظر منطقی و عملی مقبول قرار دهد، داراست، برعکس داستان مسیحی مذکور به سبب فقدان این شرایط پیش از آن که یک اسطوره یا افسانه باشد، چیز دیگر نیست، و برخی از دانشمندان چنان که باید آن را به همین گونه توصیف کرده اند.

ما در بررسی این داستان اسلامی به زودی چگونگی تفسیر آیات مربوط به آن را به همان گونه که در کتابهای تفسیر آمده ذکر و دنبال خواهیم کرد، و در این امر چنان که پیش

از این گفته ایم، بر نظریّات و آرایی تکیه می کنیم که صحّت و هماهنگی آنها را با منطق

داستانی قرآن ، و سیر وقایع تاریخی ترجیح می دهیم، خواه برخی از این نظریّات در زمانی که مفسّران، کتابهای مختلف تفسیر را نوشته اند در منابع تاریخی غربی وجود داشته است لیکن آنها به عللی بر آنها آگاهی نیافته اند، و یا وقایعی بوده که پس از تألیف

این کتابها اتّفاق افتاده است، و ما هرگاه با امعان نظر به سوره کهف بنگریم، خواهیم دید سر آغاز متضمن انذار و بیم دادن به کسانی است که می گویند خداوند، فرزند برای خود اتّخاذ کرده است.«وَ یُنْذِرَالّذین قَالُوا اتَّخَذَاللّه ُوَ لَدا»(۱).

و آنها را توصیف می فرماید به این که : «إنْ یَقُولُونَ إلاَّ کَذِبا».(۲)

رابطه این قسمت از سوره با آیاتی که پس از آن می آید و از اهل کهف سخن می گوید، مقطوع نیست بلکه این قسمت به منزله مقدّمه یا مدخل برای آن آیات است، و به طور روشن، بیانگر آن است که حادثه کهف پس از شیوع این عقیده که مسیح پسر خداست، در میان مسیحیان اتّفاق افتاده است. پیدایش این عقیده بر اثر آن است که بولس و پیروان

او در کوشش خود برای جذب توده های بت پرستِ تابع امپراتوری روم به مسیحیّت، ناچار شدند عقاید آنها را با مسیحیّت درآمیزند.

شاید سزاوار باشد ما به این مسأله هر چه بیشتر توجّه و اهتمام کنیم، زیرا پیرامون آن

ص: ۲۰۶

۱- کهف / ۴: نیز آنها را که گفتند خداوند فرزندی برای خود انتخاب کرده بیم دهد.

۲- کهف/۵، آنها قطعا دروغ می گویند.

ابهاماتی وجود دارد که به شایعه ای که مورد اعتقاد بسیاری از مردم قرار گرفته، کمکﮎ کرده است، و آن این که مسیحیّت از همان آغاز ظهور خود براساس اعتقاد به این که مسیح پسر خداست، وجود پیدا کرده، یا دست کم این عقیده از همان آغاز از سوی همه مسیحیان پذیرفته شده است. این امر از برداشتها یا استنتاجات ما نیست بلکه بیان و توصیف وضعی است که در گذشته و حال پیوسته وجود داشته و دارد. من نمی دانم چگونه داستان خفتگان هفتگانه مفسّران مسلمان را بهت زده کرده بود که از اشتباهات واضحی که در آن است، غافل مانده اند. مهمترین این اشتباهات آن است که گفته اند: این

جوانان به خاطر حفظ عقیده ای که به تثلیث داشته اند از حکمران بت پرستی که می خواست آنها را به پرستش بتها مجبور کند به غار گریخته اند، درحالی که شرک به خداوند و ادّعای این که او دارای زن و فرزند است اگر گناهی بالاتر از پرستش بتان نباشد، کمتر از آن نیست. و خداوند شرک را بزرگترین گناهان کبیره شمرده و فرموده است: «لَا يَغْفِرُ أنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ»(۱).

وقتی ما آنچه را که اسقفها گمان کرده اند، بازگو می کنیم، می رسیم به این که خداوند، رعایت خود را شامل حال هفت تن جوانی کرد که بنا بر تصوّر کنیسه، مسیحیّت را پذیرفتند. به این شکل، در واقع اعتراف می کنیم که مشرکان در تحت حمایت خداوندانـد و ایـن درست نیست، و درست آن است که این جوانـان مسیحیانی به معنـای معروف آن در این زمـان نبـوده بلکه مسیحیانی به معنای صحیح آن بوده اند، و این معنای صحیح، همان چیزی است که کنیسه آن را انحراف می داند، و مؤمنان به آن را خارج از مسیحیّت و مرتد

می شمارد.

غالب مفسّران مسلمان، منظور خداوند را از کسانی که باید انذار شوند

در این آیه کریمه:

«وَ يُنْذِرَ الَّذِيْنَ قَالُوا اتَّخَذَ اللّه ُوَ لَدا».(۲)

نصارا و یهود و مشرکان عرب دانسته اند، و این نظریّه درست تر از نظر گروه اندکی

ص: ۲۰۷

۱- نساء / ۴۸ : خداوند هرگز شرک را نمی بخشد و جز آن را برای هر کس بخواهد (و شایستگی داشته باشد) می بخشد.

۲- کهف / ۴: وآنها را که گفتند خداوند فرزندی برای خود برگزیده است، بیم دهد.

است که گفته اند مقصود خداوند، مشرکان قریش است، و بدین آیه استناد کرده اند:

«فَلَعَلَّکَ بَاخِعٌ نَفْسَکَ عَلَی اثَارِهِمْ إنْ لَمْ یُؤمِنُوا بِهَذَالْحَدِیثِ أسَفا»(۱)

که آن را تفسیر کرده اند به این که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به سبب آن که کافران، دعوت او را به اسلام که مایه حیات آنهاست، رد کردند، نزدیک بود از کثرت حزن و اندوه جان دهد امّا این مفسّران فراموش کرده اند که در قریش کسانی وجود داشتند که مسیحیّت را پذیرفته بودند، چه رسد به غیر قریش مانند اعراب حیره و غسّان وجز اینها.

همچنین یهود کافران قریش را ترغیب می کردند که به ویژه درباره اصحاب کهف از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پرسش کنند، و پیامبر صلی الله علیه و آله از اهل کتاب اعمّ از یهود و نصارا انتظار داشت که آنها نخستین کسانی باشند که به دعوت او ایمان آورند، به ویژه آن که تورات و انجیل

به ظهور اوبشارت داده بود، و این امر در واقع بیشتر از ردّ دعوتِ او از سوی قریش

وجنگ آنها با اسلام که از سوی مشرکان متعصب و بت پرستان سرسخت انتظار آن می رفت حزن و اندوهِ آن حضرت را بر می انگیخت. گفته می شود هنگامی که انسان با دشمنی و ستیزه گری و بد اندیشی کسانی دچار می شود که حقانیّت اور ا می دانند لیکن آن را انکار می کنند، غم و اندوه او بسیار شدیدتر و سخت تر از این که با عناد و دشمنی

کسانی رو به رو شود که به صحّت دعوت او به آنچه آنها را ملزم می کند، آگاهی ندارند.

نیز اعراب نمی گفتند که برای خداوند، فرزندی است لیکن خداوندان متعددی را می پرستیدند و می گفتند آنها را برای تقرّب به اللّه پرس-تش می کنند، یعنی بتها واسطه هایی میان آنان وخدایند. ابن اسحاق می گوید: عربها می گفتند: ما فرشتگان را پرستش می کنیم زیرا آنها دختران خدایند. آنان اسم جلاله (اللّه) را که به معنای اله و معبود است تنها برای خداوند اعلا به کار نمی بردند بلکه این واژه بر

خدایان خاصّی نیز دلالت داشت، و تنها پس از بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای دلالت بر خداوند یگانه اختصاص یافت.(۲)

ص: ۲۰۸

۱- کهف / ۶: گویا می خواهی خود را به سبب اعمال آنها از غم و اندوه هلاک کنی، اگر آنها به این گفتار ایمان نیاورند.

۲- الحضارات السّامیه القدیمه، سبینو موسکاتی، ص ۲۰۶.

قرطبی(۱) می گوید: مقصودِ خداوند در آیه : «وَ یُنْذِرَ الَّذِیْنَ قَالوا اتَّخَذَاللّه وَلَدا» یهود است که می گفتند: عزیر، پسر خداست، و همچنین نصارا است، چه اینان نیز می گفتند: مسیح، پسر خداست، و دیگر قریش است که گفتند: فرشتگان دختران خدایند، بنابراین، انذار در آغاز عام است و در این جا خاصّ کسانی است که گفتند : خدا دارای فرزند است.

ابن کثیر، قول کسانی را که گفته اند مقصودِ خداوند در این آیه، همه اعراب است، رد می کند و می گوید: این تخصیصی بدون مُخصِّص است، و قول حقّ، این است که انذار نسبت به همه کسانی که مدّعی فرزند برای خدا شوند، تعمیم دارد، و در این مورد میان مشرکان و اهل کتاب از یهود و نصارا را تفاوتی نیست.(۲)

آنچه از نظر ما به صواب نزدیکتر است، این است که در این آیه یهود، مقصود نیست، زیرا اینان اگر چه می گفتند عزیر، پسر خداست لیکن او را مانند خدا پرستش نمی کردند،

و او را شریک خداوند در سلطنت او قرار نمی دادند، و نمی گفتند مادر او الهه است چنان که نصارا اینها را در مورد عیسی و مادرش مدّعی شده اند، و در باره تفسیر قول خداوند:

«إِنَّا جَعَلْنا مَا عَلَى الأرضِ زِينَةً لَهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أحْسَنُ عَمَلًا وَ إِنَّا لَجَاعِلُوْنَ مَا عَلَيْهَا صَعِيْدا جُرُزا»(۳) هیچ گونه اختلافی نیست در این که روی خطاب متوجّه نصاراست که بر سرگرمیها و بازیها رو آورده، دلهای آنها شیفته دنیا و متاع آن شده بود، خداوند به آنها

می فرماید: آنچه را بر روی زمین از متاع دنیا و اسباب می بینید و شیفته رونق و فریفته

زیباییهای آن می شوید چیزی جز آرایشی ظاهری نیست که برای

آزمایش شما فراهم شده است، و روزی که این آزمایش به پایان برسد، این سفره خوشی و نعمت دگرگون، و بساط لهو و لذّت برچیده خواهد شد، و زمین محلّی ویران وبی آب و گیاه خواهد گردید

که زندگی در آن وجود نخواهد داشت.(۴)

ص:۲۰۹

۱- الجامع لاحكام القرآن، ج۹، ص۳۵۳.

۲- مأخذ پیشین، ج۵، ص ۱۳۲.

۳- کهف / ۷ و ۸: ما آنچه را روی زمین است، زینت آن قرار دادیم تاآنها را بیازماییم که کدامین آنان بهتر عمل می کند، ولی این زرق و برقها پایدار نیست و ما (سرانجام) روی زمین را خاك بی گیاهی قرار می دهیم.

۴- تفسیر سورتی الكهف ومریم، مودودی، ص ۱۴.

اهمیّت حقیقی معجزه کهف

خداوند می فرماید:

«أم حَسِبْتَ أنَّ أصْحَابَ الکَهْفِ وَ الرقیم کَانُوا مِنْ ایَاتِنا عَجَبا»(۱).

معنای آیه این است که : «آیا از قدرت خداوندی که آسمانها و زمین را آفریده، بعید می دانید که چند تن از آدمیان را سه قرن یا بیشتر در خواب کند، سپس آنها را به همان

حالت زمان خوابانیدن، جوان و تندرست از خواب بیدار سازد؟ همانا در آنچه ما آفریده ایم چیزهایی است که از این شگفت انگیزتر است». این گفتار خداوند، بیانگر درجه اهمیّت حقیقی سرگذشت اصحاب کهف است، چه آن معجزه ای ساده و یکی از معجزات بی شمار الهی است که بر حسب دلالت آنها بر قدرت او دارای درجات متفاوتی از اهمیّت می باشند، بی شکّ آفرینش آسمانها و زمین که مهمترین معجزه خداوند است، و خلقت انسان، به جنبش در آوردن بادها، گردش افلاک وجز اینها مهمتر از معجزه اصحاب کهف است، به رغم آن که همین معجزه، متضمّن بیرون رفتن انسان از حدود عادات مألوف و متعارض با قوانین حیات است، با این حال، در مقایسه با قدرت بی کران خداوند که هیچ حدّ و مرزی ندارد، امری ساده به شمار می آید.

امّا مفسّران در نتیجه تأثیرپذیری از داستان مسیحی «خفتگان هفتگانه» در توصیف حوادث آن معجزه مبالغه های نامقبولی را ذکر کرده اند و از پیش خود حوادثی بر آن افزوده اند که به هیچ وجه رابطه ای با آن داستان ندارد. آنها در آن قضیّه، دو فرشته را وارد کرده اند که یکی از آنها با آن جوانان بدرفتاری می کند زیرا فرشته ای بت پرست است و

دیگری آنها را به هنگام برخاستن از خواب گرامی می دارد زیرا

مسلمان یا مؤمنی شایسته است؛ به این جوانان اوصافی نسبت داده اند که صحّت ندارد، گفته اند : آنها ازاشراف روم یا از شاهزادگان آنها بوده اند، همچنین به آنچه این داستان قرآنی مشتمل برآنهاست، اوصاف و نسبتهایی داده اند، لیکن فراموش کرده اند که اگر خداوند در ذکر امثال این مطالب سودی می دید که عاید مردم می شد بی شکّ آنها را ذکر می کرد، چنان که پیش از آن به پادشاهی که کشتیها را تصاحب و غصب می کرد، همچنین به عزیز و

۱- کهف / ۹ آیا گمان کردی اصحاب کهف و رقیم از آیات شگفت ما بودند.

فرعون وجز آنها اشاره کرده است، و چنانچه در داستان اصحاب کهف، پادشاهی وجود داشت، در آغاز یا پایان داستان آن را ذکر می کرد، لیکن در داستان مزبور، قوم آن جوانان

را نام برده و فرموده است:

«هؤلآءِ قَوْمُنَا اتّخَذُوا مِنْ دُوْنِهِ الِهَةً».(۱)

و چنان که می دانیم، قوم غیر از پادشاه است. شاید آنچه مفسّران را به افزودن این تفاصیل که متناقض با سیاق داستان و معانی واژه های به کار برده شده در آن است وادار

کرده، اعتقاد آنها به این امر است که معجزه باید شایع و مشهور و مورد معاینه و بازدید

گروه بزرگی از مردم باشد به ویژه از سوی بزرگان قوم یا حاکمان تا از این طریق صحّت آن اثبات و وقوع آن مؤکّد شود، لیکن این اعتقاد به کلّی خطا و اشتباه است، زیرا بسیاری

از معجزات بدین گونه نبوده بلکه برخی از آنها تنها مورد مشاهده تعداد کمی از مردم قرار گرفته بلکه گاهی آن را فقط یک نفر مشاهده کرده است مانند معجزه زنده کردن پرندگان که ابراهیم علیه السلام آنها را سر برید و قطعات آنها را بر کوهها پراکند،سپس خداوند آنها را زنده کرد، ونیز معجزه میراندن عزیر و سپس زنده کردن و او و الاغش از سوی خداوند و نظایر اینها بسیار است.

این امر در واقع از شأن معجزه نمی کاهد و موجب شکّ در آن نیست. این معجزه ها معمولاً به قصد اثبات قدرت خداوند در زمان و مکان معیّنی به نوعی برای عدّه ای از مردم صورت می گیرد، و طبعا با حواسّ ظاهری درک می شود، و تنها برای نسلی که آن را دیده و نزد او محقّق شده است، دوام و امتداد دارد، امّا تصدیق این

معجزه ها از سوی نسلهای بعدی بسته به ایمان آنها نسبت به خداوند و قدرت اوست. بنا بر این، وجود یک پادشاه یا بیشتر از لوازم تصدیق معجزه یا ایمان به آن نیست. لیکن مبالغه های مفسّران

پذیرفتنی نیست مگر آن که بدانیم تفاصیلی در آن داخل شده که از آن نیست.

موقعیّت کهف (غار)

اصحاب کهف همان جوانانی هستند که از قوم خود به سبب آن که علاوه بر اللّه،

۱- کهف، ۱۵: این قوم ما معبودانی جزخدا انتخاب کرده اند.

خـدایان دیگری را نیز می پرستیدنـد، کناره گیری کردنـد، و به غار پناه بردند، تا قومشان آنها از دینشان که بر اساس پرسـتش خداونـد یگانه بود، باز نـدارد، از این رو به اصـحاب کهف موسوم شدند، و چنان که پیش از این ذکر کرده ایم درباره آن که این کهف در کجا واقع بوده، اختلاف است، اگر چه غالب مفسّران و مورّخان مسلمان تحت تأثیر روایات مسیحیان قرار گرفته، گفته اند این غار در شـهر (افسوس) واقع در آسـیای میانه است؛ طبری، ابن کثیر، زمخشـری وجز اینها از پیشـینیان از جمله آنها هستند. مسعودی می گوید:

محلّ کهف در شـمال سـرزمین روم است، و این جوانان از مردم شـهر (افسیس) بوده اند که واقع در آن سرزمین است. در این باره احمد بن طیّب بن مروان سرخسـی، شاگرد یعقوب بن اسـحاق کندی از محمّد بن موسـی منجّم نقل کرده که الواثق خلیفه عبّاسی او را از شهر

سـامرا به کشور روم روانه سـاخت تا بر محلّ اصـحاب رقیم نظارت کنـد، و این محلّ در کشور روم معروف به (حارمی) است. مسـعودی آنچه را محمّـد بن موسـی منجّم در این بـاره گفته و این که نگهبان آنها خواسـته است او و مسـلمانان همراهش را با زهر بکشد، شرح داده است.(۱)

ابن کـثیر در تفسـیر خـود، اقـوال دیگری را ذکر و از جمله آنچه را به ابن عبّـاس منسوب است، نقـل کرده که گفته است : این شهر نزدیک ایله است، و آن در ساحل بحر قلزم (بحراحمر) در نزدیکی شام قرار دارد، گفته اند: شهر ایله آخر حجاز و ابتدای شام است،

و آن شهر یهودیانی است که اعتدای درسبت کردند.(۲)

زمخشری در جای دیگر گفته است: محلّ غار «میان غضبان و ایله

دولت فلسطین»

است، در حـالی که ابن اسـحاق گفته است: نزدیـک نینو است، نیز گفته انـد: در کشور بلقـاست، علاوه بر اینها، نام کشورهای دیگری نیز برده شده است.

به رغم آن که ابن کثیر در دنبال گفتار خود آورده است که: «خدا داناتر است به این که آن در کجاست، و اگر در دانستن آن مصلحت دینی برای ما وجود داشت، خداوند و

۱- مروج الذهب، ج۱، ص ۳۲۳.

۲- تفسـیر ابن کثیر، ص ۱۳۵، هام-ش شماره ۲. اشاره اس-ت به آی-ه ش-ریفه: وَلَ-قَـدْ عَلِمْتُم الَّ-ذِینَ اعْ-تَـدَوا مِنْ-کُ-م فی السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ کُونُوا قِردةً خَاسِـئِینَ، یعنی : به تحقیق حال آنانی از شما را که در روز شنبه نافرمانی و گناه کردند دانستید،

ما به آنها گفتیم به صورت بوزینه های رانده شده ای در آیید - م.

پیامبرش ما را به آن راهنمایی می کردند» روایاتی را نقل کرده که حاکی است اصحاب کهف از رومیان بوده اند و اسامی آنها را ذکر کرده است. این امر، خواننده را معتقد می سازد که غار در کشور روم بوده است، و این درست همان روش برگزیده بیشتر مفسّران مسلمانی است که به نقل روایات مسیحی در باره اصحاب کهف پرداخته اند. این امر بدین جا خاتمه نمی یابد، بلکه برخی از محدّثان نیز کوشیده اند اثبات کنند که غار در شهر افسوس واقع در کشور روم نیست و برای تأیید نظریّه خود، روایاتی را نقل کرده اند

بی آن که متوجّه شوند که هر کس در این روایات دقّت کند، بی درنگ به این گمان می رسد که غار در حال حاضر در کشور روم است.

همچنین استاد محمّد تیسیر ظبیان(۱) از سعید بن جبیر و او از ابن عبّاس نقل کرده که گفته است: به قصد جهاد به همراه معاویه به مضیق که سمت کشور روم است، روانه شدیم و از کنار غار اصحاب کهف که خداوند داستان آنها را در قرآن کریم ذکر کرده

است گذر کردیم.

معاویه گفت: کاش اینها بر ما نمایان می شدند تا ما به آنها بنگریم! ابن عبّاس به او گفت: این امر به تو نمی رسد، چه خداوند آن را از کسی که از تو بهتر بوده باز داشته و

فرموده است:

«لَواطَّلَعْتَ عَلَیهِمْ لَوَلَّیْتَ مِنْهُمْ فِرَارا وَ لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْبا».(۲)

معاویه گفت: صرف نظر نمی کنم تا آنگاه که بر آنها آگاه شوم، لذا مردانی را به غار گسیل داشت و به آنها گفت: به درون آن وارد شوید و نگاه کنید، آنها رفتند و هنگامی که

وارد غار شدند، خداوند، بادی برانگیخت که آنها را از آن بیرون ساخت. معروف است راهی که مسلمانان برای جهاد با دولت روم از آن عبور کرده اند در منطقه ای نبوده که

گفته اند غار حقیقی در آن قرار داشته است، خواه بنا بر قول ابن عبّاس در ایله یا در منطقه ای نزدیک عَمّان که این غار بعدا در آن کشف شده است. از این رو، مقتضی است در امثال این روایات بازنگری شود، زیرا بیشتر آنها ساختگی است و استناد به آنها

۱- تفسیر ابن کثیر، ص ۴۷.
۲- کهف / ۱۸ : اگر به آنها می نگریستی، فرار می کردی و سرتا پای تو پر از ترس و وحشت می شد.

درست نیست جز پس از مراجعه و بررسی و کشف وجوه تناقضی که در آنهاست چه از لحاظ وقایعی که در این روایات ذکر شده و چه از نظر مقایسه آنها با روایاتی غیر از آنها، و این، امر روشنی است و کشف آن برای اهل فنّ دشوار نیست.

شاید ما در فصل پیشین روشن کرده باشیم که این جوانان از شهر افسوس نبوده بلکه اصلاً از رومیان نبوده اند، و آنها یهودیانی بوده اند که مسیحیّت حقّه را پذیرفته بودند، و به طایفه آسینیها و پیروان ابیونی آنها یا فقرا انتساب داشته اند. این که در گفتار ابن عبّاس و دیگران می یابیم که محلّ غار نزدیک «ایله» واقع در منطقه شرق رود اردن بوده، سخن درستی است که با وقایع و حوادث این داستان مطابقت دارد، به ویژه آن در برخی از اشعار عرب در جاهلیّت اشاراتی به کهف و رقیم شده که از آنها فهمیده می شود آنان محلّ کهف و رقیم را می دانسته اند، و این امر، بیانگر آن است که این محلّها در نزدیکی

آنها قرار داشته به طوری که از کنار آنها عبور می کرده اند، و یا دست کم منطقه ای را که این محلّها در آن قرار داشته است، می شناخته اند.

در یکی از اشعار امیّه بن ابی الصّلت، این بیت آمده است:

و لیس بها إلّاالرّقیم مجاورا

و صیدهم والقوم فی الکهف هُمَّدُ(۱)

امیّه بر دین حقّه نصرانیّت بوده و به کلیساهایی که میان اردن و جزیره العرب وجود داشت رفت و آمد می کرده و شاید داستان اصحاب کهف را از برخی پارسیان و تارکان دنیا که در بیابانها می زیستند و به عبادت خدا می پرداختند مانند بحیرا و ورقه بن نوفل

وجز اینها شنیده بوده است.

روایت شده که ابوبکر عباده بن صامت صحابی را به عنوان پیک خود نزد پادشاه روم فرستاد تا او را به اسلام دعوت کند، او از نزدیکی غاری عبور کرد که در آن اجساد پوسیده نشده ای وجود داشت و از آنها مواظبت می شد، این غار در کوه رقیم نزدیک جاده ای که کاروانهای شام و حجاز از آن عبور می کردند واقع بود، روایت دیگری حاکی از آن است که مسلمانان می دانستند که برخلاف آنچه نصارا ادّعا می کنند، غار اصحاب کهف در شهر افسوس نیست، از جمله این که رازی از قفال و او از محمّد بن موسی

۱- در آن جا تنها رقیم همسایه آستانه آنهاست - درحالی که قوم در غار آرمیده اند

خوارزمی اخترشناس نقل کرده که واثق خلیفه عبّاسی، او را به کشور روم اعزام داشت، تا حال اصحاب کهف را شناسایی کند، او گفته است: پادشاه روم، گروههایی را به همراه من به محلّی که گفته می شود آنها در آن جا هستند (یعنی شهر افسوس) روانه ساخت، و مردی که نگهبان این محلّ بود مرا از ورود بر آنها ترسانید، با این حال، من بر آنها وارد

شدم و مشاهده کردم که موهای آنها روی سینه هایشان افتاده است، گفته است: امّا من دریافتم که این صحنه سازی و نیرنگ است، و مردم نسبت به آن اجساد، داروهای خشک کننده اَبدان مردگان را به کار برده اند تاآنها را از پوسیدگی نگهدارند، مانند آلوده

کردن بدن مرده به صبر مرّ و غیر آن. سپس قفال گفته است: آنچه برای ما روشن به نظر می رسد آن است که این محل، جایگاه اصحاب کهف نیست، و سخنان مردم روم که می گویند این جا، محلّ آنهاست، اعتباری ندارد. ظبیان بر این روایت، حاشیه ای دارد که

در آن می گوید: کاش می دانستم از دوران صدر اسلام روایتی در این مورد قویتر از این روایت وجود دارد تا ادّعای آنانی را که می گویند محلّ کهف در شهر افسوس است، ردّ کند؟(۱)

همچنین در کتاب الاعتبار، نوشته امیر اسامه بن منقذ، یکی از سرداران صلاح الّدین ایّوبی آمده است که او غار اصحاب کهف را زیارت کرده و در توصیف آن می گوید: «نورالدّین عین الدّوله باروقی، سی تن سواره را همراه من کرد، در راه خود از کهف و رقیم عبور کردم و در آن جا فرود آمدم و وارد کهف شدم و در مسجد آن نماز گزاردم، لیکن وارد راه باریکی که در آن بود، نشدم؛ یکی از فرماندهان تُرک که همراه من بود و به او (برشق) گفته می شد، خواست وارد این شکاف تنگ شود. به او گفتم: در بیرون نماز بگزار، گفت: لاإله الّاالّله، من حرامزاده ام هرگاه نتوانم وارد آن شوم؛

گفتم: چه می گویی؟

گفت: این محلّی است که زنازاده وارد آن نمی شود، وخدا می داند که سخن او چقدر درست است، بیشتر سپاهیان وارد غار شدند و در آن نماز گزاردند، در میان سپاهیان همراه من براق زبیدی بود وغلام سیاهی به همراه داشت که بسیار نمازگزار و بیشتر از همه باریک اندام و مؤدب بود، او به کنار این شکاف آمد و بسیار کوشید که وارد آن شود

۱- اهل الکهف، محمّد تیسیر ظبیان، ص ۴۸.

لیکن نتوانست این بیچاره به گریه درآمد و سخت دچار حسرت و اندوه شد و سرانجام توانست وارد آن شود و سپس بر گردد.»

نیز استاد ظبیان(۱) برخی از نوشته های شماری از خاورشناسان و باستانشناسان را در باره کهف و رقیم ذکر کرده که از جمله آنها خاورشناس کلیر مونت جانو است که در دوران حکومت عثمانی، کنسول فرانسه در بیت المقدس بوده و در سال ۱۸۶۸م محلّی را که نزدیک عمّان، پایتخت اردن می باشد، دیدار و توافق خود را با جغرافیای عربی مقدسی در مورد این که غار موجود در آن محلّ، همان غاری است که در روایات مسیحی و قرآن کریم از آن یاد شده، اظهار کرده است.

نیز از جمله کسانی که این محلّ را بازدید کرده اند، پژوهشگری است که (ایزبل فیستر) نام دارد، اونوشته است: «کاوشهای باستانشناسی در قبور کهف و آنچه در مجاورت آنهاست، گویای آن است که رأی علمی کاملاً هماهنگ با توصیف قرآنی اهل کهف است».

سرانجام در سال ۱۹۶۲ میلادی، خداوند، استاد محمّد تیسیر ظبیان را موفّق داشت که محلّ کهف را در نزدیکی عمان، پایتخت کشور اردن معلوم کند، او ضمن گزارش خود درباره محلّی که کهف در آن یافت شده، ذکر کرده است که آن در دامنه کوه کم ارتفاعی که (جبل الرقیم) نام دارد، واقع است. این کوه که مشرف به مناظر دلپذیر و دشتهای پهناوری است که تاچشم کار می کند، گسترش دارد، و انسان را به تفکّر و عبادت خداوند وا می دارد. و جایی که کهف در آن واقع است، دور از چشم انداز عابران و جاده شوسه است، و از راه (عمان - مآدبا - کرک - عقبه) تاآن محلّ سه کیلومتر فاصله است، و کهف در

وضعی قرار دارد که رهگذران نمی توانند آن را ببینند و متوجّه آن شوند مگر آن که به آن

خیلی نزدیک شوند و بر آن دسترسی پیدا کنند.

از برجسته ترین اموری که باعث شد این اکتشاف پس از کاوشها و حفریّات تکمیل شود، پیدایش دریچه ای شبیه تونل بود که درازای آن چهار متر و عرض آن ۴۰ - ۶۰ سانتیمتر بود، و به طور عمودی از ته غار به طرف بالای آن قرار داشت، و دهانه این تونل

۱- مأخذ پیشین، ص ۴۹.

در زمین مسجد واقع بر بالای کهف بود، و در نتیجه این کاوشها به لوحه ای سنگی دسترسی یافتند که به وسیله آن، دهانه این تونل مسدود شده بود. امیر اسامه بن منقذ در

کتاب خود، الاعتبار به هنگامی که کهف را زیارت کرده چنان که پیش از این شرح دادیم،

به این راه زیرزمینی اشاره کرده است.

از نوشته هایی که به خطّ کوفی بر دیوارهای غار دیده می شود، بر می آید که مسجد آن که به وسیله مسلمانان به منظور بزرگداشت اصحاب کهف ساخته شده در زمانهای مختلف تجدید بنا گردیده، و این امر نخست در زمان هشام بن عبدالملک به سال ۱۱۷ه و بار دوم در زمان (خمارویه بن احمد بن طولون) در روزگار خلیفه موفّق عبّاسی به سال

۳۷۷ه .، و بار سوم در دوران قاتیبای الملک الاشرف به سال ۹۰۱ه .، و بار چهارم در سال

۹۱۵ه . در روزگار ملک قنصوه غوری انجام گرفته است.

این اقدامات، همگی گویای آن است که این غار، همان است که در قرآن از آن یاد شده و غار افسوس، غار اصحاب کهف نیست؛ علاوه بر این شواهد تاریخی، دلیل قوی بلکه قطعی که پس از کشف این غار به دست آمده، دلیل جغرافیایی خاصّ موقعیّت آن است که آیه اشراق یا تابش خورشید که در سوره کهف ذکر شده است کاملاً ـ بر موقعیّت غار مکشوفه انطباق دارد. در آیه کریمه آمده است:

«وَ تَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُعَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِيْنِ وَ إِذَا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ».(۱)

بیضاوی در تفسیر این آیه می گوید: خورشید از غار منحرف می شد و در نتیجه اشعّه آن بر آنها نمی تابید تا اذیّت شوند، چه غار در سمت جنوب بود، و هنگام غروب از روی آنها می گذشت و اشعّه خود را از راست و چپ غار قطع می کرد، چه فرموده است:

«وَ هُمْ فِيْ فَجْقَه مِنْهُ»یعنی: آنها در گشادگی یا در وسط غار بسر می بردند

و از هوای خوش بهره مند می شدند و گرفتاری غار و گرمی آفتاب، آنها را آزار نمی داد، زیرا در ورودی غار رو به روی (بنات نعش) بوده، و این نزدیکترین مشرق و مغربی است که در

۱- کهف / ۱۷: خورشید را می دیدی که به هنگام طلوع به طرف راست غار آنها متمایل می گردد و به هنگام غروب به طرف چپ، و آنها در محلّ وسیعی از غار قرار داشتند.

محاذات شرق و غرب رأس السرطان قرار دارد، چه زمانی که خورشید و رأس السرطان در یک مدار باشند آفتاب از آن منحرف شده، مقابل سمت راست آن می تابد که نزدیک مغرب است و زمانی که غروب می کند محاذی سمت چپ آن قرار می گیرد، در این هنگام، اشعّه خورشید بر هر دو سمت آن می تابد و عفونت آن را از میان می برد و هوا را

معتدل می سازد، و آفتاب بر آنها نمی تابد تا اجساد آنها را آزرده و لباس آنها را پوسیده

کند.

پیش از این روشن کردیم که این اوصاف کاملاً بر این کهف تطبیق می کند، چه آن رو به روی سمت قبله است، و خورشید به هنگام تابش بر آن اشراف دارد، و اشعّه خود را به مدخل آن می فرستد لیکن به درون آن و جایی که گشادگی است و جوانان در آن اقامت داشته اند، نمی تابد و این وضع تا غروب آفتاب ادامه دارد.

به دنبال کشف غار موجود در نزدیکی عمّان و این که روشن شده که غار مذکور همان کهفی است که ذکر آن در قرآن کریم آمده است، استاد محمّد تیسیر ظبیان(۱) می گوید: برای ادایِ کاملِ حقِّ این موضوعِ بسیار مهمّ از نظر پروهش و بررسی و تدقیق و نیز به

مناسبت آنچه روحانیان و مورّخان مسیحی درباره اعتبار کهف (افسوس) واقع در اناطولی گفته و برخی مفسّران و تاریخ نگاران مسلمان شایع کرده اند که آن کهف رقیم است لذا اداره آثار باستانی اردن رسما در تاریخ ۲۳/۷/۱۹۶۲م به سفارت ترکیه در عمّان نامه ای نوشت و از آن خواست که معلومات جامعی از کهف افسوس به علاوه تصاویری از آن برای اداره مذکور ارسال، و چنانچه حفریّاتی در آن انجام گرفته و دیگر

آگاهیهای مربوط به آن را اعلام دارند.

اداره آثار باستانی اردن علاوه بر این نامه که به سفارت ترکیه نوشته است، آقای شارس هورتون، یکی از کارشناسان فنّی هیأت سازمان ملل متحد و از

دوستداران آثار باستانی را موظّف کرد که به (افسوس) رود و عکسها و آگاهیهای لازم را درباره کهف، واقع در آن محلّ را به دست آورده، به اداره مذکور تحویل دهد. به استناد عکسها و گزارشهایی که آن اداره از سفارت ترکیه و کارشناس سازمان ملل متحد دریافت کرده

۱- اهل کهف، ص ۹۶ و ۹۷.

مسائل زیر برای اداره مذکور روشن شده است:

۱ – مسجدی که در قرآن کریم از آن یاد شده به هیچ روی اثری از آن در کهف واقع در افسوس وجود ندارد و در بالای این کهف، هیچ بنایی که دلالت بر وجود این مسجد کند، دیده نمی شود؛ همچنین در مجاورت یا در نزدیک آن مطلقا مسجد دیگری نیست.

۲ – بر اثر حفریّات و کاوشهایی که در غار افسوس انجام گرفته صدها گور که از آجر ساخته شده اند، دیده شده است امّا در کهفی که در نزدیکی عمّان کشف شده، هشت گور یافت شده که در سنگ کنده شده اند، و از زیب و زیور نقوشی که بر آنها دست یافته اند، دانسته می شود که مردگان رومی هستند.

۳ – در غار (افسوس) هیچ نقوشی و نوشته هایی دیده نمی شود که دلالت کند بر آن که آن جا غار اصحاب کهف است درحالی که دیوارهای کهف رقیم واقع در عمّان پر از نوشته ها و نقوش وخطوط یونانی، کوفی و ثمودی است.

۴ – معلوم شده است که درِ ورودی غار (افسوس) در شمال شرقی واقع است. از این رو، آیه مربوط به اشراق یا تابش خورشید در قرآن کریم به این غار منطبق نمی شود،

درحالی که کهف رقیم درجنوب واقع است و این آیه کاملاً با آن مطابقت دارد.

۵ – در غار (افسوس) گشادگی دیده نمی شود در صورتی که در کهف (رقیم) این گشادگی که قرآن کریم اشاره کرده و فرموده است : «وَهُمْ فی فَجْوهٍ مِنْهُ» وجود دارد.

۶ – تاریخ قدیمی ترین کنیسه در افسوس به قرن نخست میلادی باز می گردد در حالی که زمان معبد یا مسجدی که به دنبال بیداری آن جوانان در غار ساخته شده است، به زمان (ثیودوسیوس دوم) یعنی قرن پنجم بازگشت دارد، و این امر با وضع کهف رقیم تطبیق می کند، نیز در این غار بر سکّه هایی مربوط به این امپراتور و همچنین قطعاتی از

سفالهای ساخت رومیان دست یافته اند.

رقیم

پیش از آن که معنای رقیم را که در قرآن کریم پس از واژه کهف ذکر

شده و فرموده است : الکهف والرقیم برای خواننده روشن سازم، آنچه را پیرامون عبارت (اصحاب

الکهف والرقیم) گفته شده ذکر می کنم، تازه ترین چیزی که در این باره گفته اند این است که اصحاب کهف غیر از اصحاب رقیم است، به این معنا که جوانانی در کهف به خواب رفته اند، و جوانان دیگری در رقیم آرمیده اند، و این چیزی است که از گفتار بعضـی که محلّ کهف را غیر از محلّ رقیم دانسـته اند، فهمیده می شود، و حتّی آنهایی که ادّعاکرده اند محلّ کهف در شهر افسوس است، گفته انـد محـلّ رقیم در کشور روم واقع و غیر از محلّ کهف می باشـد، نیز از نظر هر دو دسـته افراد هر دو محلّ یعنی کهف و رقیم از

مردم روم می باشند.(۱)

امّـا کسانی که گفته انـد رقیم، نام محلّی در سـرزمینهای عربی است، نیز آن محلّ را غیر از محلّی دانسـته انـد که کهف در آن واقع است، از جمله سـیّد مظفّرالدین نادفی(۲) گفته است: رقیم را به زبان عبری شـیلوه و به یونانی بطرامی گفته انـد و این نام، مرکز شمال

جزیره عربسـتان بوده که نخست تحت حاکمیّت مدینیها قرار داشـته و در دوران نبطیها که پس از آنها آمده اند، به همین وضع باقی بوده است.

آنچه گفته شـد، مربوط به محـلّ رقیم بود، امّـا آنچه مربوط به معنـای این واژه می باشـد نیز میان مفسّـران مسـلمان پیرامون آن اختلـاف است. برخی از آنهـا گفته انـد رقیم، نـام درّه ای که کهـف در آن واقع است؛ دسـته ای از آنهـا گفته انـد: رقیم، نـام دهکده ای است که

کهف در نزدیکی آن بوده است، گروهی مدّعی شده اند که آن، نام کوهی است که کهف در آن قرار دارد، و بعضی از آنها گفته اند: رقیم، نام لوحی از سـنگ است که داسـتان اصـحاب کهف بر آن نوشـته شده است و سپس آن را بر درِ کهف نصب کرده اند، نیز گفته اند: رقیم به معنای کتاب است و به آیه «کتاب مرقوم» استشهاد کرده اند. ابن کثیر

می گوید: این ظاهر آیه است و ابن جریر طبری همین را اختیار کرده،

گفته است: رقیم بر وزن فعیل به معنای مرقوم است همچنان که به مقتول قتیل و به مجروح جریح گفته می شود.

به رغم وجاهت این برداشت به اعتقاد ما درست تر قول کسانی است که گفته اند رقیم

۱- مروج الذهب، مسعودی، ص ۲۱۴.

۲- التاریخ الجغرافی للقرآن، ص ۷۴.

همان محلّی است که کهف درآن پیدا شده است خواه آن محلّ درّه یا دهکده یا شهر یا کوه باشد، و مراد از آن سنگ لوحه ای نیست که قضیّه این جوانان و اسامی آنان و جز اینها

بر آن نوشته شده است، و این نظریّه علاّمه ابوالکلام آزاد در تفسیر او به نام ترجمان القرآن است که آن را تا سوره کهف ادامه داده است، او معتقد است که آن محل، همان

است که در تورات نام «راقم» ذکر شده و گفته است آن نام قدیم (بیرا) است که مرکز

تاریخی و مشهور انباط بوده و در نزدیکی (ایلات) قرار داشته، و ابن عبّاس گفته است کهف در نزدیکی آن قرار دارد، جز این که مودودی بر این است که راقم ضمن میراث سبط بنیامین در تورات ذکر شده، وهمین سفر (سفر شیوع) می گوید: میراث این سبط در غرب نهر اردن و بحر لوط واقع است، و آن منطقه ای است که ممکن نیست شهر «بیرا» در آن جا باشد، زیرا ویرانه های «بیرا» در منطقه ای یافت شده که در فاصله میان آن و

میراث سبط بنیامین تمامی منطقه یهودا و ادومیّه قرار دارد، از این رو، بسیاری از باستان

شناسان این زمان در این که «بیرا» و «رقام» نامهای یک محلّ باشد، تردید کرده اند، و تنها مودودی(۱) گفته است که «رقیم» به معنای نقش یا نوشته ای ست که نامهای آن جوانان و سرگذشت آنها بر آن نقش یا نوشته شده است.

با این حال، واژه «رقیم» در اصحاح سی ویکم سفر عدد جز و اسامی چهارتن از پادشاهان مدین آمده که عبارت اند از: اوی، راقم، صور و حور، و ذکر آنها به مناسبت حمله بنی اسرائیل به مدین برای انتقامگیری از مردم آن به امر موسی و ربّ بوده است، زیرا آنها دختران مدین را برای اسرائیلیها فریب می دادند و آنها را به پرستش «بعل» وادار

می کردند. استاد محمّد عزّه دروزه(۲) می گوید: «شاید این اسامی، نامهای سرانِ شهرهایی

باشد که در منطقه مدین قرار داشته اند، و معروف این است که مدین در شرق دریای سرخ در منطقه عقبه واقع بوده، و تا منطقه ای که به آن «موآب» گفته می شده امتداد داشته و بعدا در قلمرو حکومت انباط قرار گرفته چه شهر «بیرا» یا بطرا در همان جا بوده

است، به اعتقاد ما ابوالکلام آزاد به هنگامی که از «بیرا» نام می برد همین جا را در نظر

۱- مأخذ پیشین، ص ۱۴.

۲- تاریخ موجات الجنس العربی و دولها و مآثرها فی بلادالشام، ص ۱۶۳.

داشته است، چه بطرا یا بتراء، مرکز دولت انباط بوده، و شاید او در خواندن آن باحروف فرنگی دچار اشتباه شده است هر چند ویـل دورانت در آن جـا که از فرار یهودیان به شـرق اردن و اسـتقرار آنها در «بیرا» سـخن می گویـد، آن را به همین نحو یعنی «بیرا» نوشته است.

و ما در همین سطور اشاره کردیم که سیّد مظفّرالدین نادفی گفته است که رقیم به زبان عبری «شیلوه» و به یونانی بطراگفته می شود که مرکز کشور نبط بوده است.

همچنین چه در گذشـته و چه در حال، معمول است که شهرهای بزرگ در بسیاری از اوقات به نامهای پادشاهان و فرمانروایان و سـرداران بزرگ نامگذاری می شوند، مانند اسـکندریه، واشنگتن وجز اینها به همین گونه راقم به نام پادشاه یا حاکم آن که راقم گفته

می شـده نامیـده شده، و این نام در میان اسامی شـهرهایی که در اصـحاح سـیزدهم از سـفر یوشع و در اصـحاحات بعدی آن تا اصحاح بیستم ذکر کرده اند، دیده می شود.

امّا با اسـتاد سـیّد مظفر که معتقد است رقیم به زبان عبری شیلوه و به یونانی بطرا نامیده می شده، هم رای نیستم چه در اصحاح بیست و یکم از سفر یوشع آمده است که شیلوه در سرزمین کنعان قرار داشته است و می گوید: ... سپس سران آباء لاویّین نزد العازار کاهن و یوشع بن نون و رؤسای آباء اسباط بنی اسرائیل آمدند و در باره شیلوه که

در سرزمین کنعان واقع است با آنان سخن گفتند، و کنعان قسمتی از فلسطین است که در مجاورت مرز مصر قرار دارد و آن را از آدوم و موآب جـدا می کنـد، همانجایی که دولت مَدینیها و پس از آنها نبطیهای بحر لوط یا بحرالمیّت و بیابان چین در آن برپا شد.

مـا در فصل پیشـین بیان کردیم که اقامتگاه قوم اصـحاب کهف که پیرو ابیونیها یا به تعبیر (گیبون) فقرا بوده انـد در (بیرا) واقع در شرق اردن بوده واین نظریّه را ابوالکلام آزاد

ترجیـح داده، امّـا آنچه مورد اعتراض است، این است که گفته است «بیرا» همـان «راقم» است که گفته انـد آن در میراث سـبط بنیامین که در غرب اردن واقع

می باشد، قرار داشته

است و این، اجتهادی از سوی اوست که مسـتلزم آن نیست که مصون از خطا باشد، با این همه در کشـفیّاتی که در سال ۱۹۶۱ صورت گرفته و مرحوم محمّد تیسیر ظبیان در آن شرکت داشته روشن شده است که منطقه ای که در آن به کهفی دست یافته اند که ذکر آن در قرآن کریم وارد شده رجیب نام داشته که این واژه تصحیف «رقیم» است که نام قدیمی

آن می باشد، و بدویها همچنان آن را رجیب می نامند، چه معروف است که آنها قاف را جیم تلفظ می کنند.

دلایل بسیاری وجود دارد که عرب، رقیم را به عنوان محلّ و سرزمین می شناخته است، و ما پیش از این، روایت عباده بن صامت صحابی را ذکر کرده ایم که در آن گفته است: از کنار غاری عبور کرده که در آن اجسادی پوسیده نشده وجود داشته، و آن در کوه رقیم نزدیک جاده ای که کاروانهای شام و حجاز در آن رفت و آمد می کرده اند، واقع

بوده و از آنها مواظبت می شده است. همچنین داستان سعید بن عامر صحابی را که عمر ابن خطاب، او را در رأس لشکری به شام گسیل داشت، ذکر کرده ایم. وی نقل می کند که در اثنای حرکت خود به اتّفاق لشکری که همراه داشت، گمان کرد راه مقصد را گم کرده است لیکن دیری نگذاشت که خورشید طلوع کرد، و راه مقصد مشخّص شد، می گوید: هنگامی که خورشید دمید، مسلمانان از درّه خارج شدند و معلوم شد که این سرزمین و کوه همان کوه «رقیم» است، و زمانی که آن را دیدم شناختم و آوازم را به تکبیر بلند کرده،

گفتم : اللّه اکبر، مسلمانان نیز با شنیدن آن صدا را به تکبیر بلند کردند و گفتند: ای ابن عامر! چه چیزی را دیده ای؟ گفتم: به سرزمین شام رسیده ایم واین کوه رقیم است، گفتند: ای سعید! رقیم چیست؟ من داستان رقیم را برای آنان نقل کردم، سعید گفته است: آنان از این داستان در شگفت شدند، سپس آنها را به غار (کهف) آوردم، آنها در آن نماز

گزاردند، پس از آن به حرکت در آمدیم تا به نزدیک عمّان مرکز اردن رسیدیم.(۱)

شاید این روایت درست تر از روایتی باشد که حاکی است رقیم در مسیر تجارتی عربستان و شام واقع است، چه روایت مذکور، محلّ رقیم را نزدیک عمّان ذکر کرده است، و لشکریان اسلام به فرماندهی فضل بن عبّاس و زبیر بن عوام به

دستور ابی عبیده ابن جراح، فرمانده سپاهیان شام، مأمور فتح عمّان شدند، و در میان راه با لشکری که سعید بن عامر فرماندهی آن را داشت، دیدار کردند.

همچنین ابو عبداللّه بشاری مقدسی به محلّی که رقیم نامیده می شود اشاره و به آنچه در ابیات چکامه ای که کثیر عزه سروده و درآن به یزیدبن عبدالملک مژده خلافت داده،

۱- فتوح الشام، واقدی، ص ۷۱.

استشهاد کرده، وی گفته است:

اميرالمؤمنين اليک نهوی

على البخت الصّلادم والعجوم(۱)

اذ اتّخذت وجوه القوم نصباأجيج الواهجات من السّموم(۲)

فكم غارون دونك من جهيضٍو من فعل مطرحه جذيم

يزرن على تنائيه يزيداباأكتاف الموقّر والرّقيم(۳)

تهنئه الوفود اذا أتوهبنصراللّه والملك العظيم(۴)

مرحوم استاد محمّد تيسير ظبيان مى گويد(۵): موقرو رقيم، هر دو در نزديكى عمّان واقع انـد و در آنها كاخهاى اموى و رومى موجود است، همچنين در اين منطقه، ويرانه هاى كاخهاى ديگرى از امويان ديـده مى شود، او مى افزايـد كه: اسـتاد عابدى در كتاب خود به نام الآثار الاسـلاميّه مى گويد: مقدسـى مذكور از محلّى نزديک كاخ معروف موقر بحث كرده تا اين كه به قريه رجيب (رقيم) مى رسـد و گفته است، رجيب تحريف شده رقيم است به ويژه آن كه در غرب اين محلّ، غارهايى است كه نظر بيننده راجلب مى كند.

در كتاب احسن التقاسيم فى معرفه الأقاليم آمده است: رقيم، دهستانى است در يک فرسخى عمان در اعماق درّه، در آن غارى است كه دو درِ كوچک و بزرگ دارد، و ادّعـا مى كننـد كسـى كه از درِ بزرگ آن وارد شود، نمى توانـد از درِ كوچک آن داخـل شود. ليكن هر كسـى آنچه را مقدسـى ذكر كرده بخوانـد، مى بينـد كه مقصود مقدسـى، آن نيست كه بگويـد اين غـار همان كهفى است كه آن جوانان بـدان پناه برده در آن خوابيدنـد، چه او داسـتان ديگرى را در باره سه نفرى نقل مى كنـد كه پيامبر خدا صلى الله عليه و آله از آنها سخن گفته است.(۶)

ص: ۲۲۴

۱- اى امير مؤمنان به سوى تو رو مى آوريم بر شتران قوى و اسبان سخت و درشت سمّ و شتران ريز

۲- هر گاه بزرگان قوم شعله آتش افروزندگان سموم را نشانى قرار دهند

۳- چه بسـيارند از سـقط شدگان و افتادگان و ناقص اندامان كه با همه دورى راه سـرزمين موقّر ورقيم را مى پيمايند و بر يزيد وارد مى شوند.

۴- هيئتهايى كه بر او داخل مى شوند نصرت خداوند و پادشاهى بزرگ را به او تهنيت مى گويند.

۵- فتوح الشام، ص ۱۰۴.

۶- داسـتان اين افراد چنان كه مسـلم روايت كرده، اين است كه پيامبر خـدا صـلى الله عليه و آله فرمود: سه نفر در حالى كه در

حرکت بودند باران بر سر آنها شروع به باریدن کرد، آنان به غاری در کوه پناه بردند، در این موقع، سنگی از کوه فرو افتاد و دهانه غار را بر روی آنها بست، یکی از آنها به دیگران گفت: بنگرید اعمال شایسته ای را که به خاطر خداوند انجام داده اید او را بدانها بخوانید شاید خدا این گرفتاری را از شما بردارد، یکی از آنها گفت: من، پدر و مادر پیر و همسر و دختران خردسالی داشتم که با آنها به مهربانی رفتار می کردم شبی وارد شدم شیر را دوشیدم و پیش از آن که فرزندم را شیر دهم به پدر و مادرم شیر نوشانیدم، یک روز که کار درختان باعث شد من تاشبانگاه به خانه نیایم، مشاهده کردم هر دو خوابیده اند، مانند گذشته شیر را دوشیدم و آن را آوردم ودر بالای سر آنها نشستم لیکن خوش نداشتم آنها را از خواب بیدار کنم و کراهت داشتم پیش از آنها کودک را شیر بنوشانم، در این حال کودک در پیش روی من از گرسنگی به خود می پیچید، وضع من و آنها تاسپیده دم به همین گونه ادامه داشت، خداوندا! اگر می دانی این را برای رضای تو انجام داده ام، روزنه ای برای ما از این غار باز کن تا آسمان را ببینیم، خداوند برای آنها روزنه ای باز کرد که به وسیله آن آسمان را می دیدند. دیگری گفت: مرا دختر عمویی بود که پیش از آنچه ممکن است مردان، زنان را دوست بدارند من او را دوست می داشتم، از او خواستم که با وی نزدیکی کنم، او امتناع کرد جز آن که صد دینار به او بدهم، من خود را به رنج و زحمت انداختم تا توانستم صد دینار جمع آوری کنم، آنها را نزد او آوردم، هنگامی که میان دوپایش نشستم، گفت: ای بنده خدا! از خدا بترس، به حقّ او سوگندت می دهم که مهر از سر آن بر مدار، من برخاستم و از او دور شدم. خداوندا! اگر می دانی که من این کار را برای رضای تو انجام داده ام رخنه ای برای ما باز کن، خداوند رخنه ای برای آنها باز کرد، دیگری گفت: من کارگری را در برابر پیمانه ای برنج اجیر کردم، هنگامی که کار را او به پایان رسید گفت: حق مرا بده، من پیمانه برنج را به او عرضه کردم لیکن او از قبول آن روی گردانید، من آنها را پیاپی کشت کردم تاآنگاه که از بهای آنها گاوها و چراننده ای برای آنها تهیه کردم سپس او نزد من آمد و گفت: از خدا بترس و در حق من ستم مکن، به او گفتم: برو نزد گاوها و چراننده آنها، او آنها را گرفت و برد، خداوندا! اگر می دانی این کار را برای رضای تو کرده ام، بقیه این دهانه غار را به روی ما باز کن، خداوند باقیمانده دهانه را به روی آنها باز کرد. چنان که می بینیم این داستان غیر از قصّه اصحاب کهف است.

بـا این حـال، آنچه مقدسـی در مورد مسافت میان رقیم و عمّان گفته است، درست است، و این به عکس بطرایا (بیرا) است که مسافت میان آن و عمان خیلی بیش از اینهاست، و چون مقدسـی، جغرافی دان معروفی است، جغرافی دانهای مسلمانی که پس از او آمده اند، آگاهیهای خود را از او گرفته اند، به ویژه جهانگرد هروی که آرای مقدسی

را در کتاب خود ثبت کرده است.

از کسانی که این نظریّه را تأیید کرده اند، یاقوت حموی است که در کتاب خود معجم البلدان گفته است: عمّان شـهری اسـت در اطراف شام و مرکز سرزمین بلقاء بوده و کهف و رقیم در نزدیکیِ آن است.

اسـتخری می گوید: رقیم، شـهری است نزدیک بلقا و آن شـهری کوچک است، خانه ها و دیوارهایش در میان سنگ تراشیده شده به گونه ای که گویا همه یک سنگ می باشند.

ص: ۲۲۵

جرجی زیدان(۱)، نظریّه ای برخلاف پیشینیانش دارد، او می گوید: اعراب به هنگامی که ویرانه (بطرا) پایتخت انباط را مشاهده کردند، آن را رقیم نامیدند، نیز می گوید: آن،

معربِ یکی از اسامی یونانی آن است، چه یونانیان آن را ارکی Arkae می نامند وعرب آنر ا تحریف کرده رقیم نامیده است، و بسا مراد از آن بخصوص خزانه داران فرعون باشند، این محلّ در دوران حکومت بنی امیّه، شهرت فراوانی یافت و خلفای اموی از جمله یزید بن عبدالملک در آن فرود می آمدند، و به سبب ساختمانها و ستونها و نقوشی که در آن مشاهده کرده اند گمان داشته اند آن همان محلی است که اصحاب کهف در آن بسر برده اند، واخباری درباره آن شهر نقل کرده اند که مقدسی در کتاب خود به نام احسن التّقاسیم آنها را ذکر کرده است.

جز این که ما آنچه را جرجی زیدان نوشته است که خلفای اموی در این محلّ (بتراء) منازلی داشته و در آنها اقامت کرده اند، بعید می شماریم و از نظر ما درست این است که

آنها در محلّی نزدیک عمّان، کاخهایی داشته اند که در آنها اقامت می کرده اند و آن محلّ را وادی رقیم گفته اند، و بقایای این کاخها کشف شده است.

نباید فراموش کنیم که جرجی زیدان نمی خواسته است درباره داستان مسیحی که می گوید کهف در افسوس است، اظهار تردید کند. از این رو، به تشکیک در روایات اسلامی متشبّث شده است.

با چشم پوشی از نزدیکی یا دوری دهکده رقیم که جغرافیدانهای عرب وجز آنها از آن سخن می گویند نسبت به موقعیّت کهفی که در نزدیکی عمّان کشف شده است گفتار آنها گواه این است که رقیم سنگی نیست که بر آن نقش و نوشته ای باشد بلکه نام محلّی است خواه کوه یا قریه یا شهر. نیز ما معتقد نیستیم که آنچه جرجی زیدان گفته که رقیم،

تحریف واژه یونانی ارکی Arkae درست است چه میان این دو واژه

اختلاف روشنی است و کدام رابطه و وجه شباهتی میان ارکی و رقیم می توان یافت؟

علاوه بر همه آنچه ذکر شد، دلیل دیگری وجود دارد که می توان آن را از شرایط و اوضاعی که پناهندگی جوانان را به غار ایجاب کرده به دست آورد، شرایطی که اجازه

۱- العرب قبل الاسلام، ص ۸۴.

نمی داده و مستلزم آن نبوده که نامهای آنها در لوحی نقش یا در نوشته ای ثبت گردد، و بر عکس آنچه در روایات مسیحی آمده، آنها از سوی حکومت وقت تحت پیگرد نبوده اند.

شاید این مطلب به روشنی از داستان قرآنی آن آشکار باشد، چه قرآن کریم به هیچ روی از پادشاه یا حکومتی که این جوانان را تحت تعقیب قرار داده ذکری نکرده و پناهندگی آنها به کهف به صِرف خواست آنها بوده چنان که در قرآن کریم آمده است:

«وَ اِذِ اِعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ إلاَّ اللّه فَأوا إلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْلَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ و يُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أمْرِكُمْ مِرْفَقًا»(۱)

یعنی آنچه این جوانان کرده اند کناره گیری از قومشان بوده است که خدایان دیگری را با اللّه پرستش می کردند، و گمان نمی کنیم این امر، اقتضای آن را داشته است که اسامی

آنها در لوحه ای نقش و بر دهانه محلّی که در آن عزلت گزیده اند، نصب گردد، یا نامهای

آنان در نوشته ای ثبت و در صندوقی از مس قرار داده شود تا شاید نسلهای آینده به آن دسترسی پیداکنند، و بر آنچه درآن است آگاهی یابند، امّا چه چیزی در آن خواهند یافت؟! تنها به اسامی گروهی دست می یابند که شرک به خدا را مردود شمرده اند و در زمانی که شرک به خدا در همه جا شایع و منتشر بوده است، آنها اللّه راپرستش می کرده و به او شرک نورزیده اند، با این همه، آنان داستان خود را در هیچ جایی ننوشته اند، لیکن

داستان مسیحی اینها را به مفسّران مسلمان القا کرده و آنان آنها را نقل و از مفاهیم روشن قرآن غفلت کرده اند.

هرگاه گفته شود چگونه مردم، این جوانان را شناخته و به مشخّصات آنها یقین داشته اند، در پاسخ می گوییم چنین شناخت و یقینی به هیچ روی وجود نداشته است،

خواه هنگام پناهندگی آنها به غار یا در زمان بیداری آنها، چه آنان در زمانی که به غار پناه برده اند، خانواده ای نداشته اند که به آن منتسب باشند، و چنان که پیش از این گفته ایم،

آنان از طایفه آسینیهایی بوده اند که فرقه ابیونیها یا فقرا از آن منشعب شده است، و از جمله جوانانی منسوب به این طایفه و فرقه اند که خانواده های خود را ترک می کردند و

۱- کهف / ۱۶ : و هنگامی که از آنها و از آنچه راجز خدای می پرستند کناره گیری کردید به غار پناهنده شوید که پرودگارتان سایه رحمتش را بر شما می گستراند، و راه نجات و آسایش را به رویتان می گشاید.

برای تحصیل فراغت جهت عبادت وتطهیر از گناه به زنان نزدیک نمی شدند و با آنها معامله و داد و ستد نمی کردند، و طبق آنچه از طومارهای بحرالمیّت معلوم شده در اردوگاههایی در بیابان اقامت می کردند و در چادرها یا غارها می خوابیدند. آن جوانان

هنگامی که در کهف به خواب رفتند و سپس خداوند آنها را از خواب بیدار کرد، هیچ کس گمان نمی برد که آنها از آن خواب برانگیخته می شوند، لذا اگر آنها می مُردند، سنتهای قومی ایجاب نمی کرد که اسامی مردگان در الواحی نقش شود، و اگر نمی مردند و مردم این را می دانستند، باور نمی کنیم گروهی پیدا شده و نام هر یک از آنها را که به خواب رفته بر لوحی نقش کرده است تاهرگاه در خواب به او آسیبی برس-د شناسایی شده باشد.

دیگر آن که این جوانان هنگامی که به غار پناه بردند باور نمی کردند در تمام چنین مدّتی خواهند خوابید، چه خداوند خواسته بود که آنها، موضوع یکی از معجزات او باشند، همچنین باور نداشتند که مرگِ آنها پس از مدّتی دراز یا کوتاه در غار فراخواهد

رسید، دلیل بر این امر، آن است که آنان وجوه نقد با خود به غار برده اند، زیرا ممکن

نیست تصوّر شود کسی که به غار پناه می برد تا در آن بمیرد با خود پول حمل کند. بنابراین، آنان به این منظور به کهف پناه بردند که تا زمانی که خداوند راهی برای رهایی

آنها از رنج و گرفتاری فراهم کند در آن توقف کنند، و این امر نیاز به آن ندارد که داستان

آنها نوشته و نامهای آنها بر لوحی نقش شود، یا شخص دیگری به نیابت از سوی آنها این کار را انجام دهد، چه جریان حوادث نشان می دهد که کسی از کار آنها آگاهی نداشته است.

همچنین عقیده ای درآن زمان شیوع داشت مبنی بر این که ملکوت خداوند خواهد آمد و بر مؤمنان لازم است که برای آن آماده شوند، یعنی قیامت برپا می شود و رستاخیز

فرا می رسد و در آن هیچ شکّی نیست، و این امر، چیزی است که مسیح

پیوسته آن را تکرار می کرد، و مردم حتّی نزدیکترین آنها به او که حواریّون بودند، آن را نفهمیدند

وتصوّر کردند که قیامت پس از روزها یا ماهها یا سالهایی چند برپا خواهد شد. شارل

گنبییر(۱) می گویـد: آنها البته ندانسـتند که لازم است خاطرات خود را تدوین و احساسات خویش را نسبت به مسیح ترسیم کننـد، آنهـا در این انـدیشه نبودنـد که برای نسلهای آینـده ای که اعتقـاد دارنـد قیـامت هرگز نخواهـد آمـد و این دنیـا جهان ستمگری و خطایا و لذّات جسمانی است، چیزی بنویسند. آری، آنها معتقد بودند که پایان جهان نزدیک است و در هر لحظه انتظار توقّف حیات بشری و ظهور مسیح منتقم در آسمان داشتند و این احساس همه مؤمنان واز جمله این جوانان بود.

بـدین گونه برای ما روشن می شود هنگامی که آن جوانان به غار پناه بردنـد، لزومی نـداشت نامهای آنان بر لوحی نقش شود، بلکه علاوه بر این از بررسی وضع دورانی که این حـادثه در آن اتّفـاق افتاده است، معلوم می شود که غیر از جوانان اصحاب کهف دهها بلکه صدها تن اعمّ از آن که بر طریق حقّ بوده اند یا گمراهی برای فرار از ستم و آزار و شکنجه به غارها پناه برده اند، حال چگونه است که تنها نام این جوانان بر لوح یا نوشته ای

نقش یا ثبت شده است!

چنان که پیش از این گفتیم، داستان مسیحیّت بر عقول مفسّران مسلمان چیره شده و آنها را از حقایق بسیاری که در این قصّه قرآنی است، غافل کرده است اعمّ حقـایقی که صـراحت دارنـد و آنهـایی که تلویحا بیان شـده انـد، از جمله آن که آنها باور کرده اند که

جوانان کهف از اشراف مردم واز نزدیکان حکّام بوده اند چنان که یکی از روایات مسیحیان گویای آن است. همچنین تردید نکرده انـد در این که حقیقت وجود رقیم عبـارت از لوحی است که نامهـای این جوانـان در آن نقش شـده است، درحـالی که آیات قرآن به

روشنی بیان می کند که آنها از توده مردم و از کسانی بوده اند که نَه مالی داشته اند و نَه قدرتی، و از طایفه ای بوده اند که به جنگ و زور و اعمال نیرو تمایل نداشته اند، و به همین

سبب به کهف پناه بردند، و از خداوند خواستند که رحمت خود را شامل حال آنها

گردانـد، و راه نجاتی برای آنان فراهم سازد. و به یکـدیگر گفتند: «و اذِ اِعْتَزَلْتُمُوْهُم وَ مَا یَعْبُدون إلاّ اللّه»(۲)، آنان در این حال درست موضعی خلاف موضع گروهی را داشتند که

۱- المسیحیه فی نشأتها و تطورها، ص ۱۲۸.

۲- و هنگامی که از آنها و از آنچه را جز خدا می پرستند کناره گیری کردید.

وقتی مردم به آنها گفتند: «إِنَّ النّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ»(۱)، آنها اعتنا نکردند و به آیین خود تمسّک جستند، و در راه آن جهاد کردند، گویا خداوند متعال خواسته است روشهای مختلفی را که مؤمنان در برابر کافران و دشمنان حقّ در هر زمان اتخاذ می کنند

به ما نشان دهد. و ما بیان کرده ایم که چگونه طایفه آسینیها به عکس طایفه ها و گروههای

دیگر یهود به خشونت و اعمال نیرو راغب نبوده و به صلح و آرامش گرایش داشته اند، صنعت اسلحه سازی را مکروه می شمردند، واز به کار بردن آن نفرت داشتند.

اگر گفته شود: بسا ممکن است اسامی جوانان کهف پس از بیداری آنها از خواب بر لوحی نقش شده باشد در این صورت ما به نوبت خود حقّ داریم بپرسیم چه کسی آنها را نقش کرده است؟ آیا آنها از رجال کنیسه شهر افسوس نبوده اند؟

و برای ما به گونه ای که مجالی برای شکّ نیست روشن شد که غار اصحاب کهف در افسوس نبوده است، همچنین سابقا این پرسش را درباره لوح خیالی مذکور که ادّعا کرده اند اسامی آن جوانان بر آن نقش شده مطرح کرده و پرسیده ایم چرا کنیسه آثاری را

که گمان می کند مقدّس اند وحقیقت آنها را خدا می دادند، حفظ می کند لیکن نسبت به نگهداری این لوح با وجود قرب عهد به زمان وقوع حادثه اقدام نکرده است؟ یا آن که می گویند: آنانی که نامهای آن جوانان را بر آن لوح نقش کرده اند، قوم همانها بوده اند که در میان آنها در جایی که نزدیک عمان می باشد و کهف و رقیم در آن واقع است از خواب برخاسته اند، در پاسخ آنها می گوییم: این سخن نیز بعید به نظر می آید زیرا هنگامی که

این جوانان از خواب برخاسته اند، این قوم مسلمان نبوده اند و این مطلب به زودی روشن خواهد شد بلکه آنها نصارا بوده و مذهب (بولس) را داشته اند و به مصلحت آنها نبوده است معجزه ای را که قهرمانان آن مؤمنان به خداوند یگانه اند و مسیح و مریم را شریک او قرار نمی دهند و نمی گویند اولین پسر خدا و دومی همسر و مادر فرزند اوست در لوحی ثبت کنند بلکه آنها تنها به یک جنبه این معجزه که واقعیّت قیامت است، توجّه کرده اند اختلاف این قوم، پیرامون تعداد این جوانان که سه یا پنج یا هفت نفر بوده اند، این نظریّه را تأیید می کند، در روایات دیگری گفته شده تعداد آنها هشت نفر، و بعضی نُه نفر

۱- آل عمران / ۱۷۳ : مردم برای حمله به شما اجتماع کرده اند از آنها بترسید.

و برخی گفته اند دوازده یا سیزده نفر بوده است، در این صورت اگر رقیم لوحی بوده که اسامی آنان بر آن نقش یا نوشته شده بوده، وجود آن چه سودی داشته است؟

شگفت این است که برخی از مفسّران مسلمان دچار تناقض شده در حالی که رقیم را عبارت از لوحی تفسیر کرده اند که اسامی آن جوانان بر آن نقش یا نوشته شده، قول خداوند را که فرموده است:

«فَضَرَبْنَا عَلی اذانِهِمْ فی الْکَهْفِ سِنِیْنَ عَدَدا ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أیُّ الْحِزْبَیْنِ أحْصَی لِمَا لَبِثُوْا اَمَدا».(۱)

تفسیر کرده اند به این که خداوند خواسته است بداند هرگاه درباره اصحاب کهف اختلاف کنند - و آنها دو فرقه بودند -(۲) کدام یکی از آن دو می تواند مدّتی را که آنها در غار درنگ کرده اند احصاء یعنی ضبط و تعیین کند، مقتضای این بیان آن است که هرگاه نامهای آن جوانان و داستان آنها در لوحی نقش یا در نوشته ای ثبت شده است چنان که مفسّران می گویند باید هر دو فرقه (هر دو حزب) از احصای مدّت خواب آنها در غار ناتوان نباشند، علاوه بر این قول خداوند که می فرماید:

«سَیَقُوْلُونَ ثَلاثَةٌ رَابِعُهُمْ کَلْبُهُمْ وَ یَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ کَلْبُهُمْ رَجْما بِالْغَیْبِ وَ یَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَ ثَامِنُهُمْ کَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّیْ أعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ مَا یَعْلَمُهُمْ إلاّقَلِیْلٌ فَلاتُمَا رِفِیهِمْ إلاّ مِرَاءً ظَاهِرا وَلاَتَسْتَفْتِ فیهِمْ مِنْهُمْ أحَدا».(۳)

دلالت دارد بر این که تعداد این جوانان در نزد مردم معروف و مشخّص نبوده است

ص:۲۳۱

۱- کهف / ۱۱ و ۱۲: ما پرده خواب را بر گوششان زدیم و سالها در خواب فرو رفتند، سپس آنها را برانگیختیم تا آشکار گردد کدام یک از آن دو گروه بهتر مدّت خواب خود راحساب کرده اند. «جمله لِنَعْلَمَ» (تا بدانیم) مفهومش این نیست که خداوند می خواسته است در این جا علم تازه ای کسب کند، این تعبیر در قرآن فراوان است و منظور از آن تحقق علم الهی است یعنی ما آنها را از خواب بیدار کردیم تا این معنا تحقق یابد که آنها درباره خوابشان از هم سؤال کنند (تفسیر نمونه، ج۱۲، ص ۳۵۸) - م.

۲- تعبیر به«أیُّ الحزبین» کدام یک از آن دو گروه اشاره است به این که آن جوانان پس از بیدار شدن در باره مقدار خواب خود اختلاف کردند (تفسیر نمونه، ج۱۲، ص ۳۵۸) - م.

۳- کهف/ ۲۲: گروهی خواهند گفت: آنها سه نفر بودند که چهارمین شان سگ آنها بود، و گروهی می گویند پنج نفر بودند که ششمین آنها سگشان بود، همه اینها سخنانی بدون دلیل است، و گروهی می گویند هفت نفر بودند و هشتمین آنها سگشان بود، بگو پروردگار من به تعداد آنها آگاهتر است، جز گروه کمی تعداد آنها را نمی دانند. بنا بر این در باره آنها جز با دلیل سخن مگوی و از هیچ کس پیرامون آنها پرسش مکن.

لـذا این که گفته انـد اسامی آنها در لوح (رقیم) نقش شـده، دست کم از نظر وجود ابهام در تعداد آنها درست نیست، چه اگر درآن جـا لوحی وجود داشت که اسـامی آنها بر آن نقش شـده بود، امر بر مردم مشـتبه نمی شـد و درباره تعـداد آنها اختلاف نمی کردند. از این رو،

خداونـد پیـامبرش صـلی الله علیه و آله را نهی فرمود که از اهـل کتـاب در مورد اصـحاب کهف پرسـش شود، زیرا آنها چیزی درباره آنها نمی داننـد و آنچه در این زمینه می گوینـد بـدون دلیل واز قبیل تیر انداختن در تاریکی است، لیکن خداوند تعداد اندکی از اهل کتاب را که شمار صحیح این جوانان را می دانند فرموده است : «مَا يَعْلَمُهُمْ إلاّ قليل».(۱)

دو دستگی درباره اصحاب کهف

آنچه در این جا گفته شد، پیرامون کهف و رقیم بود، امّا آنچه مربوط به آیه زیر است:

«ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أيُّ الْحِزْبَيْنِ أحْصى لِمَا لَبِثُوا أمَدا»(۲)

مفسّـران در معنای آن اختلاف کرده اند، قرطبی(۳) می گویـد: ظـاهر آیه، این است یکی از این دو حزب جوانان هسـتند، چه آنان گمان کردنـد که مدّت خواب آنها اندك بوده است، و حزب دیگر مردم شـهری است که این جوانان در روزگار آنها از خواب برخاسته اند و آنها تاریخ قضیّه این جوانان را در نزد خود داشتند، این گفتار اکثر مفسّران است، دسته ای گفته اند: آنها دو حزب از کافران بودنـد که درباره مدّت خواب اصـحاب کهف اختلاف داشـتند، و گفته شده است: آن دو حزب از مؤمنان بوده اند، و اقوال دیگری نیز گفته شده که با الفاظ آیه ارتباطی ندارد.

۱- گر چه در جمله های قرآنی فوق با صـراحت تعـداد جوانان کهف تعیین نشـده است ولی از اشاراتی که در آیه وجود دارد می توان فهمیـد که قول سوم همـان قول صـحیح و مطـابق واقع است، زیرا به دنبـال قول اول و دوم کلمه «رَجْما بِالغَيْبِ» تیر در تـاریکی که اشـاره به بی اسـاس بـودن آنهـاست آمـده لیکن در مـورد قـول سـوم نه تنهـا چنین تعـبیری نیست بلکه تعـبیر (بگو پروردگارم از تعـداد آنها آگاهتر است» همچنین «تعداد آنها را تنها گروه کمی می دانند» ذکر شده است (تفسـیر نمونه، ج۱۲، ص ۳۸۳) (قاموس قرآن ذیل واژه کهف) – م.

۲- کهف / ۱۲: سـپس آنهـا را برانگیختیم تا آشـکار گردد کـدام یك از آن دو گروه بهتر مـدّت خواب خود را حساب کرده اند.

۳- تفسیر قرطبی، ج۱۰، ص۳۶۴.

در این حال زمخشری(۱) این قول را تأیید می کند که مقصود از دو حزب، افرادی از جوانان کهف است که درباره مدّت خواب خود در غار، با هم اختلاف کردند، چه هنگامی که از خواب بیدار شدند در این مورد، نظرّیاتی خلاف یکدیگر داشتند، چنان که خداوند فرموده است:

«قَالَ قَائلٌ مِنْهُمْ کَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا یَوْما أوْ بَعْضَ یَوْمٍ قَالُوا رَبُّکُمْ أعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ».(۲)

و آنهایی که گفتند پروردگار شما به مدّت خوابتان داناتر است، همانهایی بودند که دانسته بودند خواب آنها طولانی بوده است.

در تفسیر جلالین آمده است: قال قائلٌ منهم یعنی یکی از آنها گفت : کَمْ لَبِثْتُمْ یعنی چقدر خوابیدید، گفتند: لَبِثْنا، یعنی شش نفر باقی به او پاسخ دادند لَبِثْنا... و فرموده است: قَالُوا رَبُّکُمْ، یعنی برخی از شش نفر پاسخ دهند، اوّلی به بعضی دیگر گفتند:

رَبُّکُمْ... واگر همه آنها این جمله اخیر را گفته بودند، لازم بود بگویند رَبُّنَا...

امّا نسفی در تفسیر خود بر هامش خازن(۳) می گوید: مقصود، آن دسته از جوانان کهف است که نسبت به مدّت خواب خود اختلاف کردند زیرا هنگامی که از خواب بیدار شدند در این مورد دچار دو دستگی شدند، چنان که فرموده است: (یکی از آنها گفت چقدر خوابیدید، گفتند یک روز یا بخشی از روز، گفتند پروردگار شما به آنچه خوابیده اید، داناتر است) و آنها که گفتند پروردگار شما به مدّت خواب شما داناتر است،

همانهایی بودند که دانستند مدّت خوابشان طولانی بوده است.

امّا آنچه به نظر ما می رسد، این است که مقصود از دو حزب (ایّ

الحِزْبَیْنِ) یهود و نصارا هستند، زیرا آن جوانان پیش از آن که مسیحیّت را بپذیرند از یهود بوده اند، گواه این

امر علاوه بر ادّله ای که پیش از این ذکر کرده ایم، آن است که یهودیان به قضیه این جوانان و حفظ اخبار آنها توجّه زیاد داشتند، و همین یهودیان بودند که قریش را ترغیب کردند تا

۱- کشّاف، ج۲، ص ۴۷۴.
۲- کهف / ۱۹: یکی از آنها گفت چه مدّت خوابیدید؟ آنها گفتند یک روز یا بخشی از یک روز و چون درست نتوانستند مدّت خوابشان را بدانند گفتند: پروردگارتان از مدّت خوابتان آگاهتر است (تفسیر نمونه، ج۱۲، ص۳۷۲).
۳- ص ۱۸۵.

در باره اصحاب کهف از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پرسش کنند، و اگر از داستان آنها آگاهی نداشتند درباره آنها پرسش نمی کردند لذا شکّی نیست که آنها در خصوص این جوانان، چیزهایی می دانستند. و این امر، ثابت است که یهودیان مدینه اصلاً از ساکنان فلسطین بوده اند که به شبه جزیره عربستان مهاجرت کرده اند، و آنها با تاریخ و مواریث خود به آن جا آمدند،

گویا خداوند خواسته است آنهایی را که به تحریک مشرکان به طرح این پرسش از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پرداختند رسوا سازد، تا با این اقدام از آگاهی خود به این قضیّه پرده بر دارند، و البته این آگاهی به بعضی از آنها اختصاص داشت چه معروف است که یهود به سبب شدّت خودپسندی و غرور ناشی از اعتقاد به این که آنها امّت برگزیده خداوندند به تاریخ

ملّتها و اجتماعات دیگر جز به آنچه با تاریخ آنها ارتباط دارد، توجّه ندارند. همچنین

اقدام نصارا در به عاریت گرفتن این رویداد به وسیله یکی از اسقفهای آنها و گنجاندن آن

در مواریث کنیسه و ادّعای این که قضیّه در (افسوس) واقع شده و این جوانان از پیروان

مسیح بوده اند، دلیل بر آن است که حوادث این قضیّه در دورانی از تاریخ واقع شده که هنوز مسیحیّت با یهودیّت درهم و آمیخته بوده است.

امّا در مورد اختلاف میان این جوانان درباره مدّت خوابشان در کهف، درست نیست که گفته شود این اختلاف به آن جا انجامیده که باید به آنان به صورت دو حزب یا دو فرقه

مختلف نگریسته شود، شاید همین امر زمخشری را وادار کرده که در رأی دیگر خود بگوید: «یا دوحزب مختلف از غیر آنها» یعنی از غیر اصحاب کهف، و نسفی نیز همین سخن را گفته، و قرطبی هم مقدّم بر دیگران گفته است: آرایی که در این زمینه گفته اند با الفاظ آیه، ارتباط ندارد.

قوم اصحاب کهف چه کسانی بوده اند:

خداوند فرموده است:

«وَ رَبَطْنَا عَلَی قُلُوبِهِم إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَا مِنْ دُونِهِ اِلَها لَقَدْ قُلْنَا إذا شَطَطا».(۱)

۱- کهف / ۱۴: ما دلهای آنها را محکم ساختیم در آن هنگام که قیام کردند و گفتند پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین است هرگز جز او معبودی را نمی پرستیم که اگر چنین گوییم گزافه گفته ایم.

بیشتر مفسّران، این آیه را بدین گونه تفسیر کرده اند که پس از آن که خداوند، دلهای این جوانان را بر شکیبایی در برابر دوری از وطن و محرومیّت از خوشیهاو گریختن به غارها به خاطر دین قوّت بخشید و به آنها گستاخی و توانایی را داد که برای احیای کلمه

حقّ و تظاهر به اسلام به پا خیزند، آنان در برابر دقیانوس سرکش به هنگامی که آنها را بر ترک پرستش بتان مورد عتاب و بازخواست قرار داده بود، قیام کردند(إِذْ قَامُوا)... تاآخر

آنچه زمخشری در (کشّاف) گفته و نظیر همین را ابن کثیر و دیگران متعرض شده اند، و اینها سخنانی است که مستند به داستان خفتگان هفتگانه مسیحیّت است، و ما عدم صحّت این داستان را اثبات کرده ایم حقیقت این است که طبق آنچه این داستان مسیحی می گوید، جوانان کهف پرستش بتان را ردّ نکردند بلکه پرستش (یهوا) خدای یهود را که یهودیان اور ا بر حسب هواهای نفسانی خویش آن را توصیف می کردند مردود شمردند، و در زمانی که حادثه اتّفاق افتاد مؤمنان به عیسی به عنوان آن که بشری فرستاده خداست

در معرض فشار و آزار شدیدی از سوی یهودیانی قرار داشتند که برای بقای بر پرستش یهوا پافشاری می کردند، و نبوّت مسیح را منکر بودند زیرا مسیح به صورتی که یهود او را

در ذهن خود ترسیم کرده،او را از قبیل موسی و داوود و سلیمان شمرده و خیال می کردند جنگاوری است که آنان را برای پیروزی بر دشمنانشان رهبری خواهد کرد ظهور نکرده بود.

هنگامی که فرقه (ابیونیها) که این جوانان بدان منسوب اند پرستش (یهوا) را ردّ کردند، یهودیان آنان را از پیش خود راندند و تا ماوراء رود اردن آنها را دنبال و تعقیب

کردند، این جوانان می گفتند: رَبُّنَا رَبُّ السَّمواتِ وَالأرض یعنی پرودگار ما، پروردگار همه است وآن طور نیست که یهود می خواهند، چه آنها یهود را تنهاخدای خودشان می شمردند، نَه خدای آنها و امّتهای دیگر.

امّا در مورد قوم اصحاب کهف یعنی یهودیانی که مسیحیّت را براساس

مذهب

(بولس) پذیرفته وعیسی و مادرش را به مقام الوهیّت رسانده بودند، این جوانان می گویند:

«هؤلآءِ قَوْمُنَا اتّخذوا مِنْ دُونِهِ الِهَهً لَوْلَا یَأْتُونَ عَلَیْهِمْ بِسُلْطَانٍ بَیِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَی عَلَی

اللّه ِ کَذِبا».(۱)

این گفتـار، خلاف چیزی است که مفسّـِران معتقـد شـده و گفته انـد مقصود از آلهه بتهـایی است که قوم این جوانـان آنهـا را پرستش می کردند. روشن است که آنها در این گفتار متأثّر

از داستان مسیحیّتی بوده اند که می گوید: آن جوانان از رومیان بوده اند. و در شهر افسوس

می زیسته اند، در حالی که حقیقت خلاف این است و آنان یهودیانی بودند که مسیحیّت صحیح را پذیرفته بودند.

جـالب تـوجّه ایـن است که تنهـا منبعی که این نظریّه را اتخـاذ کرده، تفسـیر منتخـبی است که به وسـیله انجمن علماءالمسـلمین گردآوری و از سوی «المجلس الاعلی للشؤون الإسـلامیّه فی مصر» منتشر شده است؛ در حواشی این تفسیر آمده است: احتمال دارد این جوانان که در کهف آرمیدند و از چنگال یهود به آن پناه بردند از یهود بوده اند» جز

این که ملاحظه می شود گردآورنـدگان این تفسیر نخواسـته اند در این باره رأی قطعی اظهار کنند و گفته اند (احتمال دارد)، سپس آنها از دو دوران تاریخی یاد می کنند که در

آنها یهود تحت فشار و آزار قرار گرفته انـد: نخستین در زمان پادشاه سـلوکی به نام (انتیوخوس)(۲) چهارم ملقّب به نابیفانیس در حدود سال (۱۷۶ - ۸۴) پیش از میلاـد، و دومی در دوران امپراتور روم هاردیانوس (۱۱۷ - ۱۳۸) میلادی، لیکن آنچه این انجمن فراموش کرده، این است که آن جوانان اگر چه در اصل یهودی بوده اند لیکن مسیحیانی

شده بودند که به عیسـی علیه السـلام به عنوان آن که پیامبر و فرسـتاده خداست ایمان آوردند. انجمن مذکور ضـمن آن که از ایـن دو دوران تـاریخی یـاد کرده، گفته است: احتمـال دارد حـادثه کهـف در یکی از این دو دوران که اوّلی پیش از میلاـد و دومی بعد از میلاد است

۱- کهف / ۱۵: این قوم، معبودهایی جز خـدا اتخاذ کرده انـد چرا آنها دلیل آشکاری بر این معبودان نمی آورنـد؟ چه کسـی ستمکارتر است از آن کس که بر خدا دروغ بندد؟!

۲- این انتیخوس یـا چنـان که در برخی منابع آمـده انطیخوس بر طبق آنچه اصـحاحات یهودی از سـفر مکاتبیین اول و از سـفر مکاتبیین دوم، روایت کرده انـد، یهودیان را در کشـتارگاههای هولناکی می انداخت و اموال آنها را مصادره و خانه هایشان را ویران می کرد، و کشتارگاههای بت پرستان در همه جا برپا بود جز این که این پادشاه مردم را به پرستش چند خدا که یکی از آنها اللّه باشـد، مجبور نمی کرد، همان خـدایی که این جوانان به هنگامی که گفتند: «وَ اذَاعْتَزَ لْتُمُوْهُمْ وَ مَا یَعْبُدُونَ إلاّ اللّه»، او را استثنا کردند، چه یونانیان هرگز از میان بتهای خود، اللّه را پرستش نمی کردند.

اتّفاق افتاده باشـد، و آنها در محاسـبه خود در نظر نگرفته بودنـد که این جوانان دین مسـیح را پـذیرفته بودند. امّا امعان نظر در مضامین آیات، و در وضع یهود در دورانهای مختلف

کـاشف ایـن حقیقـت است که یهودیـان مـورد خشم و غضب پروردگـار قرار گرفته بودنـد، و این چیزی است که مسیح علیه السلامدر خطبه ها و موعظه های خود، آن را متذکر شده وآنها را لعنت کرده واز عذاب الهی بیم داده است.

شکّ نیست که مرحوم محمـد تیسیر ظبیان متوجّه این امر نشـده و با اسـتناد به دلیلی واهی انجمن را تخطئه کرده وگفته است: یهود در کتابهای خود به داستان اصحاب کهف اشاره نکرده اند، و فراموش کرده است که آنانی که مشرکان قریش را ترغیب کردنـد که جریان این داسـتان را از پیامبر خدا صـلی الله علیه و آله بپرسـند یهودیان مدینه بودند، همان یهودیانی که بی تردید بسیاری از حوادث این قضیّه را می دانستند و قصدشان این بود که اگر پاسخ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نادرست باشد، آن را ردّ و تکذیب کنند، و هنگامی که وحی الهی نازل شد که :

«نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ»(۱)

آنها به خاموشـی پناه بردند. اگر مرحوم محمّد تیسیر ظبیان به این قضیّه توجّه می کرد، بی درنگ درمی یافت که یهود اگر چه به این داستان از طریق نقل زبانی آگاهی داشتند امّا

به سـبب نفرت خود از اصـحاب کهف آن را در کتابهای خویش گنجانیـده بودند، زیرا جوانان کهف از گروه یهودیانی بودند که به مسیح به عنوان بشری فرستاده خدا ایمان آورده بودند و یهودیان رسالت او را انکار و برای نابود کردن او می کوشیدند.

از گفتار این جوانان که هولاءِ قَوْمُنَا، فهمیده می شود که در آن جا، پادشاه بت پرستی که می خواست آنها را به پرسـتش خود یا به سجده بر تمثالش مجبور کند، وجود نداشته است و این آمیزشها گویای آن است که قوم این جوانان، خدایانی علاوه

بر اللّه برای خود

اتّخـاذ کرده بودنـد، و این امر بـا عقیـده این جوانـان مبنی بر لزوم پرسـتش خداونـد یگانه بی آن که برای او شـریکی قرار داده شود، برخورد داشت؛ همچنین آنها از سوی پادشاه یا یاران و لشکریان او مورد تعقیب و پیگرد نبوده اند بلکه آنها به همراه قوم خود در

۱- کهف / ۱۳: ما داستان آنها را به حقّ برای تو بازگو می کنیم.

منطقه ای واقع در شرق رود اردن که تحت حکومت پادشاه انباط بود، می زیستند، واین پادشاه اگر چه بت پرست بود لیکن اتباع کشورش را مجبور نمی کرد که خدایان او را پرستش کنند. دلیل بر این امر، آن است که یهودیان اعمّ از آنهایی که بر یهودی-ت خود باقی ماندند، و آنهایی که به مسیح به عنوان بشری فرستاده خدا ایمان آوردند، و آنهایی

که بعدا مسیح را پسر خدا و خدا دانستند، همگی در دمشق که تحت حکومت انباط بود و در دیگر شهرهای واقع در شرق رود اردن زندگی می کردند، بی آن که بر آنها فشاری وارد شود یا عملی که آنها را به تغییر عقیده خود وادار سازد بر آنها تحمیل گردد. در این مورد نقل شده است که (بولس) نخستین کسی که عقیده تثلیث را پدید آورد در وقتی که هنوز یهودی بود، بیمناک شد از این که یهودیانی که مسیحی شده بودند در دمشق مورد حمایت حکومت انباط باشند، لذا از رؤسای یهود در اورشلیم اجازه خواست که برای مجازات آنها به دمشق سفر کند و آنها را برای محاکمه به اورشلیم باز گرداند، سپس طبق

روایات مختلفی که نقل شده در میان راه دمشق آواز یسوع (ربّ) را شنید که او را از روشی که نسبت به وی دارد و آزاری که به او می دهد سرزنش می کند و از او می خواهد که به وی ایمان آورد، بر اثر این آواز بولس مسیحی شد، و بعدها به دمشق مسافرت کرد تا مذهب تازه تثلیث را که خود پدید آورده بود، ترویج کند. این امور از سوی هیچ کسی مورد اعتراض واقع نشد، و اگر آنچه گفته اند که در آن جا پادشاهی بوده که مردم را به

پرستش خود مجبور می کرده است صحیح باشد، سزاوارتر آن بوده که این پادشاه بولس را به پرستش خود مجبور سازد.

همچنین جوانان کهف گفته اند: «و إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ إلاّ اللّه»، یعنی هنگامی که از آنها واز آنچه جز خدا می پرستند، کناره گیری کردید، زمخشری در تفسیر این آیه گفته است که استثنای آن را می توان استثنای متصل دانست چه روایت شده است که قوم

این جوانان به وجود آفریننده جهان اعتراف داشتند لیکن چیزهای دیگری را شریک او قرار می دادند، اگر این روایت درست باشد که بی شکّ درست است این قول که جوانان مذکور از مردم روم بوده اند در حالی که رومیان بت پرست بوده اند. با این معنا تعارض

دارد، زیرا رومیان اللّه را به همراه خدایان یا بتهای خود نمی پرستیدند، بلکه در تاریخ

طولانی دینی آنها که خدایان بسیاری را پرستش می کرده اند و برخی از این خدایان خدای جنگ و بعضی خدای دوستی و بعضی خدای نسل و نژاد و امثال اینها بوده اند هرگز از اللّه یعنی خداوند سبحان ذکری به میان نیامده است، و آنهایی که اللّه را به همراه خدایان دیگر می پرستیدند، مسیحیانی بوده اند که می گفتند عیسی، پسر خداست و او و مادرش را به مقام الوهیّت رسانیدند، و عقیده تثلیث را برگزیده اللّه را ثالث ثلاثه یعنی سومین سه تا (اب، ابن، روح القدس) قرار دادند، و هنگامی که جوانان گفتند: و اذاعْتَزَلْتُمُوهُمْ: مقصودشان این بود که باید تنها اللّه پرستش شود، نَه مسیح و مریم علیهاالسلام.

براستی این امر حیرت آور است که هیچ کدام از مفسّران به اختلاف روشنی که میان گفتار این جوانان است توجّه نکرده اند: گفته اند:

«رَبُّنَا رَبُّ السَّمواتِ وَالأرضِ لَنْ نَدْعُوَا مِنْ دُونِهِ إلها لَقَدْ قُلْنَا إذا شَطَطا».(۱)

نیز:

«هُولاَءِ قَوْمُنَا اتّخَذُوا مِنْ دُونِهِ الِهَةً لَوْلاَ یأتُونَ عَلَیْهِمْ بِسُلْطَانٍ بیِّنٍ فَمَنْ أظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَی عَلَی اللّه ِ کَذِبا».(۲)

نیز:

«وَ اِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ مَا یَعْبُدُونَ إلاَّ اللّه-فَأوا اِلَی الْکَهْفِ یَنْشُرْ لَکُمْ رَبُّکُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ یُهَیّئْ لَکُمْ مِنْ أمْرِکُمْ مِرْفَقًا»(۳).

امّا شدّت سلطه داستان نصرانیّت «خفتگان هفتگانه» بر اندیشه مفسّران، آنها را وادار ساخته است که در تفاسیر خود از چگونگی فرار این جوانان از پادشاه بت پرست و

چگونگی های دیگر سخن گویند بی آن که برای ما روشن کنند چرا این جوانان گفته اند، «هرگز جز اللّه معبودی نمی پرستیم»، و این معبودی که از آنها خواسته شده، او راپرستش

۱- کهف / ۱۴:... پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین است هرگز جز او معبودی را نمی پرستیم که اگر چنین سخنی گوییم سخنی گزافه گفته ایم.

۲- این قوم، معبودانی جز خدا برگزیده اند چرا آنها دلیل آشکاری بر این معبودان نمی آورند؟ چه کسی ستمکارتر است از آن کسی که بر خدا دروغ ببندد؟!

۳- و هنگامی که از آنها و از آنچه جز خدا می پرستند کناره گیری کردید به غار پناهنده شوید که پروردگارتان سایه رحمتش را بر شما می گستراند و راه آسایش و نجات به رویتان می گشاید.

کنند، چه کسی بوده است، سپس گفتار آنها که «این قوم، خدایانی غیر از اللّه برگزیده اند» و دعوت همدیگر به کناره گیری از قومشان و از آنچه غیر از خدا می پرستند، دلالت دارد

بر این که قوم آنها اللّه را در میان خدایان دیگر خود، پرستش می کرده اند.

بنابراین، اگر گفتار این جوانان درست باشد که قوم آنها با اللّه، خدایان دیگری را می پرستیدند، این سخن آنها با آنچه گفته اند که قومشان آنها را دعوت کرده اند که جز اللّه معبود دیگری را پرستش کنند و این جوانان دعوت آنها را ردّ کرده اند، تعارض خواهد داشت. اگر گفته شود مقصود قومشان از دعوت آنها به پرستش معبودی غیر از اللّه، پرستش یکی از خدایان متعددی بوده است که آنها می پرستیده اند در این صورت می توانیم بپرسیم: چرا بخصوص پرستش یکی از آنها بدون سایر خدایان خواسته شده؟ ممکن است پاسخ داده شود که مقصود از این خدا، امپراتور دیکیوس است، و وی آنها را به پرستش خود و قربانی برای خویش فرا خوانده است، ما در پاسخ می گوییم: اگر این درست باشد و روایت مسیحیّت آن را تأیید کند لیکن گفتار این جوانان که : و اذ اِعتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدون إلاّ اللّه با آن تعارض دارد، چه رومیان در میان خدایان بسیاری را که می پرستیدند اللّه را قرار نداده اند، و در تمام اسامی خدایان یونان و روم که شناخته

شده اند، کسی نگفته است که در میان آنها معبودی به نام خدای یگانه وجود داشته است.

نیز اگر چه این قول درست است که دیکیوس، پادشاهی بوده است که گفته اند جوانان کهف از او گریخته به کهف پناه برده اند زیرا وی آنان را به پرستش خود و تقدیم قربانی به تمثالش دعوت می کرده است لیکن این موضوع به این معنا نیست که وی خود را معبودی قرار داده که غیر از خدایان روم پرستش می شده است، درست است که برخی از گردنکشان روم ادّعای خدایی کردند لیکن جرأت نکردند که مردم را وادار سازد تا تنها

آنها را بپرستند.

ازجمله مفسّرینی که گفته اند: جوانان کهف اللّه را از خدایانی که قومشان می پرستیده اند استثنا کرده اند، استاد محمّد فرید وجدی است، او در تفسیر خود به نام

المصحف المفسّر می گوید: «و گوینده ای از آنها گفت هنگامی که از آنها و ازخدایانی که

می پرستند به جز اللّه دوری جویید»، این سخن دلالت دارد بر آن که طبق آنچه ذکر کردیم، خداوند سبحان، یکی از معبودهای قومشان بوده است. و ما این را در آنچه آن جوانان گفته اند، می بینیم:

«وَ اِذَا عْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ إلاَّ اللّه -فَأوا اِلَی الْکَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أمْرِكُمْ مِرْفَقًا».(۱)

آنها گفته اند: فَأوا اِلَى الْکَهْفِ» و نگفتند: «اِلی کَهْفٍ»، چنان که پسر نوح علیه السلام گفت: سَأوِی الی جبَلٍ يَعصِمُنِی، چه مقصود او کوهی نامعین بوده و بر این باور بود که بلندای

کوه ضامن نرسیدن آب به او و غرق نشدن اوست. امّا آن جوانان گفتند: فَأوا اِلی الْکَهْفِ،

یعنی به غار پناه ببرید، و مقصود آنها غار معیّنی بود که آن را شناخته و دیده بودند، و سازگاری و شایستگی آن را برای جا گرفتن در آن دانسته بودند، و این نکته، گویای آن است که آنها به آن رفت و آمد کرده و پاره ای از وقت خود را در آن گذرانده بودند، و ابیونیهایی که در نزدیکی منطقه ای که کهف در آن پیدا شده بر این امر عادت داشته اند، به

عکس رومیها که به این گونه امور خو نگرفته بودند، زیرا آنها مردمی شهرنشین و متمدن بودند و در شهرهای آباد می زیستند، و توان زندگی کردن در بیابانها و بسر بردن در غارها

را نداشتند.

همچنین در داستان مسیحی «خفتگان هفتگانه» آمده است که آنها از پادشاه (دیکیوس) یا (دیسیوس) گریختند و در غار پنهان شدند سپس لشکریان شاه به دنبال آنها رفتند و دهانه غار را به روی آنها بستند، از این گفتار دانسته می شود که این جوانان،

غاری را که در آن پنهان شدند، نمی شناختند و به آن رفت و آمد نکرده بودند. بنابراین اگر به راستی داستان خفتگان هفتگانه همان داستان اصحاب کهف است بهتر آن بود که قرآن

از زبان آنها بگوید: فَآوا اِلی کَهْفٍ، یعنی به غاری پناه برید، و کهف به اعتبار آن که هر کهفی باشد، مناسب نبوده است که آنها برای فرار از دید پادشاه و لشکریانش در آن پنهان

شوند.

۱- و هنگامی که از آنها و از آنچه جز خدا می پرستند کناره گیری کردید به غار پناهنده شوید که پروردگارتان سایه رحمتش را بر شما می گستراند و راه آسایش و نجات برویتان می گشاید.

دیگر آن که انتخاب کهف از سوی این جوانان برای کناره گیری از قوم خود، امری تصادفی یا انتخابی کورکورانه نبوده بلکه این امر در پرتو ارشاد الهی صورت گرفته و از

آغاز امر، آنان را به سوی آن هدایت فرموده تا آنگاه که در موعد معینّی که با یکدیگر

قرار کناره گیری از قومشان را گذاشتند درآن سکنا گزیدند، و این غار با وضع آنها و شرایط و احوالی که در خلال خواب طولانی بر آنها خواهد گذشت، سازگار بوده است.

امّا قول خداوند که فرموده است:

«وَ تری الشَّمْسَ اِذا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ کَهْفِهِمْ ذَاتَ الْیَمِیْنِ وَ إذَا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَ هُمْ فِیْ فَجْوَهٍ مِنْهُ ذلِکَ مِنْ ایَاتِ اللّه ِ مَنْ یَهْدِاللّه ُفَهُوَالْمُهْتِدِ وَ مَنْ یُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَ لِیّا. مُرْشِدا».(۱)

ما در این جا که درباره موقعیّت کهف سخن گفته ایم، معنای این آیه را بیان کرده ایم.

در آیه بعد که فرموده است:

«وَ تَحْسَبُهُمْ أیْقَاظا وَهُمْ رُقُوْدٌ وَ نُقلِّبُهُمْ ذَاتَ الْیَمیْنِ وَ ذَاتَ الشِّمالِ وَ کَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَیْهِ بِالْوَصِیْدِ لَواطَّلَعْتَ عَلَیْهِمْ لَوَلَّیْتَ مِنْهُمْ فِرَارا وَ لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْبا».(۲)

دلیل تازه ای است بر این که داستانی را که اسقف جیمز ساروجی نقل کرده به هیچ روی درست نیست، چه در آن آمده است به هنگامی که آن جوانان به غار گریختند، دیکیوس، پادشاه دستور داد دهانه غار را با سنگهای بزرگ بر روی آنها ببندند. من نمی دانم چگونه مفسّران مسلمان از این آیه و آیات دیگر غفلت کرده بدون هیچ شکّ و تردید و امعان نظر در داستان مسیحیّت، آن را اخذ کرده اند، و این امر

تفاسیر آنها را دچار تناقض و آشفتگی ساخته است، چه معنای آیه مذکور، این است که غار، باز و سگ آنها بر دهانه غار خوابیده و دستهایش را پهن کرده بوده است.

ص: ۲۴۲

۱- کهف / ۱۷: خورشید را می دیدی که به هنگام طلوع به طرف راست و در وقت غروب به طرف چپ متمایل می گردد، و آنها در محلّ وسیعی از غار قرار داشتند، این از آیات خداست، هر کس را خدا هدایت کند هدایت یافته واقعی است و هر کس را گمراه کند هرگز دوست و راهنمایی برای او نخواهی یافت.
۲- کهف/ ۱۸: (اگر به آنها نگاه می کردی) می پنداشتی بیدارند در حالی که در خواب فرو رفته بودند و ماآنها را به سمت راست وچپ می گرداندیم(تا بدنشان سالم بماند) و سگ آنها دستهایش را بر دهانه غار گسترده بود (و نگهبانی می کرد) اگر به آنها می نگریستی، فرار می کردی و سرتا پایت از ترس و وحشت پر می شد.

امّا معنای قول خداوند که فرموده است :

«و تَحْسَبُهُمْ أيْقَاظا وَ هُمْ رُقُودٌ»، این است که آنها چشمانشان مانند خفتگان بسته و برهم نهاده نبود، بلکه برای جلوگیری از پوسیدگی همچنان باز و گشوده بود، چه باز ماندن آنها در معرض هوا بر بقای آنها می افزود.(۱) از این رو، بیننده گمان می کرد که آنها بیدارند.(۲)

همچنین خداوند سبحان، آنان را از پهلوی راست به چپ و بالعکس می گرادنید، این توصیف باعث برانگیختن مسأله ای است که از اهمیت بسیاری برخوردار است وآن این که هرگاه دهانه کهف باز و سگ آنها درجلو آن خفته و دستهایش را بر روی زمین گسترده بوده، و جوانان در داخل کهف با چشمان گشوده از این پهلو به آن پهلو می شده اند به گونه ای که اگر کسی به آنها می نگریست به آنها پشت کرده، می گریخت و وجودش پر از ترس و بیم می شد، آیا قرار دادن آنها به این صورت برای مقصود معینی بوده یا بر حسب تصادف این وضع به وجود آمده است؟

ما به طور یقین می دانیم که قرآن کریم نَه تنها واژه ها بلکه حروفی را که به کار می گیرد برای تعبیری دقیق و محکم است به گونه ای که ما در تعبیرات آن با واژه ای زاید یا ناقص

برخورد نمی کنیم و حتّی در آن واژه ای نمی یابیم که دارای معنای مطلوب به صورت فراگیر و دقیق نباشد، لذا هرگاه در اعطای این صورت و هیأت به این جوانان در درون کهف فایده و مقصودی وجود نداشت، خداوند آنها را به این صورت در نمی آورد، و آنچه ما را وادار کرده به این موضوع توجّه کنیم ارتباط محکم آن با موضوع رقیم است که

گفته اند آن عبارت از لوحی است که اسامی این جوانان بر آن نقش شده یا نوشته اند که نامهای آنها در آن ثبت گردیده است، لیکن از نظر ما هیچ نیازی نبوده است که در آن جا

نوشته یا لوحی وجود داشته باشد، زیرا وجود این جوانان در غار در حالی که خوابیده و چشمانشان باز بوده و از این پهلو به آن پهلو می شده اند و سگ آنها دستهایش را بر دهانه

غار پهن کرده بوده بالاترین دلیل بر وقوع این معجزه است و نیازی به دلیل دیگر نداشته

۱- تفسیر ابن کثیر، ص ۱۴۰.

۲- کشّاف، ص ۴۷۵.

است. بی شکّ آنهایی که در این منطقه ای که کهف در آن پیدا شده رفت و آمد می کرده اند، از تیره همین جوانان بوده اند آنها را می شناخته اند، و همه روزه یا سال به سال و یا هر چند سال می دیده اند و داستان آنها را برای فرزندان و نوادگان خود نقل می کرده اند، و آنها نیز به نوبت خود در هر زمان که گذرشان به منطقه ای که کهف درآن

واقع است اتّفاق می افتاد آنها را مشاهده می کرده اند لیکن به سبب وجود سگ بر دهانه

غار جرأت نداشته اند به آنها نزدیک شوند، و گرنه چه غرض دیگری در خوابیدن سگ بر دهانه غار و پهن کردن دستهایش وجود داشته است؟ آیا هدف تنها ایجاد همین وضع بوده یا غرض مهمتری در کار بوده است؟

همچنین از جمله مقاصد خداوند در این معجزه آن بوده که بداند (یعنی علم خود را تحقق دهد) که کدام یک از دوحزب یا گروه به احصاء یا تعیین مدّت خواب آنها آگاهتر است، و این امر یعنی احصای مدّت خواب این جوانان در کهف ممکن نیست مگر آن که قضیّه کناره گیری آنها از قومشان و پناه بردن آنها به کهف مشهور و معروف باشد، چه ممکن نیست چیزی که مجهول است تعیین و احصاء شود، و خداوند آفریدگانش را به چیزی که مجهول است و به آن آگاهی ندارند و نمی توانند آن را با یکی از حواسّ خود درک کنند آزمایش نمی کند. بنابراین این غار در نزد طایفه این جوانان که پیوسته از کنار آن می گذشته اند وآنها را درحال خواب مشاهده می کرده اند، معلوم بوده است لیکن جرأت نزدیک شدن به آنها را نداشته اند بلکه به محض نگاه پشت به آنها کرده، می گریخته و دلهای آنها پرا ز ترس و بیم می شد. از اینرو، خداوند در خطاب خود به پیامبرش فرموده

است:

«لَواطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُم فِرارا وَ لَمُلِئْتَ مِنْهُم رُعْبا»(۱).

اگر منظور خداوند، قوم آنها بود، می بایستی اطلعَت و لَوَلَّيْتَ وَ لَمُلِئْتَ به

صیغه جمع آورده شود، چه قومشان بر آنها اطلاع داشتند امّا نمی توانستند به آنها نزدیک شوند زیرا

ترس و وحشت، آنها را فرا می گرفت و وادار به فرار می شدند، لذا هر نسلی از آنان پس از

نسل دیگر آنها را مشاهده و داستان آنان را برای نسل پس از خود نقل می کرد، و هیچ

۱- کهف / ۱۸»... اگر به آنها می نگریستی فرار می کردی و سرتاپایت از ترس و وحشت پر می شد.

کس نمی دانست که آنها هنوز زنده یا مرده اند.

شاید تخصیص پیامبر صلی الله علیه و آله به خطاب در قول خداوند : لَواطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ گویای میزان ترس و وحشتی باشد که بیننده را از مشاهده وجود آنها به هیأت مذکور فرا می گرفت، چه هرگاه پیامبری که از سوی خداوند برانگیخته شده و به نیروی عزم و اراده و شجاعت و قوّت قلب همه چیز را از هم تشخیص می دهد چنانچه نگاه کند، از آنها خواهد گریخت و وجودش پر از ترس خواهد شد حال دیگران چگونه خواهد بود؟ بی شکّ ترس و بیم آنها بیشتر و فرارشان سریعتر خواهد بود.

آنچه نظریّه ما را در باره اصحاب کهف مبنی بر این که آنها مورد معاینه و مشاهده مردم قرار گرفته اند و وضع آنها در مدتی که در غار خوابیده بوده اند بر مردم مجهول نبوده است رجحان می دهد همان علّت و سببی است که خداوند به خاطر آن آنان را به ویژه در آن مکان، نَه جای دیگر درخواب فرو برد، چه در آن محلّ اسباب خاصّی فراهم بود تا آنها بر همان حالتی که داشتند باقی بمانند اعمّ از حیث طرح و نقشه کهف که در آن گشادگی بود که گنجایش آنها یا بیش از آنها را داشت، و موقعیّت کهف نسبت به خورشید و طلوع و غروب آن و تابش آفتاب و ارتباط آن با تهویه محلّ، و اگر غرض تنها اختفای این جوانان از قومشان بود تا به آنها دسترسی نیابند نیازی به چنین کهفی با این شرایط

وجود نداشت، و هر مکانی کافی بود که برای هر مدّتی که باشد در آن پنهان شوند تاآنگاه که مرگ آنها و نابودی اجسادشان فرا رسد، و این امر هرگز مانع آن نمی شد که خداوند، آنها را به هیأتی که در هنگام مرگ داشته اند یا به هیأت دیگر برانگیزاند، چه این کاری است که خداوند، آن را در روز رستاخیز نسبت به همه بندگانش اجرا خواهد کرد. بنابراین، چه اهمیّتی داشته است که این جوانان در این غار جای گیرند یا در غار دیگر؟ و چه تفاوتی وجود داشته است میان این هیأت و ظاهر آنها به همان گونه که در حال بیداری بوده اند، حفظ شود یا هیأت و ظاهر آنها محفوظ نباشدو مانند

خفتگان به خواب مرگ فرو رفته و بیداری آنها در روز رستاخیز باشد؟

همچنین چه ضرورتی وجود داشته است که مقرّر شده هر کس به آنها بنگرد از آنها بگریزد و وجودش پر از ترس و وحشت شود؟ نیز چرا خداوند این هیأت و ظاهر را به

آنها داد تا سبب بیم و هراس کسی شود که به آنها نگاه کند درحالی که مدّتهای طولانی حال مردگان یا مخفی شدگانی را داشتند که کسی بر آنها آگاه نشده است، چه ما در بسیاری اوقات به کوهها گذر و به گورستانها رفت و آمد می کنیم، و با قبوری رو به رو می شویم که ویران شده اند و تکه های جسد مردگانی را که در آنها دفن شده اند، می بینیم

و دچار ترس و وحشت نمی شویم و پشت به آن جا نمی کنیم، نیز مردگانر ا تشییع می کنیم و در مراسم دفن آنها تا آنگاه که خاکسپاری آنها به اتمام برسد، حاضر می شویم و ابدا

دچار ترس و بیم نمی شویم و از حضور در این مراسم روی نمی گردانیم، اگر چه از این که

زندگی انسانی به پایان رسیده متأثّر می شویم و از آنچه برای او روی داده درس و اندرز

می گیریم و به راه درست خود باز می گردیم، و به روشنی هر چه بیشتر در می یابیم که دنیا

سرای فانی و ناپایدار است و هر کسی باید طعم مرگ را بچشد: «کُلُّ نَفْسٍ ذائِقه الْمَوْتِ»(۱)

بنابراین، چیزی که ایجاب کرده آنها در این کهف بخوابند، جز این نیست که نیازی واقعی وجود داشته است که آنها در غاری به خواب فرو روند که از شرایط مذکور برخوردار باشد تا در گشادگی درون آن نمایان باشند، و در شرایط سازگاری بخوابند به گونه ای که اجساد آنها پوسیده و تباه نشود، وخورشید گرمی خود را به آنها برساند لیکن

اشعّه اش به آنها نتابد، و هوایی که از دهانه غار وارد می شود به اندازه ای باشد که در طول خواب بدان نیاز دارند و موجب تجدید هوای محلّ گردد. از این رو، غار مذکور در این حالت به ساختار نمایشگاهی شباهت داشته که برای عرضه آنچه در آن است، آماده شده و این فرصت را به طور کامل در اختیار بینندگان می گذاشته تا خفتگان رامشاهده کنند.

آنچه در این جا باقی می ماند، این است که چگونه در این نمایشگاه

خفتگان از دستخوش ویرانگران حفظ شده اند. ما در روزگار خود می بینیم بازرگانان برای حفظ آنچه در جلو محلّ خود عرضه می دارند وسایل بسیاری را به کار می گیرند به ویژه هرگاه

آن کالاها گرانبها و تازگی داشته باشد، تا از این راه هم انظار مردم را به سوی آنها جلب و هم آنها را از اتلاف و سرقت محافظت کنند، چنان که برخی از آنها میله های آهنی در

۱- آل عمران / ۱۸۵.

جلو شیشه های مغازه خود نصب می کنند تا ویرانگران نتوانند شیشه های مغازه را بشکنند و به کالاهای پشت شیشه دست یابند. نیز دیده می شود که بعضی از بازرگانان، شیشه هایی نصب می کنند که شکستنی نیست، همچنین دسته ای از آنها عدسیهای تلویزیونی قرار می دهند که مشتریان را زیر نظر می گیرند و حرکات آنها را ثبت می کند، و گاهی دستگاه هشدار دهنده بر آن می افزایند تا هرگاه پیشامدی روی دهد اعمّ از این که

در مسیر اشعه آن انسانی یا حیوانی یا جمادی قرار گرفته باشد، سوتهای آن به صدا در آید و به آنچه روی داده هشدار دهد، همچنین وسایل دیگری وجود دارد که به کار گرفته می شود. خداوند به انسان چیزهایی آموخته که نمی دانسته است، و در این گونه حالات شیوه هایی از حمایت و نگهبانی به ما یاد داده که از جمله آنها تخویف و ترسانیدن است

تا آن جا که انسان را به فرار وا می دارد و آن جوانان را نیز در کهف به گونه ای قرار داده بود که بیننده را دچار ترس و هراس می کرده و در نتیجه پا به فرار می گذاشته است.

برخی گفته اند: سبب این ترس و بیم، بلند شدن موها و ناخنهای آنها بوده لیکن ما این سبب را بعید می دانیم، زیرا اگر موهای آنها چنان که می گویند بلند شده بوده باید آن

جوانان به هنگام بیدار شدن از خواب متوجّه آن شوند و بی درنگ طول مدّتی را که در کهف خوابیده اند درک کنند، لیکن دیده می شود که یکی از آنها می گوید: لَبِثْنَا یَوْما أو بَعْضَ یَومٍ یعنی: یک روز یا بخشی از روز را خوابیده ایم، واین سخن با آنچه زمخشری

گفته است که موها و ناخنهای آنها به قدری طولانی شده بود که به آنها ظاهری هراس انگیز داده بود، منافات دارد. ما معتقدیم که ظاهر آن جوانان و قرار داشتن سگ آنها بر

دهانه کهف علّت برانگیختن این ترس و بیم نبوده، بلکه منشاءآن احساسی درونی بوده که خداوند در دل کسی که به آنها می نگریست ایجاد می کرد تا آنها را حمایت و نگهبانی

کند و باقی بدارد، وطبیعت محلّی که کهف در آن واقع بود، و وضع آن

جوانان و سگ آنها، سپس طبیعت مردمی که در این منطقه اقامت می کردند و از زاهدانی بودند که خود را وقف عبادت خداوند کرده بودند بر عمق این ترس و بیم می افزود و تأثیرات آن راچند برابر می کرد.

آنچه در این امر، مهمّ است، آن است که این جوانان برحسب حکمت و مصلحتی که

خداونـد اراده کرده بود در معرض دیـد و مشاهـده مردم قرار داشـتند، بر خلاف آن شخصـی که قرآن ذکر می کنـد، خداوند یک صد سال او را میرانید، سپس او و الاغش را

زنـده کرد، و خوردنی وآشامیـدنی او را همچنان باقی نگهـداشت بی آن که به آنها تباهی و دگرگونی برسـد. زیرا نَه در وقتی که مُرد و نه در هنگامی که زنده گردید، کسی او را ندید،

و تنها شـخص او، شاهـد جسـمش بود که از نو برانگیخته شـده است، و آن بـدین سـبب بود که به رغم ایمان او به خداوند در هنگامی که از کنار آبادی ویرانی می گذشت درباره رستاخیز به شکّ افتاد و گفت:

«أَنَّى يُحيِى هذِهِ اللّه ُ بَعْدَ مَوْتِهَا».(۱)

از این رو، خداونـد خواست حقیقت رسـتاخیز را برای او اثبات کنـد و چنین معجزه ای را پدیـد آورد، و مقصودِ خداوند اثبات این حقیقت برای دیگران نبود، قطع نظر از آنچه افسـانه هـای یهود دربـاره او و چگونگی بـازگشت وی به سوی خانواده اش و چیزهـای دیگری کـه بـازگو می کننـد قـدر مـتیقّن از آنچـه قرآن کریم دربـاره او ذکر می کنـد، آن است که مقصـود در این معجزه، تنها شخص او بوده است، نَه دیگران.(۲)

امّا اصـحاب کهف برخلاف این شـخص در وقوع روز رسـتاخیز شکّ نکردنـد و حساب را منکر نشدنـد بلکه قومی که از آنها کناره گیری کردند به این امر توجّه نداشتند، و این

موضوع مورد اختلاـف آنها نبود. آنچه در آن اختلاف داشـتند، این بود که آنان علاوه بر پرسـتش اللّه، خـدایان دیگری را می پرستیدند، و این همان چیزی بود که جوانان کهف آن را مردود شـمردند و از اطاعت آنها در این امر سر باز زده از آنها کناره گیری کردند.

همچنین برای ما روشن می شود که خوابیـدن آن جوانان در غار حکمت و مصـلحتی در بر داشـته و برانگیخته شـدن آنها نیز با مصلحت دیگری همراه که در گرو وقت خود بوده است. چه در وقتی که این جوانان از خواب طولانی خود بیدار شدند، مردم علاوه بر

۱- بقره / **۲۵۹**: چگونه خدا اینها را پس از مرگ زنده می کند.

۲- منظـور از ایـن شـخص عزیر، یکی از انبیـای بنی اسـرائیل اسـت، او از کنـار یـک آبـادی گـذشت در حـالی کـه بـه شـکل وحشـتناکی در هم ریخته و ویران شـده بـود «اجسـاد و اسـتخوانهای پوسـیده مردمش به چشم می خـورد، وی هنگـامی که این منظره وحشتزا را دید، در پیش خود گفت: چگونه خداوند این مردگان را زنده می کند؟ البته این سخن از روی انکار و تردید نبود بلکه از روی تعجّب بوده است ر.ک: تفسیر نمونه، ج۲، ص ۲۱۷ - م.

شرک بر خدایان سه گانه به وسیله پرستش ثالوث قیامت را انکار می کردند و یا در آن شکّ داشتند. از این رو، خداوند، این جوانان را در مدّتی طولانی و غیر متعارف و بر خلاف آنچه مردم در باره عمر خود و ادامه زندگی می دانستند بی آن که به خوردنی و آشامیدنی نیاز پیدا کنند و به حفظ اجساد آنها توجّه شود به خواب فرو برد و سپس بیدار

کرد، و لازم بود که هر نسلی از این مردم پس از نسل دیگر با چشم خود، حالت خواب این جوانان را در طول سیصد سال ببینند و پیوسته از یکدیگر بپرسند که آنها بیدارند یا

خواب؟ زنده اند یامرده؟ و با این حال جرأت نکنند که به آنها نزدیک شوند.

شکّ نیست آنانی که این جوانان را درحالت خواب عمیق در کهف مشاهده

می کرده اند، بسیار اندک بوده اند، زیرا منطقه ای که این کهف در آن پیدا شده، سرزمینی

کوهستانی و بی آب و علف و خالی از سکنه بوده و کسی به آن جا رفت و آمد نمی کرده است جز زاهدانی که غالبا از طایفه این جوانان بوده و به قصد کناره گیری از مردم به آن

جا می رفته اند یا آنهایی که به سببی می گریختند و به این منطقه پناه می آوردند خواه به علّت ارتکاب جرم یا به سبب تصمیمات دینی و امثال اینها، و اینان بسنده می کردند به این که بدین خفتگان نگاه کنند بی آن که برای نزدیک شدن به آنها بیندیشند، و یا نتوانند

بر آنها وارد شوند چه سگ آنها مانند نگهبانی هشیار و آماده دفاع، بازوهایش را بر دهانه

غار پهن کرده بود و این گستردگیِ بازوها، نشانه بیداری و آمادگیِ او بود.

همچنین وجود افرادی در درون یکی از غارها که در خواب فرو رفته بودند، نمی توانست نظر کسانی را که در این مناطق کوهستانی بی آب و گیاه اقامت می کردند یا رفت و آمد داشتند، جلب کند، هر چند عبور فرد یا افرادی از کنار این محلّ مکرّر صورت می گرفت و برای چندمین بار آنها را می دید، چه گمان می کرد که آنها از خواب بیدار شده اند و اکنون بار دیگر به خواب رفته اند، مگر آن که کسی

مدّتی مراقب آنها شود که آیا از خواب بر می خیزند یا نه، و وقوع چنین دقّت و مراقبتی از سوی کسی در این منطقه دور افتاده قابل تصوّر نیست، زیرا وجود هفت نفر به صورت دسته جمعی در محلّی که مردم به آن رفت و آمدی ندارند جز افرادی به عللی که ذکر شد برای هر کسی که آنها را ببیند هراس انگیز است، چه این احتمال را می دهد که آنها گروهی هستند که اگر

او را ببنند به او تعدّی خواهند کرد، و چنانچه انگیزه ای برای بیدار کردن آنها از خواب داشته باشد از سگ آنها هراس خواهد داشت، و اگر جرأت کنـد و از کنـار سـگ بگـذرد منظره آن جوانان در غار، او را به هراس می افکنـد، و وادار به فرار خواهد ساخت.

بی گمان با گـذشت زمان و سپری شـدن سالها و خالی شدن منطقه ای که این کهف در آن قرار داشت از سـکنه، و قطع جاده هایی که تردّد کنندگان به این منطقه از آنها عبور

می کردنـد، و تغییر مسـیر ممتـد میـان همه مجتمعهـای مسـکونی، ترس و وحشتی که بر این منطقه حاکم بود، افزایش یافت، و مانند مناطقی که در آنها آثار باستانی یافت می شود و

در گذشته مناطقی معمور وآباد بوده اند، دچار ویرانی گردید.

من در شـهر خـارجه واقع در وادی الجدیـد، گـوری را دیـدم که مربـوط به دوران فرمـانروایی یونانیـان بر مصـر بـود و درآن، انسانهای مومیایی شده ای که در آن زمان مرده

بودنـد، دفن شـده بود. هنوز چند دقیقه نگذشـته بود که از دیدن آنها منصـرف شدم بی آن که بیندیشم که مُرده اند یا زنده، و اگر این اندیشه در ذهنم خطور می کرد در جایی که این اجساد مومیایی شده قرار داشـتند، فرود می آمدم و بررسـی می کردم تا یقین حاصل کنم که آنها زنده اند یا نه. امّا همین که درباره مردگان مومیایی شده چیزهایی شنیده و خواندم

یقین کردم که آنها انسانهایی بوده اند که در زمانهای خیلی پیش مرده و مومیایی شده اند،

در مورد جوانـان کهف نیز حـال بـدین منوال است، چه هر کس آنها را می دیـد که خوابیـده انـد و سگ آنها بازوهایش را بر دهانه کهف گسترده است به این فکر نمی افتاد که

در صدد تحقیق برآید تا بداند وضع آنها خلاف این است و آنان مطابق معمول مردم از خواب بر نخواهند خاست.

امّا پاسخی که به پرسش یهود به تحریک مشرکان عرب درباره رفتن آن جوانان به کهف در زمانهای پیش از طریق وحی نازل شد، مشتمل بر دقایق و جزئیات امر نبود، مانند تعداد آن جوانان واختلاف اقوال پیرامون آنها که آیا سه یا پنج یا

هفت نفر بوده اند،

سپس تعیین مدّتی که در کهف خوابیده اند، و این که مدّت مذکور سیصد سال بوده، و نُه سالی را که زیاد کرده اند (ازْدَادُوا تِسعا) چیز زایـدی است (و مربوط به تقـاویم است) و این امر، موجب پیـدایش این اختلاف شـده که از این دو رقم (سـیصد و سیصد و نُه سال)

کـدام یـک درست است همچنین بروز مجـادله شدیـد پیرامون این مـدّت که آیا ذکر آن در قرآن کریم بر سبیل اخبار است یا تقریر وتأییـد. اینها چیزیهایی است که ما بایـد قرآن را از همه آنها منزّه بـدانیم، بی شکّ آگاهیهایی که در آن وارد شده بنا بر حکمت و مصلحتی است که واجب است بر ما پوشیده بماند و اگر ما بخواهیم آنر ا بدانیم، خداوند آن را برای ما نمی خواهد. موضوع دیگر، احوال یهود و روش تفکّر و طبیعت اسـتثنایی آنهـاست، چه آنـان از دیر زمان شـیفته جنگ وجـدال و دوسـتدار ستیزگی و دشمنی و حقّ ناپذیری و خدعه و نیرنگ بوده اند، قرآن کریم، موضعگیریِ آنها را در برابر

پیامبرانشـان توصـیف کرده کـه چگـونه که در چیزی کـه در خـور بحث و جـدال نبـوده بـا آنهـا به چـون و چرا می پرداختنـد و با پرسشهای خود، آنان را نافرمانی وحتّی در چیزهایی که مصلحت آنها در آن بوده با آنان مخالفت می کردند و عکس آنچه را از آنان می خواستند به جای آوردند. چنان که موسی علیه السلام به آنها خبر داد که خداوند به آنها دستور می دهد که گاوی بکُشند. آنها وی را متّهم کردند که مسخره شان می کند، و هنگامی که موسی علیه السلام این

سخن آنهـا را رد کرد، فرمـان او را اجـابت نکرده به کشـتن گـاوی که میسّرِشان بود، اقـدام نکردنـد درحالی که خداونـد می خواست امر بر آنها آسان باشد لیکن آنها بنا بر خوی خود از او خواسـتند از پروردگارش بخواهد که برای آنها روشن کند که چگـونه گـاوی را بایـد بکُشـند، هنگـامی کـه موسـی علیـه السـلام چگـونگی این گـاو را به آنهـا خـبر داد، آنـان بازگشـته، از اوخواسـتند که از پروردگارش بخواهـد بیان کنـد که آن گاو بایـد چه رنگی باشد زمانی که موسـی علیه السـلام رنگ گاو را برای آنها تعیین کرد برای بار سوم بازگشـتند واز اوخواسـتند که از پروردگارش بخواهـد که بایـد آن چگونه گاوی باشد، چه امر این گاو بر آنها مشـتبه شـده است! این رفتار، نوعی خـدعه و نیرنگ بود که آنها بدان شـهرت داشـتند، و بسـیاری از خدعه های آنها را قرآن کریم ذکر کرده است، و تاریخ قدیم و جدید این

قوم، پُر است از آنها.

ما دیدیم پس از آن که یهودیان پاسخ سؤالهای خود را که از جمله آنها پرسـش در باره جوانان پناهنده به کهف بود، شنیدند، آن را تکذیب نکرده به چون و چرا نپرداختند بلکه

برخلاف آنچه از آنها معروف و شناخته بود، خاموشی اختیار کردند، و این امر دلیل بر آن

است که پاسخ قرآن به قـدری آنان را مجاب و خاموش ساخته بود که برخلاف عادت همیشـگی خود، قدرت مجادله و لجاج را نداشـته بوده انـد حال باید پرسـید چه چیزی در پاسخ سؤال آنها وجود داشـته که آنها را خاموش و قانع ساخته است؟ بدون شکّ آنچه آنها را تا آن حدّ مجاب کرد که به خاموشی پناه بَرند، بیانات دقیقی است که این پاسخ

الهی مشـتمل بر آنهاست و جز آنان دیگران آنها را نمی دانند، فی المثل چه کسـی رمز اعداد فرد: ۳، ۵، ۷ یا سرّ مدّتی که آن جوانان در کهف خوابیـده اند و موضوع اختلاف تقویمی که طایفه این جوانان از آن پیروی می کرده اند. را می دانسـته است، و یا از اختلاف

خـدای یگـانه ای که این جوانـان او را پرسـتش می کرده انـد بـا خـدایی که مـورد پرسـتش یهود به نـام یهوه است، و خـدایان متعـددی که نصارا می پرستیـده اند و یکی از آنها اللّه بوده، آگاه بوده است، همان نصارایی که نخست یهودی بودند و بعد به مسیح به عنوان بشـر فرسـتاده خـدا ایمان آوردنـد و سـپس منحرف شده به خدایی که (بولس) ادّعا کرد واو مسیـح، پسـر خدا وخداوبود، معتقد شدند و او و مادرش و اللّه را خدا دانسته، پرستش کردند؟ اینها،

همه اسراری بود که جز یهود و نصارایی که به مسیح به عنوان خدا و پسر خدا ایمان آورده بودند، کسی آنها را نمی دانست.

عدد اصحاب کهف

امّا قول خداوند:

«وَ کَـذلِکَ بَعَثْنَاهُمْ لِیَتَسَاءَ لُوا بَیْنَهُمْ قَالَ قَائلٌ مِنْهُمْ کَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوْا لَبِثْنَا یَوْما أوْ بَعْضَ یَوْم قَالُوا رَبُّکُم أعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أحِـدَکُمْ بِوَرِقِکُمْ هذهِ إلیَ المَدِیْنَهِ فَلْیَنْظُرْ أیُّهَا أزکْی طَعَاما فَلْیَأْتِکُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَ لْیَتَلَطَّفْ وَ لاَیُشْعِرَنَّ بِکُمْ أحَدا».(۱)

این آیه، علاوه بر دلالت به این که آن جوانان پس از بیـداری متوجه نشدنـد که سه قرن یا بیشتر را در حال خواب میان کهف گذرانده اند نیز مشتمل بر گفت و گویی است که میان

ص: ۲۵۲

۱- کهف / ۱۹: همین گونه ما آنها را از خواب برانگیختیم تا از یکـدیگر بپرسـند، یکی از آنها گفت چه مـدّت خوابیدید آنها گفتند : یک روز یا بخشـی از یک روز، گفتند پروردگارتان از مدّت خوابتان آگاهتر است. اکنون یک نفر را با این سـکّه ای که داریـد به شـهر بفرستیـد تـا بنگرد کـدامین نفر از آنهـا غـذای پاکتری دارد مقـداری از آن برای روزی شـما بیاورد، امّا باید نهایت دقّت را به خرج دهد و هیچ کس را از وضع شما آگاه نسازد.

آنها صورت گرفته است چه یکی از آنها پرسید: چه مدّت خوابیده اید؟ جماعتی (کمتر از سه نفر نبوده اند) گفتند: یک روز یا بخشی از روز را خوابیده ایم، دسته دیگر گفتند: پروردگارتان به مدّت خوابتان آگاهتر است. زمخشری درباره آنها می گوید: «گویا این دسته به دلایلی یا به الهام الهی دانستند که مدّت خوابشان طولانی بوده و مبهم است و

کسی جز خداوند آن را نمی داند».

از این گفت و گو برای ما روشن می شود که تعداد آنها هفت نفر بوده است، اگر گفته شود: چرا تعداد آنها بیش از این نباشد، چه جمع بر سه به بالا دلالت دارد، و ممکن است

آنهایی که گفتند یک روز یا بخشی از روز را خوابیده ایم، چهار یا پنج نفر بوده اند، چنان که ممکن است آنهایی که گفتند: پروردگارتان به مدت خوابتان داناتر است نیز به همان تعداد باشند. ما در پاسخ آنها می گوییم: شاید این سخن آنها درست باشد لیکن دور از احتمال است، چه مقتضای آن، این است که ما راه را برای هر کسی که بخواهد تعداد آنها را عددی فرض کند که داخل در جمع است باز بگذاریم، و در این صورت، تعداد آنها صد یا بیشتر خواهد شد، لیکن آنچه به عقل و منطق نزدیکتر می باشد، آن است که تعداد دو دسته ای که به پرسش کننده «چه مدّت خوابیده اید؟» پاسخ داده اند جمعا شش و هر دسته سه تن بوده است، نه بیشتر، و شاید خداوند خواسته است از این طریق تعداد آنها را به ما بفهماند، بدین طریق که یکی از آنها مدّت خواب را پرسیده است، جماعتی به او

پاسخ داده اند، سپس جماعت دیگر اقدام به پاسخ دیگر کرده اند و ممکن است در این پاسخگویی چنان که در قرآن کریم آمده است:

«و کَذٰلِکَ بَعَثْنَاهُمْ لِیَتَسَاءَلُوا بَیْنَهُمْ» همه آنها مشارکت داشته اند مثلاً در پاسخ آن که گفته است: چه مدّت خوابیده اید، گفته اند: یک روز یا بخشی از روز، سپس گفته اند: خداوند به مدّت خوابتان آگاهتر است. اما خداوند، آنها را به یک فرد و دوجماعت تقسیم کرده است.

بنابراین، چون جمع به کمتر از سه فرد تحقّق نمی یابد، معنای این تقسیم آن است که آنها هفت تن بوده اند، از این رو هنگامی که گروه دوم به گروه نخست گفت: رَبُّکُمْ أعْلَمُ

بِمَالَبِثْتُمْ (پرودگارتان به مدّتی که خوابیده اید، داناتر است) چنانچه همه آنها گوینده این

سخن بوده اند، می بایستی به جای رَبُّکَمْ رَبُّنَا (پروردگاما) بگویند، و این نکته ای است که تفسیر جلالین آن را متذکّر شده است جز این که گفتار آن خالی از منقصت نیست، چه او انگاشته است پاسخی که در آغاز به پرسش کننده داده شده از سوی همه شش نفر بوده است، سپس برخی از آنها گفته اند: پروردگارتان به مدّتی که خوابیده اید داناتر است، و

این موضوع قابل تصوّر نیست چه لازم می آید که برخی از آنها به یک سؤال دوبار پاسخ دهند که یکی از آنها دالّ بر علم به مدّت خواب آنها و پاسخ دوم، گویای تعذّر این علم

است.

امّا نظریّه ای که به عقل و منطق نزدیکتر می باشد آن است که برخی از آنها به پرسش نخست پاسخ داده اند و قول دوم را بعضی از آنها گفته اند، و این سخن ابن عبّاس می باشد

که استدلال کرده است بر این که تعداد آنها هفت نفر بوده است، چه در آن آیه، خداوند فرموده است: گوینده ای از آنها گفت: چه مدّت خوابیده اید؟ و این گوینده یک نفر بوده،

و پاسخ دهندگان به دلیل واژه قَالُوا جماعتی بوده اند و اقلّ جمع سه است، سپس گفته اند:

پروردگارتان به مدّت خوابتان آگاهتر است، و این، سخنِ جمعِ دیگری از آنها بوده که در

نتیجه، تعداد آنها هفت نفر خواهد شد.(۱)

امّا قول خداوند: «فَابْعَثُوا أحَدَکُمْ بِوَرِقِکُمْ هذِهِ إلَی الْمَدِیْنَهِ»(۲)، به نظر می رسد این گفتار یکی از آنهاست، چه معقول نیست که آن، سخن جماعتی از آنها باشد، و اگر چنین بود گفت و گویی شبیه آنچه میان آنها درباره مدّت خوابشان روی داد اتّفاق می افتاد، در حالی

که موضوع فرستادن یکی از آنها به شهر به صورت قاطع و مشخّص مطرح شده و مورد بحث و مجادله واقع نشده است، همچنین پیشنهاد مذکور روشن و مشتمل بر راهنماییها و توجیهات و دور اندیشی هایی است که نشانه آزمودگی و درونگری و

مردم شناسی است.

او می گوید:

«فَلْیَنْظُرْ أیُّهَا أزکَی طَعَاما فَلْیَأتِکُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْیَتَلَطَّفْ وَ لاَ یُشْعِرَنَّ بِکُمْ أحَدا»(۳) و در

۱- تفسیر نسفی، هامش ص ۱۸۷.

۲- پس یک نفر را با این سکّه ای که دارید به شهر بفرستید.

۳- تا بنگرد کدامین نفر از آنها غذای پاکتری دارد از آن مقداری برای شما بیاورد، و باید نهایت دقّت را به کار برد وهیچ کس را از وضع شما آگاه نسازد.

صورت مکشوف شدن وضع عواقب آن را برای آنها بیان می کند:

«إِنَّهُمْ إنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أو يُعِيْدُوْكُمْ فِيْ مِلَّتِهِمْ وَ لَنْ تُفْلِحُوْا إذا أبَدا».(۱)

این گفتار به ما این آگاهی را می دهد که اگر کسی آیین آن قوم را ترک می کرد، او را مورد مجازات و عقوبت قرار می دادند و این مجازات، سنگسار بود که اگر موفّق نمی شدند او را به دینشان که بر پایه شرک به خدا بود، باز گردانند، آن را درباره اش اجرا می کردند، و این امر، دلیلی روشن و نمایانگر دیگری است بر این که آن قوم از مردم روم

نبوده اند، زیرا مردم روم سنگسار شدن را مجازات کسی که دین پدرانشان را ترک می کرد، قرار نمی دادند، و کسی که تاریخ مجازاتها را در دولت روم بررسی کند، می بیند

که در میان مجازاتهایی که دولت روم درباره مجرمان اجرا می کرد اعمّ از جرم دینی و غیر

دینی، مجازات سنگسار کردن وجود نداشته است، و تنها یهودیان بودند که این مجازات را به ویژه نسبت به کسی که دین آنها را ترک می کرد، اجرا می کردند، همچنین به جا آورندگان برخی جرایم مانند زنا را مورد این مجازات قرار می دادند. شاید ما قضیّه داوری خواستن یهودیان را از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره مرد و زنی یهودی که زنا کرده بودند، ذکر کنیم که چگونه آیه رجم مندرج در تورات را پنهان کردند، و عبداللّه بن سلام که بی درنگ مسلمان شد از آن پرده برداشت. امّا در مورد رجم کسی که در دین مرتّد و به دین پدرانش کافر شمرده می شد، ویل دورانت(۲) در کتابش نقل می کند: یکی از کشیشهایی که برای نظارت بر جماعت نصارا معیّن و نامش استفانوس یا (استیفن) بود، و متّهم شده بود به این که به موسی علیه السلام و خداوند ناسزا گفته است درخواست کرد در مجلس اعلای یهود حضور یابد. وی در این مجلس، سخت از خود به

دفاع پرداخت، و ایمان خود را به مسیح انکار نکرد، این امر، خشم اعضای این مجلس را برانگیخت و دستور داده شد که به خارج شهر برده شود و سنگسار گردد.امّا رومیها از آن هنگام که فشار و آزار خود را بر مسیحیان آغاز کردند، آنها را سنگسار

۱- کهف / ۲۰: اگر آنها از وضع شما آگاه شوند سنگسارتان می کنند، یا شما را به آیین خویش باز می گردانند و در این صورت هرگز رستکاری نخواهید یافت.

۲- تاریخ تمدن، ج۳، ص ۲۴۴.

نکردند بلکه شکنجه می دادند و آن قدر می زدند تا می مُردند، و یا آنها را در میدانهای

کشتی معروف خود (گلادیاتور) پیش روی حیوانات درنده می انداختند، و یا می سوزانیدند و در کتب تاریخ نیامده کسی به جرم مسیحی شدن، سنگسار شده باشد.

این نکته بخصوص اهمیّت لزوم آگاهی مفسّران را به نظامهای مختلف اعمّ از جزایی، جنایی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی برای ما روشن می سازد، یا دست کم ضرورت مراجعه آنها را به آنچه از این مسایل در دولتها یا مجتمعهای گوناگون اجرا می شود، گوشزد می کند، پیش از آن که آنها رأی خود را اظهار و نسبت به یکی از آیات تفسیر ارائه

کنند که دور از صحّت و مخالف باحقیقت باشد. همچنین می بینیم خداوند سبحان در این آیات، مجازات رجم یعنی سنگسار کردن را به کار برده تا دلالت کند بر قومی که این مجازات را به کار می گرفته اند و آن قوم یهود بوده است، و چنان که در تورات آمده است آنها هر کسی را که به دین آنها اعتراض می کرد، سنگسار می کردند. در کتابهای تاریخ آمده است که آنها نزدیک بود بولس را سنگسار کنند، همچنان که آن دسته از یهود که مسیحیّت را براساس مذهب بولس که تثلیث بود، پذیرفتند، چنانچه کسی با مذهب آنها مخالفت می کرد، او را مرتد و کافر می شمردند و سنگسار می کردند و مسیحیانی که در اروپا به مسیحیّت درآمدند به این کار اقدام نمی کردند.

آنچه در این مورد نقل شده، این است که (دو میتیان) امپراتور روم پسر عمّ خود را به تهمت کفری که به یهودیّت مربوط می شد اعدام کرد، ویل دورانت می گوید: در مسیحیّت مجازات رجم اجرا نمی گردید بلکه با شمشیر گردن مجرم زده می شد.

همچنین آنچه موجب رجحان این نظریّه است که تعداد جوانان کهف هفت تن بوده، آن است که یهود، این را می دانستند، و بر آن بودند که صدق رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله را

بیازمایند، وآنها در تمام تاریخ طولانی خود همواره به رقم (۷) علاقه مند بوده و سعی داشته اند گردهمایی های آنها متشکل از هفت تن باشد، و به رقم هفت تفاؤل می زدند و آن را تکریم و تقدیس می کردند، و روز هفتم را روزی می دانستند که به پندار آنها خداوند پس از فراغت از خلقت کاینات به استراحت پرداخته است،(۱) ونیز روز هفتم،

۱- سفر تکوین، اصحاح دوم، فقره اوّل و دوم.

روز راحتی آنها یعنی روز سبت است.

ما می بینیم در تورات رقم (۷) زیاد تکرار می شود، در اصحاح (فصل) هفتم، فقره ۱ و ۲ آمده است: «و ربّ به نوح گفت تو و همه خاندانت به کشتی درآیید، زیرا من تو را در میان این نسل نزد خود نیکوکار دیدم، از همه حیوانات پاک هفت هفت نر و ماده، و از پرندگان آسمان نیز هفت هفت نر و ماده همراه خود برگیر، تا بر روی زمین نسلی باقی بماند؛ چه من پس از هفت روز نیز چهل شبانه روز بر زمین باران می بارم:

در اصحاح هشتم از سفر تکوین فقره ۴ آمده است: «و کشتی در ماه هفتم در روز هفدهم از ماه بر روی کوههای آرارات استقرار یافت». در فقرات ۱۰ تا ۱۳ ذکر شده است: «هفت روز دیگر نیز درنگ کرد و برگشت، سپس از کشتی کبوتری روانه ساخت، این کبوتر شب به سوی او بازگشت در حالی که برگ زیتون سبزی بر دهان داشت، از این رو نوح دانست که آب بر روی زمین کاهش یافته است، نیز هفت روز دیگر درنگ کرد و سپس کبوتر را روانه ساخت و در این بار به سوی او باز نگشت». در فقره ۱۴ آمده است: «و در ماه دوم در روز بیست و هفتم ماه زمین خشک شد».

همچنین یافث بن نوح، هفت پسر داشت که عبارتند از ۱ - جومر ۲ - مأجوج ۳ - مادای ۴ - یاوان ۵ - توبال ۶ - ماشک ۷ - تیراس.

و در اصحاح بیست و یکم از سفر تکوین در فقرات ۲۸ تا ۳۰ آمده است: «و ابراهیم از میان گوسفندان تنها هفت میش برگزید، ابی مالک به ابراهیم گفت: این چیست که از میان گوسفندان هفت میش برگزیدی؟ پاسخ داد این هفت میش را از دست من بگیر تا گواه باشد که این چاه را من حفر کرده ام، از این رو این محلّ را بئرسبع نامید، زیرا در آن جا هر دو سوگند یاد کردند».

همچنین «ابراهیم از کنیزانش دارای هفت پسر شد که عبارت اند از: اسماعیل که از هاجر زاده شد، و شش پسر دیگر را قطوره برای او زایید، به نامهای: زمران، یقشان، زمران، مدیدان، یشباق، مشوحا».

در اصحاح ۲۹ از سفر تکوین در فقره ۱۸ و ۱۹ آمده است: «یعقوب راحیل را دوست داشت، پس گفت من در برابر دختر کوچکت راحیل هفت سال تو را خدمت می کنم». و

در فقره ۲۷ آمده است:

«این هفت ها را کامل کن تا آن را به تو بدهم در برابر خدمتی که از من در هفت سال دیگر به جا می آوری، پس یعقوب به همین گونه انجام داد و این هفت ها را کامل کرد، سپس دخترش راحیل را به همسری او داد».

در داستان یوسف علیه السلام، فرعون در خواب دید «در کنار نهر ایستاده و در این هنگام هفت گاو خوش منظر و فربه از نهر سر بر آورده و در باغی به چرا مشغول شدند، سپس هفت گاو لاغر بد منظر از پشت سر آنها از نهر بیرون آمده جنب گاوهای اوّلی در کنار نهر

ایستادند، سپس گاوهای بدمنظر و لاغر، هفت گاو خوش منظر فربه را خوردند».(۱)

مثالها منحصر به اینها نیست، بلکه آنان در قضایایی که مقرّر می داشتند و وقوع آنها را پیگیری می کردند، رقم (۷) را وارد می ساختند، صدوقیّون یهود از مسیح علیه السلام

پرسیدند:«ای معلّم! موسی گفته است اگر کسی بمیرد و فرزندی نداشته باشد، برادرش زن او را به همسری خود در می آورد نسل برادرش پایدار می ماند، ما هفت برادر داریم، اوّلی ازدواج کرد و مُرد، و چون نسلی برای او نبود زنش را برای برادرش گذاشت، به همین گونه برادر دومی و سوم تا هفتمین، و پس از همه آنها آن زن نیز مرد، حال در روز

قیامت این زن همسر کدامیک از آن هفت برادر خواهد بود، چه او همسر همه برادرها بوده است.»(۲)

پیش از این بیان کردیم که چگونه حواریّون شاگردان را فرا خواندند که هفت تن از میان خود برگزینند، و آنها و بر خورداران از روح القدس و حکمت به سود آنها گواهی دهند تا به خدمت موائد (سفره ها) بپردازند و در نتیجه، حواریون، کلمه اللّه را ترک

نکنند، و بر نماز مواظبت کنند، و شاگردان نیز از میان خود هفت تن را برگزیدند تا به انجام این خدمت بپردازند.

چون یهودیان اهتمام داشتند عدد (۷) را به مناسبت یا بدون مناسبت در کتابهای خود وارد کنند، مسیحیان نیز در صدد بر آمدند به نوبت خود، رقم دیگری که دلالت بر آنها

۱- تکوین، اصحاح ۴۱، فقرات ۱ تا ۸.

۲- متّی، اصحاح ۲۲، فقرات ۲۴ تا ۲۹.

داشته باشد برای خود برگزینند. از این رو، یکی از کاردینالهای پیشینه دار آنها به نام اوریجن رقم (۸) را برگزید چون بیانگر تعداد افرادی بود که در اثنای طوفان به کشتی نوح علیه السلام در آمدند، وعبارت بودند از نوح وهمسر و سه فرزندش و سه همسر آنها. اوریجن درستی این سخن (جوستن) را که در کتابش به نام (الحوار) نوشته به عهده گرفته و آن بدین مضمون است که: رمز روز هشتم به مسیحیان داده شده، وآن روزی بوده که مسیح ما از میان مردگان برانگیخته شده است، نیز او نوشته است که: نوح، نخستین مولود خلق جدید است، او صورت مسیح است، همان مسیحی که آنچه را نوح توصیف کرد، وی محقّق ساخت. او به این مقایسه ادامه داده، از سویی نوح علیه السلام را که چوبهای کشتی او را از آبِ در حال طوفان و طغیان نجات داد، و از سوی دیگر با آب تعمید (آب طوفانی که بشریّت جدید از آن متولّد شد) و چوب صلیب مقایسه کرده، و بر ارزش این رمز تأکید و سخن خود را با اشاره به این ثروت روحی و عقیدتی نسبت به طوفان پایان می دهد.(۱)

حکمت برانگیختن جوانان در کهف

امّا قول خداوند:

«وَ كَذلِكَ أعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أنَّ وَعْدَاللّه ِ حَقٌّ و أنَّ السَّاعَةَ لَارَيبَ فيهَا».(۲)

از این آیه روشن می شود که معجزه خوابِ این جوانان در کهف دارای حکمت یا هدفی غیر از برانگیختن آنها درآن غار بوده است. چه در حالی که می بینیم غرض از این خواب طولانی، حمایت آنها از قوم مشرک آنان بوده که ثالوث را پرستش می کردند، واثبات این مطلب به آن جوانان در وقتی که از خواب برخیزند، چه درآن هنگام خواهند

داشت که خداوند سبحان، دعای آنها را اجابت کرده، و رحمت خود را بر آنها گسترده، و در زمانی که آزار دهندگان آنها مدّتها مرده و به خاک رفته اند، آنها را باقی و زنده

نگهداشته است، لیکن هدف نهایی از برانگیختن آنها از خواب، اثبات حقیقت رستاخیز

۱- دراسه الکتب المقدمه فی ضوء المعارف الحدیثه، موریس بوکای، ص ۵۶.
۲- کهف /۲۱ - و این گونه مردم را متوجّه حال آنها کردیم تا بدانند خداوند حقّ است و در رستاخیز شکّی نیست.

و نشـان دادن قـدرت خداونـد در ایجاد آن به قومی بوده که در وقوع آن شکّ کرده، آن را انکار می کردنـد، و ما در این جا برای بار دیگر می بینیم مفسّـران مسلمان به هنگامی که آیه مذکور را تفسیر می کنند از داستان «خفتگان هفتگانه» کمک می گیرنـد، و می گوینـد: تـأثیرات شـرک و بت پرستی و فلسـفه یونـانی در زمـانی که آن جوانـان در غار افسوس از خواب بیـدار شدند، پیوسته قوی و آشکار بود.(۱)

برخی از آنها می گویند: پادشاه صالح به نام ثیودوسـیوس هنگامی که دید شکّ در قیامت در میان مردم منتشر شده از خداوند خواست به آنها معجزه یا آیتی بنمایاند تا اشـتباه آنها را بر آنان ثابت کند، وایمان آنها را به روز قیامت به آنان باز گرداند.(۲) و این گفتـار به کلّی نـادرست است، چه آن کهـف در شـهر افسوس قرار نداشـته است و آن جوانـان از مردم روم نبوده انـد، و ثیودوسـیوس پادشاه آن طوری که گفته اند صالح و مسلمان نبوده است، بلکه چنان که پیش از این گفته ایم او مشرک بوده و عیسی علیه السـلام را خدا و مادرش را الاهه می دانسـته، و هر کس صفت الوهیّت را از آن دو نفی می کرده از سوی او مورد شکنجه و آزار قرار می گرفته است.

همچنین در آیات قرآن کریم چیزی دیـده نمی شود که بر وجود پادشاهی صالـح دلالت کنـد، و آنچه در آن آیات می باشد، این است که خداوند آنها را برانگیخت تا قوم آنها بدانند که:

«أنَّ وَعْدَ اللّه ِ حَقٌّ وَ أنَّ السَّاعَةَ لاَرَیْبَ فیْهَا».

لیکن مفسّران به نحو روشنی تحت تأثیر داستان مسیحی «خفتگان هفتگانه» قرار گرفته، آگاهی نداشته اند که ثیودوسیوس وجز او از پادشاهان مشرکی بوده اند که کنیسه را

در اعتقاد به این که عیسی علیه السلام پسر خدا و شریک پادشاهی اوست، یاری می کرده اند.

ما پیش از این بیان کرده ایم که جوانان کهف از فرقه ابیونیّین بوده اند، و

این فرقه از طـایفه آسـینیها منشـعب شـده، به کرانه شـرقی رود اردن کوچ کرده است، چه غارهـا و آبادیهـای آنهـا در نزدیکی محلّی که اطراف شهر عمّان است و کهف در آن پیدا شده،

ص: ۲۶۰

۱- تفسیر سورتی الکهف و مریم، مودودی، ص ۲۴.

۲- کشاف، زمخشری، ص ۴۷۷.

کشف گردیده است، همان کهفی که منطبق با اوصافی است که قرآن کریم در باره آن ذکر کرده است. مهاجرت یا فرار این فرقه به این منطقه به دنبال تخریب اورشلیم و معبد یهود

از سوی تیطس امپراتور روم و پراکنده شدن یهودیان بوده است، یهودیان مسؤولیّت این حوادث ناگوار را به دوش برادران یهودی خودشان می گذارند، همانهایی که مسیحیت را پذیرفتند و به تخریب معبد (هیکل سلیمان) مرحبا و خوشامد گفتند تا پیشگویی مسیح را تحقّق دهند. در هنگامی که آن جوانان به کهف گریختند، منطقه واقع در شرق رود اردن تابع دولت نبطی عربی بود، و پس از استیلای امپراتور روم (تراجان) در سال ۱۰۶ میلادی بر پایتخت آن بطرایا (بتراء) حاکمیّت آن به زودی از میان رفت.

امّا در زمانی که آن جوانان از خواب بیدار شدند، دولت عربی دیگری جانشین دولت نبطی شده، و آن دولت غسّانیها بود، و منطقه ای که کهف در آن پیدا شده و سرزمین آسینیها در ویرانه های قمران و در (پللا)سراسر تحت سلطه آنها قرار داشت، و قلمرو این

دولت شهرهای حوران و شرق اردن و اطراف فلسطین را نیز شامل می شد واحیانا تا دمشق امتداد داشت، بی آن که با حاکمیّت روم که گاهی خفیف و زمانی شدّت می یافت برخوردی داشته باشد، این دولت تا زمان فتوحات اسلامی همچنان بر پا بود، امّا در باره

آغاز برپایی آن نظریّات مختلف است، تاریخ نگار عربی، حمزه اصفهانی، زمان پیدایش آن را به قرن نخست میلادی ارجاع می دهد، در حالی که جرجی زیدان می گوید: آنها تا اواسط قرن دوم میلادی پیوسته در موطن خود، تهامه اقامت داشته اند، امّا خاورشناس آلمانی، نولد که می گوید: دولت آنها در قرن پنجم میلادی برپا شده ، چه به تعبیر او نخستین پادشاه آنان که جبله ابوشمر نام داشته در سال ۵۰۰ میلادی در گذشته است، و جرجی زیدان با آن که درستی بسیاری از نظریّات او را انکار نمی کند، لیکن با نظر او در

این که پادشاهان آنها منحصر به دَه تن بوده و در مدت یکصد و چند

سال حکومت کرده اند، موافق نیست، چنان که نظر به حمزه اصفهانی که گفته است سی و دو پادشاه داشته اند و مدّت شش قرن حکمرانی کرده اند نیز توافق ندارد. از این رو، وی راه میانه را برگزیده و گفته است غسّانیها پس از اواسط قرن دوم میلادی و ممکن است در قرن سوم

در شام فرود آمده باشند.(۱) اگر این نظریّه درست باشد، معنایش این است منطقه ای که آبادیهای آسینیها در آن کشف شده و سپس در آن بر کهفی دست یافته اند که در نزدیکی عمّان واقع است از آغاز قرن سوم تا زمان فتح آن از سوی مسلمانان تحت حکومت غسّانیها بوده است، و این امر پس از نبردی بوده که میان آنها و فرقه ای از قبیله قضاعه به نام ضجاعم اتّفاق افتاده و در نتیجه غسّانیها بر این منطقه استیلا یافته و دولت خود را در بلقا و حوران تأسیس کرده و شهر بصری را پایتخت آن قرار داده اند، و پس از آن که دولت

روم در دوران امپراتوری (فالنس) در نیمه دوم قرن چهارم پادگان خود را از بترا بیرون

کشید، آنها سلطه خود را بر متصرفات دولت منقرض شده انباط گسترش دادند، و با توسعه دولت وافزایش قدرت آنها، دولت روم احساس کرد به آنها نیاز دارد، لذا از آنها بر

ضدّ دشمن سرسخت خود، ایران کمک گرفت، و برای جلوگیری از هجوم ایران، دولت غسّانیها را حایل قرار داد، همان گونه که ایران، دولت حیره را بر ضدّ هجوم رومیان حایل

گردانید.

بنابراین به سادگی می توان دریافت که ویرانه های قمران و عمّان و همه مناطق واقع در شرق اردن تحت حکومت پادشاهان غسّانیها بوده، هرگاه در زمان بیداری جوانان کهف در آن جا پادشاهی حکومت می کرده او از ملوک غساسنه بوده، نَه ثیودوس پادشاه روم، چه امپراتور آنها با فاصله صدها فرسنگ در قسطنطنیه و دور از عمان و ویرانه های قمران

و رقیم حکمرانی می کرده است.

معروف این است که دولت غسّانیها، مسیحیّت را براساس مذهب تثلیث پذیرفت، و در قرن سوم میلادی اسقف بصری به نام بریل، مذهب خود را که مبتنی بر انکار قیامت و بقای نفس و زنده شدن مردگان بود، اظهار کرد، آوازه سخنان او به زودی دامنه ای وسیع

یافت، و منطقه ممتد از بصری تاویرانه های قمران و عمّان و تمامی شرق اردن وجز آن رافرا گرفت، چه یهودیان از جمله طایفه صدوقیّون که یکی از طوایف آنها بود و چنان که پیش از این ذکر کرده ایم، قیامت را انکار می کرد به نهیق او پاسخ مثبت دادند و هنوز قرن پنجم میلادی فرا نرسیده بود که اکثریّت بزرگی از مردم اعمّ از یهودیان و مسیحیان درباره

۱- العرب قبل الاسلام، ص۲۱۱.

قیامت و روز حساب به شکّ افتادند و در این هنگام بود که جوانان کهف از خواب برانگیخته شدند تا به اینها و آنها ثابت شود که روز رستاخیز واقع شدنی است و شکّی در آن نیست.

با این حال ما همچنان در گفتار خود به این که در این معجزه غرض و مقصود مردمی نبوده اند که تحت دولت غسّانیها زندگی می کرده اند و یا همه مسیحیان و یهودیان غرض و مقصود بوده است، بلکه هدف از آن، گروه اندکی از مردم بوده که حادثه برانگیخته شدن آن جوانان را در کهف مشاهده کرده بودند، و همان گونه که بیشتر مفسّران و تاریخ نگاران مسلمان معتقدند، آنان مسلمانانی نبوده اند که نام خدای یگانه را بر دروازه

شهر خود نصب کرده باشند بلکه مشرکانی بوده اند که درباره روز قیامت و حساب به شکّ افتاده یا آن را انکار می کردند، و اگر آنها مسلمانانی بودند که به خدای یگانه و

قیامت وحساب ایمان داشتند، نیازی به اثبات این حقیقت برای آنها نبود، چه مسلّم شده که همه معجزات و خارق عادات اعمّ از آنچه به دست پیامبران و صالحان جاری شده و یا به طور مستقیم صورت گرفته برای اثبات حقیقتی بوده که مورد شکّ یا انکار قرار گرفته است. شاید آیه زیر به روشنی این امر را برای ما بیان می کند که فرموده است:

«اِذْ یَتَنَازَعُونَ بَیْنَهُمْ أمْرَهُمْ فَقَالُوا أبنُو عَلَیْهِمْ بُنْیَانا رَبُّهُمْ أعْلَمُ بِهِمْ».(۱)

چه مردم در امر آن جوانان دچار اختلاف و نزاع شدند، و طبعا نزاع آنها پیرامون

حقیقت آنها بوده است که آیا آنها عملاً آن دوران طولانی را در خواب بوده اند یا نه؟ و آیا آنها همان جوانانی هستند که در زمان پیشین به کهف پناه برده بودند؟ هنگامی که حیرت و سرگشتگی آنها زیاد شد و نتوانستند رأی واحدی درباره آنها اتخاذ کنند، گفتند: بنایی

بر روی آنها بسازید، پروردگارشان به آنها آگاهتر است، و از این که گفته اند: رَبُّهُمْ أعْلَم بِهِمْ، و نگفته اند: رَبُّنَا... دانسته می شود که همواره به آنها به این دیده می نگریستند که آنان پروردگاری را غیر از پروردگار قومشان پرستش می کنند و چنان که گذشت، دانسته ایم که آن جوانان در هنگامی که به کهف پناه بردند می گفتند: رَبُّنَا رَبُّ السَّمواتِ

۱- کهف / ۲۱ : در آن هنگام که در میان خود به نزاع پرداختند، گروهی گفتند بنایی بر روی آنها بسازید تابرای همیشه از نظر پنهان شوند و از آنها سخن نگویید که پروردگارشان از وضع آنها آگاهتر است.

وَالأرضِ. و آنان با این گفتار، خدای مورد پرستش خود را از خدا یا خدایان قومشان جدا می کردند.

در این جا، گروه دیگری وجود دارد که مفسّران و تاریخ نگاران آنها را به عنوان پادشاه و یاران او توصیف کرده اند:

«قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَى أمرِهِمْ لَنَتّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدا».(۱)

با توجّه به این که لازم نیست آنانی که بر امر این جوانان آگاهی و غلبه یافته اند یاران پادشاهی دنیوی باشند، چه ممکن است اعوان و یاران پادشاهی دینی و از رجال روحانیی بوده اند که همواره سلطنت را میان خود و پادشاهان تقسیم، و به نام دین در قدرت آنها مشارکت می کرده اند، و این نظریّه ای درست تر است، زیرا آنها گفتند: لَنَتَّخِذَنَّ

عَلَيْهِمْ مَسْجِدا یعنی آن را معبد قرار دهیم، و این دسته مورد لعن می باشند، چه احمد بن حنبل و بخاری و مسلم و نسایی روایت کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «خداوند،

یهود ونصارا را لعنت کند که قبور پیامبرانشان را مسجد قرار دادند». در روایت دیگری که

آن را احمد و بخاری و مسلم و نسایی نقل کرده اند، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «آنان هرگاه مرد صالحی در میانشان مُرد، بر گور او مسجدی بنا و تصاویری در آن نقش می کردند، آنها در روز قیامت بدترین مردم هستند».

با این همه مشاهده می شود مفسّران و تاریخ نگاران مسلمان اصرار دارند بر این که پادشاه و مردم (افسوس) صالح و مسلمان بوده اند، واگر آنها مسلمان بوده و به روز قیامت

و حساب ایمان داشته برای اظهار این معجزه چه ضرورتی وجود داشته است؟ و چگونه ممکن است مردمی که مسلمان و پرهیزکارند طبق آنچه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است، ملعون و از بدترین مردمِ قومِ خود باشند؟ آیا این موضوع، گویای میزان تناقضی نیست که

در میان مفسّران و مورّخان وجود دارد؟

این که قرآن کریم واژه «مسجد» را به کار برده، درست تر این است که

ما آن را دلیل بر

این بدانیم که آن قوم از یهود بوده اند و این واژه تنها برای دلالت بر مکان عبادت به کار نرفته است، چه نصارا در معابد خود سجده نمی کنند، و یهود آن را به جا می آورند و

۱- آنها که بر رازشان آگاهی یافتند، گفتند: ما مسجدی در کنار مدفن آنها می سازیم.

جزیی از نماز آنهاست که از دیر زمان بدان دستور داده شده اند:

«وَ ادْخُلُوا الْبابَ سُجَّدا وَ قُولُوا حِطَّةٌ».(۱)

ای کاش موضوع منحصر به همین بود لیکن برخی از مفسّران و تاریخ نگاران اعمّ از قدیم وجدید چنان تحت تأثیر داستان مسیحی «خفتگان هفتگانه» قرار گرفته اند که تمام تلاش خود را به کار برده اند تا میان آن و داستان قرآنی اصحاب کهف توافق و هماهنگی ایجاد کنند هرچند این تلاش آنها به زیان حقایقی باشد که داستان قرآنی مشتمل برآنهاست، این امر در کوششی که برای تفسیر آیات مربوط به عدد آن جوانان و مدّتی که در کهف درنگ کرده اند به کار برده اند، بسیار روشن است. برخی از آنها دیده بودند که

در پاره ای از روایات مسیحی، تعداد جوانان کهف بیش از هفت تن ذکر شده است، و ما پیش از این به این موضوع اشاره کرده ایم.

همچنین دریافته بودند مدّتی که آنها در کهف توقّف داشته اند خیلی کمتر از مقداری می باشد که قرآن ذکر کرده است، اینان کاری که برای رفع این اختلاف انجام دادند، آن بود که به تأویل آیات بپردازند تا تطابقی میان افسانه مسیحی و داستان اسلامی این قضیّه

برقرار کنند، گویا آنها افسانه مسیحی را حقیقتی انگاشته بودند که باطل از هیچ سو بدان

راه ندارد، و اگر قرآن با آن تعارض پیدا کند، این به زیان قرآن است نه به سود او، از این رو واجب است میان آنها توافق و هماهنگی ایجاد شود، و گویی قرآن برای اثبات صدق و

تأکید صحّت خود، نیازمند شاهد و دلیل است، امّا خدا می داند که در این افسانه مسیحی

چه دروغها و تهمتها ساخته و پرداخته شده و ارباب دانش می دانند که در این افسانه تنها

قسمت ناچیزی از آن که مشتمل بر پناه بردن این جوانان به کهف و خوابیدن آنهاست از حقیقت برخوردار است وغیر از این دو موضوع، بقیّه آن اضافاتی است که ساخته و

پرداخته جیمز ساروجی است، و برخی از آنها با برخی دیگر تناقض دارد، و ما معتقدیم که خواننده به خوبی این تناقضات را درک می کند.

۱- بقره / ۵۸: .. واز درِ معبد بیت المقدس با خضوع و خشوع وارد شوید و بگویید «خداوندا گناهان ما را بریز...».

اختلاف در تعداد آن جوانان

خداوند می فرماید»

«سَیَقُولُونَ ثَلاثهٌ رَابِعُهُمْ کَلْبُهُمْ وَ یَقُولُونَ خَمْسَهٌ سَادِسُهُمْ کَلْبُهُمْ رَجْما لِلْغَیْبِ وَ یَقُولُونَ سَبْعَهٌ وَ ثَامِنُهُمْ کَلْبُهُمْ.»(۱)

در این جا دیده می شود تعداد این جوانان در هر بار فرد ذکر شده است: ۳، ۵، ۷، و به هر بار سگ اضافه گردیده است، و این امر شگفت آور است، چرا آنها سه و پس از آن چهار و سپس پنج نفر... نگفته اند؟ زیرا معمول همین است، و اختلاف مردم در فرد واحد از لحاظ زیادتی یا نقصان است، سپس چرا آنها دو، و بعد چهار و سپس شش...؟ نگفته اند، شاید ما توجیه این امر را در نظام فرقه ابیونیین بیابیم، چه همان طوری که پیش از این ذکر کرده ایم، آنها اگر در میان جمعیّت زندگی می کردند، دو به دو برادر می شدند و اگر به خارج جماعت منتقل می شدند بر آنها لازم بود یک نفر دیگر که از نظر سنّ و تجربه از آنها بزرگتر باشد با آنها همراه گردد تا آنها را رهبری کند و مورد اندرز و ارشاد قرار دهد، به همین گونه که هر دو نفر با سومی همراه می شد و چهار نفر با پنجمی و شش نفر با هفتمی همراه می گردید، و این امر براساس این که هر دو نفر برادرند، انجام می گرفت، تعداد آن جوانان شش نفر یعنی سه دسته دو نفری بوده اند و قائد یا مرشد یا رئیسی آنها را همراهی می کرده که طایفه به او «مباقر» که واژه ای عبری و به معنای بازرس است، اطلاق می کرده است، آیات زیر بیان قول یکی از آنهاست:

«فَابعَثُوا أحَدَکُمْ بِوَرِقِکُمْ هَـذِهِ اِلَی الْمَـدینهِ فَلْیَنْظَرْ أیَّهَـا أزْکَی طَعَاما فَلْیَأتِکُمْ بِرزقٍ مِنْهُ وَ لْیتَلَطَّفْ وَلاَ یُشْعِرَنَّ بِکُمْ أحَدا اِنَّهُم إنْ یَظْهَرُوا عَلَیْکُمْ یَرجُمُوْکُمْ أو یُعیدُوکُمْ فِی مِلَّتِهِمْ وَ لَنْ تُفْلِحُواْ إذا أبَدا».(۲)

این شخصی که این سخنان را گفته همان «مباقر» یا بازرس یا مرشد است که از نظر

ص:۲۶۶

۱- کهف / ۲۲.

۲- کهف / ۱۹ و ۲۰... اکنون یک نفر را با این سکّه ای که دارید به شهر بفرستید تا بنگرد کدامین نفر از آنها غذای پاکتری دارد از آن مقداری برای روزی شما بیاورد امّا باید نهایت دقّت را به خرج دهد و هیچ کس را از وضع شما آگاه نسازد، آنها اگر از وضع شما آگاه شوند، سنگسارتان می کنند یا شما را به آیین خویش باز می گردانند و در این صورت هرگز رستگار نخواهید شد.

تازگی وارد این جماعت شده بودند.

صحّت این مطلب که برخی آن را نقل کرده انـد و اینک ذکر می شود بر ما روشن نیست، آنها نقل کرده انـد که بزرگ مردم نجران و جانشین و یاران او در نزد پیامبر گرامی صـلی الله علیه و آله حضور داشـتند، در این هنگام سخن از اصحاب کهف به میان آمد، آن بزرگ نجرانیها که مسیحی و یعقوبی بود، گفت: آنها سه تن بوده اند، چهارمین آنها سگِ آنها بوده، و جانشین او که نسطوری بود، گفت: پنج نفر بوده اند و ششمین آنها سگ آنها بوده

است، مسلمانان گفتند: آنها هفت نفر بوده اند وسگ آنها هشتمین آنها بوده است. خداوند قول مسلمانان را تحقق داد چه این امر را پیامبر خدا از زبان جبرئیل علیه السلام شنیده و به آنها خبر داده بود.(۱) این خبر اگر درست باشد با روایتی که پیش از این ذکر شده است، تعارض دارد، روایت مذکور اختصاص داشت به این که یهود به ترغیب قریش این پرسش را که مربوط به جوانانی بود که در زمانهای پیش به کهف پناه برده بودند، یعنی اصحاب کهف، از رسول اکرم صـلی الله علیه و آله پرسیدند، و در پاسخ آنهـا تمـامی این داسـتان از طریق وحی بر آن حضـرت نـازل شـده بنـا براین، با نزول آن به طور کامل از راه وحی موجبی برای اختلاف درباره تعداد آن جوانان وجود ندارد.

اگر فرض کنیم آنچه زمخشری و جز او ذکر کرده انـد، درست است برای مـا لازم است، بپرسیم: چرا یعقوبی گفته است آن جوانان سه نفر بوده اند، درحالی که نسطوری گفته است: آنها پنج نفر، و مسلمانان گفته اند هفت نفر بوده اند، و چرا نگفتند: آنها سه و چهار و پنـج نفر، یا دو و سه و چهار نفر، و یا چهار و پنـج و شـش نفر... بوده انـد. شکّ نیست نصارا و نیز یهودیانی که این سرگذشت را می دانستند و یا دست کم داستان این جوانان را

شنیـده بودنـد، آگاهیهـای زیـادی از نظـام اجتماعی آسـینیها که ابیونیها فرقه ای از آنها بود در نزد خود داشـتند. و هنگامی که وحی الهی مشـتمل بر این قصّه نـازل شـد در یافتنـد که وحی گفته هـای آنهـا را بازگو کرده بی آن که در آنها تغییر وتبـدیلی روی داده باشد تا آن جا که بر آنها ثابت شد پیامبری که هیچ گونه آگاهی به نظام آسینیها ندارد بی شکّ دانش خود را از

۱- کشاف، زمخشری، ص ۴۷۸.

خداوند دانایی که هیچ چیزی از نظر او پنهان نیست، اخذ کرده است.

برای ما که در صدد روشن کردن این امر بسیار با اهمیّت هستیم، مهمّ است بدانیم چرا بیشتر مفسّران از این موضوع غفلت کرده، آیه ای را که اختصاص به عدد این جوانان دارد با استناد به داستان بزرگ اهل نجران و جانشین و یاران او تفسیر کرده اند، در حالی

که آنها دو تن کاهن بوده اند که گفته شده به هنگامی که جنگ و جدل پیرامون تعداد اصحاب کهف برانگیخته شده بود به حضور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رسیده اند، بزرگ آنها که یعقوبی بود، گفته است آنها سه نفر بوده اند و چهارمین آنها سگشان است، و جانشین او که نسطوری بوده گفته است تعداد آنها پنج نفر بوده و ششمین آنها سگشان است، و مسلمانان گفته اند هفت نفر بوده اند و هشتمین آنها سگشان است، خداوند، قول مسمانان را تحقّق داده چون آنان این امر را از آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها خبر داده بود آموخته، و پیامبر از زبان جبرئیل آن را فرا گرفته بود.

ما نمی دانیم چگونه پیامبر صلی الله علیه و آله از وجود مسیحیان (بزرگ اهل نجران و جانشین و همراهان آنها) خبر داده، و چرا در طول مدّتی که در نزد آن حضرت حضور داشته اند به طور مستقیم گفتار آنها را ردّ نکرده است، و ما می دانیم که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آنچه از وحی بر او نازل می شد که برای زنان یا مردانی مهمّ و مورد نگرانی بود آن را مستقیما به آنها

ابلاغ می فرمود بی آن که واسطه ای جز بندرت برای ابلاغ آن انتخاب کند.

با این حال روایت دیگری آمده است که: قریش، یهود را ترغیب کردند که پاره ای پرسشها از رسول خدا صلی الله علیه و آله به جا آورند و هدف آنها تحقیق درباره صدق رسالت آن حضرت بود یکی از این پرسشها اختصاص به جوانانی داشت که در زمانهای پیش به کهف پناه برده بودند، یعنی: اصحاب کهف، در نتیجه وحیی که مشتمل بر تمام پاسخ پرسشهای آنها بود بر پیامر صلی الله علیه و آله نازل شد، امّا ما نمی دانیم کدام یک از این دو واقعه بر دیگری سبقت داشته است، واقعه اخیر که ذکر شد یا موضوع حضور

بزرگ اهل نجران و جانشین او نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله؟

ما معتقدیم که ثبوت یکی از این دو واقعه به معنای نفی حدوث دیگری است، و این امری منطقی است، چه در زمانی که سؤالی مطرح و پاسخ آن به طور کامل داده شده

باشد، دیگر مجوزّی برای اعاده طرح آن نیست، پس اگر در آغاز پرسش قریش مطرح گردیده همه مسلمانان پاسخ آن را که از طریق وحی داده شده بود، می دانستند، به طوری که هرگاه کسی یکی از آن پرسشها را مطرح می کرد هر مسلمانی می توانست به سادگی پاسخ آن را بدهد، و هرگاه مسیحیان نجران در هنگامی که به همراه بزرگ قوم خود و جانشین او حضور یافته، سؤال خود راطرح کردند در حالی که به آنچه از طریق وحی درباره آن نازل شده بود، آگاه نبودند هرکدام از مسلمانانی که حضور داشتند می توانستند

بدون آن که منتظر نزول وحی بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و اخبار او به آنها باشند، پاسخ آنان را بدهند.

همچنین اگر واقعه سؤال هیأت نجران پیش از پرسش قریش که به تحریک یهود صورت گرفت، بوده معنایش این است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیازی به انتظار نزول وحی که حامل پاسخ پرسشهای آنها باشد نداشته است، در حالی که گفته اند نزول وحی به تأخیر افتاده و پیامبر اکرم از این حیث دچار ناراحتی فراوانی شده است.

از این رو، چیزی که از نظر ما رجحان دارد، این است که آنچه در سوره کهف در باره آن جوانان نازل شده در پاسخ مطالبی است که قریش به تحریک یهودیان از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پرسش کردند، و بر خلاف آن که گفته اند آیات مذکور در پاسخ پرسشهای بزرگ طایفه نجران و جانشین او نیست، قراین بلکه دلایلی نیز این امر را تأیید می کند، و ما

نمی دانیم چگونه مفسّران از این نکته غافل مانده اند. از سوی دیگر، بنا بر آنچه نقل و ادّعا کرده اند، میان مسلمانان و بزرگ نجران و جانشین او بحث و مجادله ساده وغیر قانع

کننده ای صورت گرفته است، زیرا برای ما روشن نکرده اند که چرا هر دسته ای بنا بر گمان خود، تعداد جوانان را سه و پنج و هفت گفته اند و چنین می نماید که مزایده بی معنایی واقع شده است. از سوی دیگر، قول مسلمانان را که گفته اند تعداد آن جوانان هفت تن بوده غریب و شگفت انگیز تفسیر کرده اند، اگر ما این بحثی را

که ذکر کرده اند میان آنها واقع شده به تصوّر در آوریم بی شکّ سریع و گذرا بوده است، چه بزرگ نجران گفته است: تعداد آنها سه تن و جانشین او گفته است پنج تن، و مسلمانان به آنها پاسخ داده اند که هفت تن بوده اند. حال، چگونه است که مفسّران می گویند: پاسخ مسلمانان

طبق خبری بوده که پیامبر صلی الله علیه و آله از زبان جبرئیل به آنها داده است، گویا عادت جبرئیل بر این جاری بوده که در این دیدارها حضور یابد تا مسلمانان را در پاسخگویی به مخالفان به سرعت یاری دهد!!

تمسّک مفسّران به داستان بزرگ نجران وجانشین او، تأثیر روشنی بر تفاسیر آنها دارد، زیرا آنها آنچه را در قرآن درباره تعداد آن جوانان ذکر شده فراموش کرده اند،

خداوند فرموده است:«سَيَقُولُونَ ثَلاثَةٌ»یعنی: در آینده خواهند گفت، و نفرمود: يَقُولون (می گویند) یا قَالُوا (گفته اند). و این منطقی است، زیرا واقعه صحیح وحقیقی همان قضیّه

پرسش قریش از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در باره جوانانی است که در زمانهای پیش به غار پناه برده اند، سؤال دیگر آنها از «ذی القرنین» و بنا به رأی بعضی سؤال دیگر آنها از «روح» و به نقل بعضی دیگر از صاحب دو باغ (جنّتین) بوده است. از این رو در قرآن کریم، پاسخ

نخست به کسانی است که از ذی القرنین پرسیده اند، و پاسخ دوم به آنهایی است که از روح پرسش کرده اند. امّا قریش تنها به پرسش پیرامون جوانان کهف بسنده کرده و منتظر پاسخ ماندند که آن را دریافت و به یهود ارائه دهند تا آنها در آن بیندیشند و رأی خود را درست یا نادرست اظهار کنند. از این رو، پاسخی که در قرآن آمده به رغم ایجاز آن،

فراگیر است و براساس قول یهود صادر شده که : «سَيَقُولُونَ ثلاثه... و يَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْما بِالْغَيْبِ» یعنی: خواهند گفت سه نفر... و می گویند پنج نفر که ششمین آنها سگشان است بی آن که دلیلی داشته باشند. بنابراین، هنوز این سخنان را نگفته بودند، روشن است که اعراض مفسّران از واقعه پرسش قریش از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و اکتفای آنها به داستان بزرگ مردم نجران وجانشین او نَه تنها آنها را به این اشتباه دچار

کرده بلکه آنها را به اشتباهات دیگری نیز گرفتار ساخته است واین امر بدان سبب بوده که آنان مایل بلکه حریص بوده اند که نظریّات خود را با اقوال آن دو کاهن هماهنگ

سازند، زیراگمان می کرده اند قرآن کریم در دادن آگاهی به این امور چیزی بر رأی آنها نیفزوده است، و گفته اند: آنچه قرآن درباره تعداد آن جوانان و مدّت توقّف آنها در کهف بیان کرده، نقل اخبار اهل کتاب است و بر سبیل تقریر و تأیید نیست، و این از شگفت ترین سخنان است، زیرا چگونه ممکن است وحی نازل بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله

مشتمل بر گفته های اهل کتاب باشد بی آن که پاسخ پرسشهای آنها داده شود؟ آیا شیوه قرآن در پاسخ دادن به پرسشها مانند سؤال از ذوالقرنین و پرسش از روح به همین گونه است؟

حقیقت این است که قرآن کریم، تعداد آن جوانان و مدّت توقّف آنها را درکهف بر سبیل تقریر و تأیید ذکر نکرده بلکه ذکر آنها برای خاموش کردن یهودیان و مسیحیان نسبت به امری بوده است که معتقد بوده اند جز آنها کسی آن را نمی داند، و قرآن، اعدادی را که ذکر کرده خواسته است ترتیب معیّنی را ملتزم شود که بی شکّ برای آن دلایلی است چنان که پیش از این ذکر کرده ایم و گفته ایم که سزاوار بود نظر مفسّران بدان

جلب شود، چه اعداد فرد سه و پنج سپس هفت بی گمان مقرون به دلایلی است، و دست کم بایستی از وجود این اعداد به صورت مذکور نتیجه گیری کنیم که فرقه ای که آن جوانان بدان منسوب بوده اند در تنظیم اعمال افراد خود از نظامی که اعداد آن به طور دایم یا در شرایط معیّن فرد بوده، پیروی می کرده است. بنابراین، قرآن کریم، این اعداد را بدون هدف و سرسری ذکر نکرده بلکه آنها برای یهود، رازی را کشف می کند که جز اندکی از آدمیان آن را نمی دانند. این راز در درون همین اعداد که به صورت بی نظیری آنها را ذکر کرده نهفته است و یادآور چیزی است که نظام فرقه اصحاب کهف بر آن استوار بوده و ما این نظام را پیش از این توصیف کرده ایم، از این رو به محض آن که یهود

ارقام سه و پنج و هفت را شنیدند، دریافتند ذکر آنها به این صورت نشانه آن است که او به راستی پیامبر خداست زیرا ظاهرا از نظام این فرقه اطلاعی نداشته است.

شکّ نیست که هرگاه آن اعداد به صورت مختلف نازل شود، موضع یهود دستخوش اختلاف خواهد شد، چه آنها خواهند گفت پیامبر صلی الله علیه و آله ارقامی را به طور اتّفاقی ذکر کرده است، لیکن قرآن کریم، آنها را به همان گونه که در عمل واقع می شود، بیان فرموده است.

این امر، شبیه آن است که کسی از کس دیگر درباره سپاهی که در یکی از شهرها تشکیل شده، پرسش کند، واو در پاسخ بگوید: آن سپاه از رسته و گردان و تیپ یا از دسته هایی که سپاهیان می شناسند، ترکیب یافته، و گاهی ممکن است در اینها اختلاف روی دهد، لذا اگر او در پاسخ، چیزی بگوید که معروف و شناخته شده نباشد، دروغ او اثبات

می شود، مانند این که کسی از نظامات جاری دولتی پرسش کند و در پاسخ او گفته شود این نظامات در فلان دولت نیز اجرا می شود، یا متشبث به هر پاسخی شود که به نظرش برسد. در هر حال، میان این مثال و آنچه در قرآن در باره تعداد آن جوانان وارد شده، فاصله زیادی است. امّا نظام آسینیها و آبیونیها که پیروان آنها بوده اند، شیوع نداشته و برای احدی از اعراب بلکه غیر آنها شناخته شده نبوده است، و جز اندکی از یهود و نصارا که این آگاهیها را به توارث می بردند، کسی به نظامات آنها جز پس از دسترسی به

طومارهای بحرالمیّت آگاهی نداشته است.

به رغم وضوح و روشن بودن امر، برخی از مفسّران به سبب اعتقاد به دقیق بودن روایات مسیحیّت که در برخی از آنها تعداد آن جوانان بیش از هفت تن ذکر شده، و نیز رغبت آنها به ایجاد هماهنگی میان داستان اسلامی کهف و روایات مذکور به تأویل آیات پناه برده، طوری آنها را تفسیر کرده اند که همان اعدادی که روایات مسیحی مشتمل بر آنهاست، در این تأویلها وجود دارد. طبری، روایتی را که منسوب به ابن عبّاس است، نقل

کرده که در آن آمده است: آنها هشت نفر بوده اند، مقدسی ذکر کرده که آنها سیزده مرد بوده اند، سیّد قطب می گوید: «تفاوتی نمی کند این که سه یا پنج یا هفت نفر یا بیشتر باشند، چه امر آنها به خدا واگذار است، و علم به آنها نزد او و افراد اندکی است که هنگام

وقوع حادثه آن را تحقیق یا به طور صحیح آن را مشاهده کرده اند بنابراین، ضرورتی نیست که پیرامون آنها این همه گفت و گو و جدال شود».(۱)

سید قطب، عقیده ندارد آنچه در قرآن، پیرامون تعداد آن جوانان آمده بر سبیل تقریر و تأیید است، او همان عقیده را دارد که یکی از راویان قصص قرآن در تعلیقات خود بر دایره المعارف الاسلامیّه ذکر کرده،(۲) در آن جایی که گفته است: قرآن

بر تعداد اصحاب کهف، و مدّت توقّف آنها تا زمانی که بر آنان آگاهی یافته اند تصریح نکرده بلکه خداوند

به پیامبرش صلی الله علیه و آله دستور داده که درباره تعداد آنها بگوید» «رَبِّی أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ»؛ یعنی : پروردگارم به تعداد آنها آگاهتر است.

۱- فی ظلال القرآن، ص ۲۲۶۵.

۲- دایره المعارف الاسلامیّه، ج۳، ص ۴۵۶، تعلیق شیخ عبدالوهاب النّجار.

قابل توجّه است که شیخ عبدالوهاب النّجار، کتابی درباره داستانهای پیامبران دارد. وقتی انجمن علمی که از سوی رئیس دانشکده اصول الدین در دانشگاه الازهر برای بررسی این کتاب تشکیل شد، رأی خود را نسبت به آن اظهار کرد و از جمله گفت که این انجمن، عقیده ندارد این کتاب میان دانشجویان آموزشگاههای دینی رواج یابد، و مهمترین دلیل ما، تأویلات نادرست آن است. مؤلف آن، آیات قرآنی را به قدری از معانی اصلی خود دور ساخته که اگر نگوییم گفته های او باطل است بی شکّ برخلاف اجماع مفسّران است. او خود را به استقصای بحث و بررسی دقیق وادار نکرده تا بتواند نظر صحیح و درستی ارائه دهد. علاوه بر این، در اقوالی که نقل کرده، تصرّف کرده و برای آن که اندیشه خود را حاکم کند برخی احادیث صحیح را منکر شده، و تورات و انجیل را ناظر بر قرآن قرار داده است.(۱)

ابن تیمیّه(۲) در تفسیر خود بر این آیه به کسانی که معتقدند تعداد آن جوانان که در قرآن ذکر شده بر سبیل تقریر و تأیید نیست و در جهت خبر از اهل کتاب است، می گوید: آیه

کریمه در این مقام، مشتمل بر ادب و تعلیم چیزی است که در این گونه موارد سزاوار است، چه خداوند از سه قول آنها خبر داده، دو قول آنها را ضعیف شمرده و در مورد قول سوم، سکوت اختیار فرموده که همین سکوت نشانه صحّت آن است، چه اگر این نیز باطل می بود، آن را مانند آن دو قول ردّ می کرد، سپس راهنمایی فرموده که دانستن

تعداد آنها سودی در بر ندارد، وچنان که در این موارد گفته می شود، فرموده است: «قُلْ

رَبِّی أعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ» یعنی: بگو پروردگارم به تعداد آنها آگاهتر است، زیرا این را جز اندکی از مردم که خداوند آنها را بدان آگاه کرده است، نمی دانند. از این رو فرموده است:

«فَلاتُمَارِ فِیهِمْ إلاَّ مِراءً ظَاهِرا وَ لاَ تَسْتَفْتِ فِیهِم مِنْهُمْ أحَدا».(۳)

یعنی: در چیزی که سودی در آن نیست، خود را به مشقّت مینداز، و در این باره از آنها مپرس، چه آنها در این باب، چیزی جز گفتارهای بی دلیل نمی دانند. این روش قرآن بهترین نوع در نقل اختلافات و نتایج آن است، تا نزاع و اختلاف در چیزی که سودی در

۱- قصص الانبیاء، عبدالوهاب النّجار، مقدّمه چاپ دوم.

۲- مقدّمه فی اصول التفسیر، ص ۴۷.

۳- کهف / ۲۲: ... بنابراین درباره آنها جز با دلیل سخن مگوی و از هیچ کس پیرامون آنها مپرس.

آن نیست به درازا نکشد، و مردم را از کارهای مهمّتر باز ندارد. امّا هرگاه کسی خلافی را در مسأله ای نقل کند و اقوال مختلف را درباره آن ذکر نکند، عمل او ناقص است، چه ممکن است قولی را که ذکر نکرده درست باشد، یا آن که خلافی را نقل و آن را به حال اطلاق رها سازد بی آن که قول صحیح را اعلام کند که در این صورت نیز عمل او ناقص است، چه اگر به عمد نادرستی را درست بشمارد عمدا دروغ گفته است، و اگر عمل او از روی جهل باشد، مرتکب خطا و اشتباه شده است، همچنین کسی که اختلافی را عنوان کند که در ذکر آن سودی نیست، و یا اقوال متعددی را بیان کند که برگشت همه آنها به معنای یک یا دو قول است، بی شکّ زمان را ضایع ساخته و به پرگویی سخنان پوچ پرداخته است.

همچنین مودودی(۱) درباره این آیه می گوید: با این حال، گمان غالب، این است که تعداد صحیح آن جوانان هفت تن بوده زیرا خداوند این عدد را نفی و ابطال نکرده است.

نیز برخی مفسّران در تفسیر قول خداوند: «وَ لَبِثُوا فِی کَهْفِهِمْ ثَلاثَ مِأئه سِنِینَ وَ ازْدَادُوا

تِسْعا». آن را خبر از قول بعضی مردم شمرده وآن را قول خداوند و تقریر و تأیید او ندانسته اند و بر صحّت نظر خود استدلال کرده اند به این که خداوند، آیه مذکور را بلافاصله به آیه : «قُلِ اللّه ُ أعْلَمُ بِمَا لَبِثُوْا» مشروط و معلّق ساخته است، زیرا اگر عدد مذکور تقریر خداوند و مورد تأیید او بود برای آیه بعدی (قل اللّه أعلم بما لبثوا) هرگز

معنایی وجود نداشت، و این قول قتاده و مطرف بن عبداللّه است که گفته اند: این آیه نقل

گفتار اهل کتاب است، و برخی از محدّثان نیز بر همین عقیده اند از جمله آنها مودودی و

شیخ نجّار است که پیش از این به او اشاره کردیم، وی در این باره گفته است: بیشتر مفسّران، قول خداوند را که فرموده است: «وَ لَبِثُوا فِی کَهْفِهِمْ ثَلاثَ مِائه سِنِینَ وَ ازْدَادُوا

تِسْعا»(۲)، خبر از مدّت توقّف اصحاب کهف در غارشان از زمان ورود به آن تا بیداری آنها دانسته اند، لیکن من از این آیه چیز دیگری درک می کنم و می گویم قول خداوند که فرموده است: وَ لِبَثُوا... معمول قول (سَیَقُولُونَ ثلاثه... می باشد، و مقول یا گفته شده از

ص: ۲۷۴

۱- مأخذ پیشین، ص ۲۸.

۲- کهف / ۲۵: و آنها در غار خود سیصد سال درنگ کردند، و نه سال نیز بر آن افزودند.

سوی سؤال کننـدگان است و خبر از سوی خداوند نیست، از این رو به دنبال آن فرموده است: «قُل رَبّی أعْلمُ بِعدَّتِهِمْ مَا یَعْلَمُهُمْ إلاَّ قَلِیْلٌ».

بنابراین، قرآن کریم به تعـداد اهل کهف و مـدّتی که تا پیش از آگاهی به آنها در غار درنگ کرده اند، تصـریح نکرده، بلکه خداوند به پیامبرش دستور داده که درباره تعداد آنها

بگویـد: «رَبِّی أعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ»؛ یعنی: پروردگـار من به تعـداد آنهـا آگـاهتر است و با گفتن: اللّه ُ أعْلَمُ بِمَا لِبَثُوا، گفتار آنها را به هنگامی که بگویند: وَ لَبُثُواْ فی کهفهم... تَسعا، ردّ کند. این قول از ابن عبّاس نقل شده، لیکن آنچه شیخ نجّار در این باره گفته است در تفسـیر ابن عبّاس وجود نـدارد، و چیزی که بر اسانیـد صـحیح از ابن عبّاس ثابت شده، این است که گفته است: تعداد آنها هفت تن بوده است، این سـخن با آنچه در آیات ذکر شـده، هماهنگ است، و او نگفته آیات مزبور خبر دادن از قول اهل کتاب است. امّا قول خداونـد: «قُلِ اللّه ُ أعْلَمُ بِمَا لَبِثُواْ»، بـدین معناست که خداونـد از آنانی که درباره مدّت توقّف آنها در غار اختلاف کرده اند، داناتر است، و حقّ، همان است که خداوند آن را به

تو خبر داده است.(۱)

ابن کثیر نیز در این مورد نظریّه ای دارد که اگر چه بـا دیـدگاه زمخشـری یکسـان است لیکن دربـاره معنـای آیه : «ثَلاثَ مِائه سِنِینَ وَ ازْدَادُوا تِسْعا». با او اختلاف دارد، وی می گوید: این آیه مشتمل است بر خبر دادن خداوند به پیامبرش صلی الله علیه و آله نسبت به مقدار توقّف اصحاب کهف را در غار از زمانی که خداوند، آنها را در خواب فرو برد تا آنگاه که

آنها را برانگیخت، و مردم روزگارشان بر آنها آگاهی یافتند، و مقدار این مدّت، سیصد و

نُه سال قمری بوده که آن معادل سیصد سال شمسـی است، زیرا تفاوت هر صد سال قمری با شمسی سه سال است. از این رو، بعد از ذکر ثلاث مائه (سیصد سال) فرموده

است: وَ ازْدَادُوا تِسْعا (نه سال افزودند) و می گوید: در آنچه گفتیم، بسیاری از علمای تفسیر مانند مجاهد، و شـمار زیادی از مفسّران قدیم وجدید با ما هم عقیده اند.(۲)

از جمله دارندگان این رأی، استاد سیّد قطب است، او می گوید: «ما تاکنون

ص: ۲۷۵

۱- کشاف، زمخشری، ص ۴۸۱.

۲- تفسیر ابن کثیر، ص ۱۴۶.

ندانسته ایم آن جوانان چه مدّت در غار درنگ داشته اند و ما باید این را از روی یقین بدانیم» سپس آیه مربوط را ذکر می کند و می گوید: «این قول قاطع یا فصل الخطاب در این امر است که دانای رازهای آسمانها و زمین، آن را تقریر کرده است».(۱)

از دیگر کسانی که در این موضوع اظهار نظر کرده، ابن تیمیّه است(۲)، وی در ردّ آنچه ابن بطریق گفته مبنی بر این که آن جوانان صدو چهل و هفت یا صدو چهل و نُه سال در کهف درنگ داشته اند، گفته است: این سخنی خطا و اشتباه است، چه خداوند خبر داده است که آنها سیصدو نُه سال در کهف توقّف کرده اند، لیکن برخی از مفسّران گمان کرده اند که این قول اهل کتاب است که خداوند، آن را نقل کرده است، و جمله (اللّه ُ أعَلمُ

بِمَا لبثوا) را دلیل این مدّعا دانسته اند، در حالی که چنین نیست، زیرا خداوند ذکر نکرده که این قول اهل کتاب است بلکه از سوی خود آن را ذکر کرده است.

امّا استاد محمّد محمّد عبداللطیف (ابن الخطیب)(۳) در باره آنچه ابن کثیر در تفسیر آیه: «وَ لَبِثُواْ فِی کَهْفِهِمْ ثَلاثَ مِائه سِنِیْنَ وَ ازْدَادُوا تِسْعا»، گفته مبنی بر این که نُه سال اضافی بیانگر تفاوت میان تقویم شمسی و قمری است و این را برخی از محدّثان رد کرده اند، نظریّه ای دارد که می گوید: این که در برخی از تفسیرهای قدیم و جدید در تأویل

قول خداوند که در باره اصحاب کهف فرموده است: وَلَبِثُوا فی کَهْفِهِمْ...تسعا، سیصد

سال بر حسب تاریخ میلادی و سیصد ونُه سال براساس تاریخ هجری است(۴). بی شکّ

تکلّفی خالی از انگیزه است که با لغت عرب که قرآن بدان نازل شده است، منافات دارد، و آنچه در تأویل این آیه معقول و در نزد ارباب خرد مقبول می باشد، این است که خداوند، آنها را در رأس سیصد سال از خواب برانگیخت و آنچه در امر آنها روی داد، اتّفاق افتاد، سپس نُه سال دیگر، آنها را در آن کهف به خواب فرو برد، و بعد، آنان را

میراند چنان که دیگران را می میرانَد.

۱- فی ظلال القرآن، ص ۲۲۶۶.
۲- الجواب الصحیح لمن بدل دین المسیح، ج۳، ص ۳۴.
۳- حقّائق ثابته فی الاسلام، ص ۱۳۹.
۴- درست «تقویم قمری» است، زیرا به هنگام نزول سوره کهف بلکه تمام قرآن، چیزی را به نام تقویم هجری نشناخته بودند، و به کار بردن آن در دوران خلافت عمر بن خطّاب آغاز شد.

به رغم تأویـل خوب اسـتاد ابن خطیب، وی روشن نکرده است که در خوابانیـدن این جوانـان نُه سـال زیاده بر سـیصد سال چه حکمتی وجود داشـته است، آنچه بیشتر قابل تصوّر می نمایـد آن است که پس از بیـداری در کهف و آگاهی مردم بر آنها، نُه سـال دیگر در کهف مانـده انـد، و این احتمـال به منطق نزدیکتر است زیرا سـیاق آیات مبیّن آن نیست که آنها پس از آگاهی مردم بر احوالشان به کلّی مرده اند یا چنان که اسـتاد ابن خطیب می گوید پس از این آگاهی، نُه سال دیگر به خواب رفته اند، چه آیه شریفه می گوید:

«وَ کَذلِکَ أعْثَرْنَا عَلَیْهِمْ لِیَعْلَمُوا أنَّ وَعْدَ اللّه ِ حَقٌ وَ أنَّ السَّاعَهَ لَارَیْبَ فِیْهَا».(۱)

و به دنبال اطلاع از احوال آنها کشمکش و نزاع درباره آنان روی داد، چنان که خداوند فرموده است:

«اِذْ یَتَنَازَعُونَ بَیْنَهُمْ أمْرَهُمْ فَقَالُوا أبنُو عَلَیْهِمْ بُنْیَانا رَبُّهُمْ أعْلَمُ بِهِمْ».(۲)

آنچه از این آیه دانسـته می شود این است که آنهـا پس از آگاهی مردم به حالشان به مرگ ابـدی فرو رفته انـد و همان طوری که ابن خطیب گفته است پس از بیـداری آنهـا در کهف میان آنان درباره مـدّتی که خوابیـده بوده انـد، گفت و گو و مناقشـه روی داده است، سـپس از سوی رهبر آنها دسـتور داده شده که یکی از آنها برای خرید طعام به شهر روانه شود، بنابراین تصوّر نمی رود که آنها برای بار دیگر به خواب رفته باشند، جز این که باور

کنیم که خداوند خواسته است مردم، آنها را برای مدّت نُه سال دیگر در حال خواب مشاهده کنند، و ما معتقدیم که بر این امر فایده ای مترتّب نبوده بلکه آنچه متضمّن فایده

بوده آن است که مردم، آنهـا را در حـالی که زنـدگی و حرکت را در غار از سر گرفته انـد، ببیننـد، و برای آن که آن را باور کنند، این امر، انگیزه ای قویتر است،

چه کـافی نیست که یکی از آنهـا در بـازار شـهر با لباسـی مربوط به زمانهای گذشـته اعمّ از دو یا سه قرن پیش با مسـکوکاتی قـدیمی ظـاهر شود تا مردم، گفتار او را در این که وی و دوسـتانش در آن مـدّت طولانی در یکی از غارها خوابیـده بوده انـد، تصدیق کنند، این جریان، در داستان پردازی

۱- و این گونه مردم را متوجّه حال آنها کردیم تا بدانند وعده خداوند حق است، و در وقوع رستاخیز هیچ شکّی نیست.
۲- مردمی که میانشان نزاع و خلاف در امر آنها بود، گفتنـد بایـد گِرد آنها حصار و بنایی بسازیم، خداونـد به احوالات ایشان داناتر است.

مسیحیّت ادّعا شده که وقوع آن باعث گردیده که بزرگان شهر، گفته های آن جوان را باور کنند، و قضیه را به استحضار پادشاه برسانند، و شاه بی درنگ برای مشاهده این معجزه حضور یابد. این گفتار جیمز ساروجی، گویای سادگی یا دست کم حسن نیّت اوست، اگر چه ما هرگزدر این قوم، حُسن نیّت ندیده ایم، به همین گونه و با ساده اندیشی بسیار در

این داستان آمده است که به محض مشاهده وجود سکّه های چندی که تاریخ آنها به دورانهای پیش باز می گشته در نزد شخصی که لباس بسیار قدیمی مربوط به دو قرن پیش در بر داشته است، مردم با ایمان معتقد شده اند که جوانان مذکور در تمام این مدّت در

خواب بوده اند و آنها تلمیخا و مکسمیلینا و جز اینها از اصحاب کهف بوده اند، و اسامی

آنها در داستان مسیحیّت ذکر شده است، برخی مفسّران مسلمان نیز همین سخنان را از این داستان گرفته نقل کرده اند، امّا چه کسانی این داستان را باور کردندآنها ثیودوسیوس

و یاران او بودند که از (بولس) پیروی می کردند. اینان به چیزی که از گفتار این جوانان

بیشتر باورکردنی بود ایمان نیاورده بودند و به این که خداوند اگر بخواهد قادر به آمرزش

گناهان و خطاهای بندگان است، معتقد نشدند و می پنداشتند برای اسقاط گناهی که آدم علیه السلام مرتکب شده و پس از وی به نسل اومنتقل گردیده، خداوند ناگزیر گشته است بنا بر قولی، فرزندش عیسی علیه السلام را مبعوث کند و بنا بر قول دیگر، خودِ او از آسمان فرود آید

تا به زهدان زنی از بشر داخل و پس از آن متولّد گردد، سپس مراحل رشد را طی کند، و هنگامی که به مرحله رجولیّت برسد، مردم را به توبه و محبّت و رحمت دعوت کند، او پس از آن دستگیر و محاکمه و حکم اعدام درباره اش اجرا و به دار کشیده شود تا بمیرد وخود را فدای بشریت کند و بدین طریق گناه آدم علیه السلام از نسل او محو و ساقط گردد!. بنابراین، آنها به این سادگی که مفسّران مسلمان تصوّر می کردند، نبودند، و اگرغیر از این بود از حیله گری دست باز می داشتند، و به تفسیرها و تأویلهایی

نمی پرداختند که پیچیدگی و ابهام آنها از اصل موضوع بیشتر است، و اعتراف می کردند که مسیح علیه السلام پسر

خدا نیست و فقط بشری است که خداوند او را به پیامبری خود برگزیده است. با این وضع، آیا هیچ خردمندی باور می کند که چنین مردمی که ستیزه گری و باطل گرایی، آنها را به حدّ شرک به خدا رسانیده است، به همین سادگی به گفتار جوانی که سکّه های

قدیمی همراه داشته ولباس او مربوط به روزگار دیگری بوده، ایمان آورده اند و دوستان او را که گفته اند مدّتی نزدیک به دو قرن در خواب بوده و سپس بیدار شده اند، تصدیق کرده اند. این چیزی است که تصوّر آن ممکن نیست و اگر وقوع یافته بود، بازگشت پیروان

بولس از گمراهی های خود و ایمان آوردن آنها به خداوند یگانه ای که نزاده و نمی زاید از آن آسانتر بود، لیکن متأسّفانه آنان همواره در راه کژی که می روند سرگردان اند بلکه در همین حال نیز بر دشمنی و ستیزه گری خود می افزایند.

آنچه به تصوّر نزدیکتر است، آن است که جوانان مذکور سیصد سال در کهف به خواب فرو رفته سپس بیدار شده و زندگی را در آن برای مدّت نُه سال دیگر از سر گرفته اند و در این هنگام، مردمی که آنها را در گذشته (در حال خواب) دیده بودند، و یا

از زبان پدرانشان شنیده بودند که آنها را در حال بیداری و حرکت مشاهد کرده اند، آسودگی یافتند و خوشحال شدند و دانستند که آن معجزه زنده ای است که در یکی از غارها ظهور کرده و جوانانی مؤمن، قهرمانان آن بوده اند.

امّا آنچه درباره سکّه ها گفته می شود، معروف این است که دادوستد و رواج آنها در زمانهای قدیم در گرو وجود پادشاهی معیّن در رأس حکومت یا عدم او نبوده است، و هر کس تاریخ را ورق زند، می بیند سکّه هایی که به دورانهای قدیم بازگشت داشته، قرنها

در نقاط مختلف رایج مانده است بی آن که کسی درباره دارنده آنها یا معامله کننده با آنها

شکّ کند. برای درک بهتر این مطلب می توانیم هم اکنون تصوّر کنیم که شخصی ناگهان با لباسی که به دوران حکومت ممالیک در مصر تعلق دارد، ظاهر شده و سکّه هایی که مربوط به آن زمان است به همراه دارد و مدّعی است که او در یکی از غارهای کوه مقطم سکنا داشته و در مدّتی که مقدار آن را نمی داند به خواب فرور فته و زمانی که بیدار شده، خود را در میان جمعیّتی که آنان را نمی شناخته یافته است، آیا ما گفته های او را

باور خواهیم کرد هر چند داستان او بر لوحی یا نوشته ای ثبت شده

باشد؟ بی شکّ ما ترجیح خواهیم داد که تصوّر کنیم وی مثلاً در غاری یا گور کهنه ای به آن سکّه ها و لباسها

دست یافته است.

این که خداوند در آیات مربوط، به (ورق) یعنی سکّه هایی اشاره کرده که همراه آن

جوانـان بوده برای دلالـت به این است که جوانـان مـذکور هنگامی که در کهف جای گرفتنـد، تصوّر نمی کردنـد چنین وقت طولانی را درخواب خواهند گذرانید و به خوردنی و آشامیدنی نیاز نخواهند داشت. از این رو سـکّه هایی برای رفع خواستهای زنـدگی به همراه آوردنـد و به گفته بعضـی آنها از جمله توکّل کننـدگانی نبودند که بدون تلاش و تمسّک به اسـباب ، منتظر تأمین طعام خود باشند.

همچنین ذکر ورق یـا سـکّه در قرآن بر مطـالب دیگری نیز دلالـت دارد، از جمله بیـانگر حـال این جوانـان در زمـانی است که تصـمیم گرفتنـد در غـار پنهان شونـد، زیرا آنها در آن وقت حال هر فراری را داشـته انـد که بخواهـد از خطری که او را احاطه کرده، بگریزد و دراین وقت او هرگز در اندیشه حمل طعام که باعث سـنگینی بار و کاهش سرعت او در فرار می شود، نیست، و بسا خطری که او را احاطه کرده سریع و ناگهانی به او رو آورده و

مجال این که وسایل مورد نیاز را با خود بردارد از او گرفته شده و به این بسـنده کرده که سـکّه هایی به همراه داشته باشد تا به وسیله آنها بتواند اشیای مورد نیاز خود را خریداری

کند.

نیز به نظر می رسـد در وقت کمی که برای فرار به کهف در اختیار داشـته اند، نمی توانسـته اند برای مدّتی که در غار خواهند بود، خوراکیِ لازم خریـداری و ذخیره کننـد، یـا آن که آنـان در حـالت ذهنی یـا روحیی قرار نداشـته انـد که بتواننـد دربـاره خوراک یا غیر آن بیندیشند، و تمام فکر آنها در این بوده که خود را از خطری که آنان را فرا گرفته

است، رهایی دهند، و این طبیعی هر انسانی است که وقتی با خطری بزرگ رو به رو می گردد، یا مصـیبتی آشکار او را تهدید می کنـد، همه انـدیشه خود را در چگونگی رهایی از آن خطرها و مصـیبتها منحصـر می کند. او اگر مؤمن باشد، چنان که آن جوانان بودند، به

درگاه خداوند تصرّع و زاری می کنند و از او می خواهد که او را از خطری که نزدیک است، رهایی دهد، وآن جوانان نیز در وقتی که در کهف استقرار یافتند

به همین کار اقدام و شروع به تضرّع و زاری به درگاه خداوند متعال کرده گفتند:

«رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنک رَحْمَهً وَ هَیِّئ لَنَامِنْ أمْرِنَا رَشَدا».(۱)

۱- کهف / ۱۰ : پروردگارا ما را از سوی خودت رحمتی عطا کن، و راه نجاتی برای ما فراهم ساز.

و در همین حال از خداوند خواستند به آنها رحم کند و گامهای آنها را استوار بدارد، و رشد وصلاح را روزی آنها گرداند تا دچار گمراهی نشوند.

همچنین گفتار سر دسته شان به آنها :

«فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هذه إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّها أزكَى طَعَاما»(۱).

گویای آن است که سکّه هایی که این جوانان به همراه داشته اند ملک مشترک همه آنان بوده و تعلّق به فردی از افراد آنها نداشته است تا هر کدام از آنها نسبت به محافظت

از سکّه های خود مراقبت کند، و به هنگامی که نیاز به خرید چیزی داشته باشند، سهم خود را نسبت به آن بپردازند. این روش یعنی مالکیّت دسته جمعی با نظام طایفه آسینیها

هماهنگ است، چه آنها میان افراد طایفه خود دو به دو پیمان برادری می بستند، و اگر دو

برادر به دو برادر دیگر یا بیشتر می پیوست، نظام دسته جمعی حاکم بر طایفه که فرد در

آن جایی نداشته، شامل آنها می شد.

افراد این طایفه با هم می خوردند، و با هم می خوابیدند، و با هم درس می خواندند، و با هم عبادت می کردند، و با هم وصلت می کردند، و دسته جمعی با خطر رو به رو می شدند، و با هم می مُردند، و هر چه مال و متاع یا طعام در نزد خود داشتند، ملک همه

آنها بود، نه ملک یک فرد از آنها، هر چند آن اشیا را همان فرد تهیّه و آورده یا خریداری

کرده یا به هر طریق دیگر بر آن دست یافته باشد، و همه از این حقوق برخوردار و نسبت به این وظایف مکلّف و مسؤول بودند. در میان این طایفه، امتیازات برحسب امور مادّی نبود بلکه براساس منزلتی بود که هر فرد به سبب درس و تحصیل وعبادت و کار و عمل در راه جامعه خود کسب می کرد و به نظام و اصول آن پایبندی داشت، آنها در میان خود مانند ساختمانی به هم پیوسته بودند که هر جزوی از آن جزو دیگر را استحکام می داد، آنها بر نیکوکاری و پرهیزکاری، همدیگر را یاری می دادند، و به گناه و تعدی کمک

نمی کردند، و چگونه چنین نباشند وحال آن که خداوند در باره آنها فرموده است:

«إِنَّهُمْ فِتْيَه امَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدىً».(۲)

۱- اکنون یک نفر را با این سکّه ای که دارید به شهر بفرستید تا بنگرد کدامین نفر از آنها غذای پاکتری دارد...
۲- ... آنها جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند، و ما بر هدایتشان افزودیم.

آری، آنها جوانانی بودند که به خداوند یگانه ایمان آورده بودند، نه بر ثالوث چنان که مفسّران که اقوال خود را از منابع مسیحی بدون هیچ گونه بررسی و اعمال نظر اخذ و نقل کرده اند، این گونه پنداشته اند، و در نتیجه دچار تناقض گویی شده اند.

در مورد آنچه برخی از مفسّران در تفسیر قول خداوند: «قُل ربّی أعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ» و نیز قُلِ اللّه ُ أعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا» گفته اند مبنی بر این که آنچه خداوند درباره عدد و مدّت درنگ آنهادر کهف فرموده است بر سبیل خبر از نصارا یا یهود است که گفته اند تعداد آنها هفت

تن و مدّت درنگ آنها در کهف سیصد سال بوده و نُه سال دیگر بر آن افزوده اند. و برخی

دیگر از آنها خلاف این قول را ذکر کرده، گفته اند آنچه خداوند در این باره ذکر کرده،

اخبار از سوی اوست و خبر دادن از قول یهود ونصارا نیست، بنابر آنچه در کتب سیره پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله آمده این است که مشرکان قریش دو نفر از خودشان را نزد یهودیان مدینه فرستادند تاآنها را به چیزهایی راهنمایی کنند که می خواهند آنها را از پیامبر صلی الله علیه و آله

بپرسند، شاید از ادّعای رسالت او و ارتباط وی با اخبار آسمانی پرده بر دارند. یهودیان

آنها را راهنمایی کردند که درباره سه چیز از او پرسش کنند، و یکی از این سه چیز، موضوع این جوانان که در روزگارهای پیشین به غار پناه برده بودند. اگر این روایت صحیح باشد که به نظر می آید صحیح است، زیرا در قرآن کریم در مورد ذی القرنین و روح پاسخ داده شده، که آیه: «وَ یَسْألُوْنَکَ عَنْ ذِیْ الْقَرْنیْنِ» و سپس آیه : «یَسْأَلُوْنَکَ عِنِ الرُّوْحِ» شاهد آن است که پیرامون برخی امور از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسشهایی شده است.

روشن است که اگر از کسی درباره چیزی پرسش شود بر او لازم است پاسخی روشن و مشخّص به سؤال کننده بدهد تا ادّعای او به این که وی به کسی که عالم به این امور

است ارتباط دارد، یا شخص او عالم به آن است دروغ شمرده نشود، چه رسد به این که وی می گوید پیامبر خداست، و اخبار غیبی از طریق وحی به او می رسد، بی شکّ او بیش از هر کس دیگر به دادن پاسخ قاطع و روشن و دقیق به پرسشهایی که از او شده است ملتزم می باشد تا مجالی برای شکّ در رسالتش باقی نماند، و هرگونه فرصت را برای تردید در امر خود از میان بردارد، و گرنه در برابر پرسش کنندگان و کسانی دیگری که با

احتیاط منتظر قطعی شدن کار او هستند اعمّ از طرفداران ومخالفانش، چهره ادّعا

کننده ای دروغگو را خواهد یافت، و به همین سبب همه چیز را از دست خواهد داد.

نیز بی شکّ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و همچنین عموم اعراب می دانستند یهودیان به حوادثی که در روزگاران گذشته واقع شده کم و بیش آگاهی دارند، و اگر پیامبر خدا صلی الله علیه و آلهپرسشهای

آنها را بدون پاسخ بگذارد، یا پاسخهایی نادرست و نامشخص به آنها بدهد به زودی چهره کسی را خواهد یافت که برای گفتار او مبنی بر این که فرستاده خداست و وحی بر او نازل می شود، اساس درستی وجود نداشته باشد، ومقتضای قول آن دسته از مفسّران که در تفسیر خود بر این دو آیه گفته اند آنچه درباره عدد این جوانان و مدّت درنگ آنها

در کهف ذکر شده بر سبیل بیان قول یهود و نصارا می باشد، آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله به سؤال آنها پاسخی نداده و به آنها نگفته که تعدادآن جوانان چند تن و مدّت توقّف آنها در کهف چه مقدار بوده است، درحالی که این دو مسأله از مهمترین مسائل این داستان است به ویژه هرگاه توجّه کنیم که آن در منتهای ایجاز و در اسلوبی نظیر خالی از هرگونه تفصیل می باشد. بنابراین، تفسیر آنها به این معنا خواهد بود که پیامبر صلی الله علیه و آله به سؤالی که از او شده پاسخ قانع کننده و مشخّصی نداده، و این امری غیر قابل تصوّر است، زیرا شباهت دارد به این که از کسی تعداد افراد مستقر در محلّی را بپرسی و او به شما پاسخ

دهد که می گویند تعداد آنها این قدر یاآن قدر است، و او فراموش کند که گفته است تعداد آنها را می داند یا در توان اوست که بداند، زیرا با کسی که همه چیز را می شناسد و می داند ارتباط دارد، و اخبار آسمان و زمین به او وحی می شود، در حالی که اکنون نمی داند چگونه به این پرسش بلکه پرسش دیگر پاسخ دهد، چه در پاسخ سؤال از روح بسنده کرده به این که بگوید علم آن نزد خداوند است.(۱) و هرگاه روح،

سرّی از اسرار الهی است که خداوند شناخت آن را به خود اختصاص داده است، تعداد آن جوانان و مدّت آنها در کهف چنین چیزی نیست.

بنابراین، آیه هایی که به تعداد آن جوانان و مدّت درنگ آنها در کهف اختصاص دارد بر سبیل خبر از سوی خداوند متعال است و نمی تواند جز این باشد، این که در روایات

۱- سه سؤال قریش درباره اصحاب کهف، موسی و خضر علیه السلام و داستان ذی القرنین بوده، و قرآن به هر سه سؤال مذکور پاسخ داده است، ر.ک: تفسیرالمیزان، ج۱۳، ص ۲۷۸ - م.

مسیحی چیزی که مشابه تعبیر خاصّ از مدّت توقّف آنها در غار باشد، دیده نمی شود، مؤیّد این نظریّه است، و چنان که ما در این باره پیش از این ذکر کرده ایم، تردیدی نیست

که آنچه در آیه های مذکور آمده بر سبیل تحدید و تعیین است. این روایات مسیحی حاکی است که آن جوانان در روزگار پادشاهی که دیکیوس گفته می شد و تاریخ و مدّت حکمرانی او معروف است به غار پناه برده اند، و در روزگار سلطنت (ثیودوسیوس) که تاریخ و مدّت حکومتش نیز مشخص است از خواب بیدار شده اند. اختلافی که میان برخی از این روایات با یکدیگر وجود دارد مربوط به مدّت توقف آنها در کهف است و سبب آن طول مدّت حکمرانی پادشاه اخیر یعنی ثیودوسیوس می باشد، چه او مدّت چهل و هشت سال سلطنت کرده و چون گفته شده که آن جوانان در دوران حکومت او از خواب بیدار شده اند، محتمل است که در آغاز یا در نیمه یا در پایان حکومت او از خواب

برخاسته باشند، و بر پایه هر یک از این احتمالات، مدّت درنگ آنها در غار، اختلافی روشن و چشمگیر خواهد داشت، لیکن در تمامی آنچه مربوط به این جوانان در روایات مسیحی آمده این مدّت هرگز به رقمی که قرآن کریم بر سبیل تحدید و تعیین ذکر کرده

است (سیصد به علاوه نُه سال) نمی رسد:

همچنین ما در کتابهای سیره یا کتب دیگر ندیده ایم که آورده باشند کسی خواه یهودی یا نصرانی به آنچه در قرآن کریم در خصوص تعداد آن جوانان ذکر شده اعتراض

کرده باشد برخلاف آن که نسبت به داستان موسی علیه السلام و - خضر علیه السلام یکی از یهودیانی که اسلامی آورده بود در شخصیّت موسی علیه السلام تردید کرد و گفت: آن موسی که با عبد صالح «خضر علیه السلام همراه شد غیر از موسی پیامبر بنی اسرائیل بود، و این را مسلم در صحیح خود ذکر کرده است.(۱)

۱- در صحیح مسلم به سندی که مرفوع به سعید بن جبیر است، آمده که وی گفته است: به ابن عبّاس گفتم نوف بکالی منسوب به بنی بکال که قبیله ای از حمیر است مدّعی است که موسی علیه السلام پیامبر بنی اسرائیل غیر از موسی است که با خضر همراه شد، پاسخ داد: این دشمن خدا دروغ گفته است، من از ابیّ بن کعب شنیدم که می گفت: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیده ام که می فرمود: موسی علیه السلام در میان بنی اسرائیل به سخنرانی برخاست و پرسید چه کسی از همه مردم داناتر است، سپس گفت: من داناترم، بدین سبب خداوند او را مورد سرزنش قرار داد، زیرا علم را به او نسبت نداد، سپس به او وحی فرمود که یکی از بندگانم که در محلّ تلاقی دو دریاست از تو داناتر است، موسی علیه السلام گفت: ای پروردگار من! چگونه است که من او را دیدار کنم؟ به او گفته شد: یک دانه ماهی در زنبیلی باخود ببر، هر جا ماهی مفقود شد، او در آن جاست. پس از آن، موسی علیه السلام به همراه دوست خود یوشع بن نون با زنبیلی که در آن یک دانه ماهی بود، روانه شدند تا به صخره رسیدند، پس از آن موسی علیه السلامو دوستش خوابیدند، در این هنگام ماهی در زنبیل به جست و خیز درآمد تا

آنگـاه که از زنبیـل خارج شـد و به دریا افتاد. فرمود: و خداونـد جریان آب را از آن بازداشت و آب به صورت کانالی درآمد کـه مـاهی در آن روان شـد، و مـایه شـگفتی یوشع گردیـد، سـپس موسـی و دوسـتش بقیّـه آن روز و شـب را بـه پیمـودن راه گذراندنـد، و دوست موسـی فراموش کرد که او را از امر ماهی با خبر کنـد، چون بامـداد شد، موسـی علیه السـلام به دوسـتش گفت: غذای ما را بیاور که ما در این سـفر دچار رنج و خسـتگی شدیم، فرمود: موسـی علیه السـلام خسته نشده بود مگر آنگاه که از محلّی که بـدان مأمور بود تجاوز کرد، سـپس یوشع گفت: آیا دیـدی هنگامی که در کنار صـخره جای گرفتیم، فراموش کردم جریان ماهی را بازگو کنم، و شـیطان بود که آن را از یاد من برد، چه ماهی به طرز شگفت آوری راه خود را به دریا در پیش گرفت، موسـی علیه السـلام گفت این همـان است که مـا می خواسـتیم، و آنهـا از همـان راه بازگشـتند، در حـالی که پی جویی می کردنـد تا آنگاه که به صـخره رسـیدند. در آن جا مردی را که جامه ای برخود پیچیـده بود، مشاهده کردند، موسـی علیه السـلام به او سـلام کرد، خضـر به او پاسخ داد، موسـی گفت: من موسـی هسـتم، خضـر گفت: موسی پیامبر بنی اسرائیل؟ پاسخ داد: آری ، خضـر گفت: تو دارای دانشـی هستی که خداوند، آن را به تو آموخته و من آن را نمی دانم، و من نیز دانشی دارم که خداونـد از دانش خود آن را به من یـاد داده و تو آن را نمی دانی، موسـی علیه السـلام به او گفت: آیـا بـا تو همگـام بشوم تا از آنچه بر تو تعلیم داده شده و مایه رشد و صلاح است به من بیاموزی؟ پاسخ داد: تو هرگز نمی توانی با من شکیبایی کنی، و چگونه می توانی بر چیزی که از رموزش آگاه نیستی شکیبا باشی... تا آخر این داستان که در قرآن کریم آمده است.

ما می دانیم که داستان مسیحی تعداد آن جوانان را در عنوان خود که «خفتگان هفتگانه افسوس» است تعیین کرده، و همین امر دلالت دارد بر این که در آن زمان که جیمز ساروجی از مسافرت فلسطین و اردن و شام به همراه دیگر مسافران به کشور خود عراق بازگشته واخبار این داستان را شنیده تعداد آن جوانان که مورد این معجزه قرار گرفته اند در نزد شماری از مردم معروف بوده است. امّا مدّتی که آنها در کهف توقّف داشته اند به سبب آن که تاریخِ پناه بردن آنها به غار به طور قطعی مشخّص نبوده است، این کشیش و غیر او فرصت یافتند از پیش خود مطالبی جعل و ادّعا کنند که این جوانان در

روزگار دیکیوس به غار پناه برده، و در دوران ثیودوسیوس از خواب برخاسته اند. بنابراین اگر آنچه قرآن کریم در این باره ذکر کرده است، روشن و مشخص نبود، دشمنان

اسلام خاموش نمی نشستند و به تکذیب آن می پرداختند، و با مقایسه آنچه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در این مورد ذکر کرده با ادّله و براهینی که آنها را در نزد خود نگه می داشتند، نسبت به ردّ آنها اقدام می کردند، لیکن به سبب آن که آنها از این داستان چیزی نمی دانستند جز آنچه از دیگران شنیده و آنها هم از غیر همروزگاران خود نقل کرده

ص: ۲۸۵

بودنـد بـدین کـار دست نزدنـد، زیرا قرآن کریم نَه تنها در باره تعـداد آن جوانان و مـدّتی که در غار درنگ کرده انـد، اخبار قطعی و یقینی ارائه داده و بلکه درباره کهف و وضع آن جوانان

در داخل آن و غیر از اینها توصیفی روشن و آشکار بیان داشته و در نتیجه، آنان چاره ای

جز سکوت ندیده و به آن پناه برده اند.

ص: ۲۸۶

منابع

اوّل : منابع عربی

الف – کتب

۱ - قرآن کریم

۲ - کتاب مقدّس عهدین (تورات و انجیل)

۳ - تفسیر ابن جریر طبری

۴ - تفسیر ثعالبی

۵ - تفسیر کشّاف

۶ - تفسیر نسفی

۷ - تفسیر ابن کثیر

۸ - تفسیر خازن

۹ - تفسیر ابن خطیب

۱۰ - تفسیر الدّرالمنثور سیوطی

۱۱ - تفسیر جلالین

۱۲ - المنتخب فی تفسیر القرآن الکریم

۱۳ - المصحف المفسّر (محمّد فرید وجدی)

۱۴ - فی ظلال القرآن

۱۵ - صحیح بخاری

۱۶ - فتح الباری شرح صحیح بخاری تألیف ابن حجر هیثمی

۱۷ صحیح مسلم

۱۸ – شرح صحیح مسلم تألیف نووی

۱۹ – سنن دارمی

۲۰ – احیاء علوم الدین تألیف غزّالی

۲۱ – الاسرائیلیات فی الغزوالفکری تألیف دکتر عایشه عبدالرجمان (بنت الشاطی)

۲۲ – الاسرائیلیات والموضوعات فی کتب التفسیر، دکتر محمد بن محمّد ابوشهبه

۲۳ – اضمحلال الامبراطوریّه الرومانیّه و سقوطها، ج۲، ادوارد گیبون، ترجمه لویس اسکندر

۲۴ – الاعجاز البیانی للقرآن، دکتر عایشه عبدالرحمان (بنت الشاطی)

۲۵ – اکتشاف اهل الکهف، وفیق و فادجانی

۲۶ – اهل الکهف، محمد تیسیر ظبیان

۲۷ – تاریخ الادب العربی، ج۱، ترجمه دکتر عبدالحلیم نجّار

۲۸ – التاریخ الجغرافی للقرآن، سیّد مظفر نادفی

۲۹ – تاریخ الخلفاء ، سیوطی

۳۰ – تاریخ سوریّه و لبنان و فلسطین، فیلیپ حتّی

۳۱ – تاریخ المسیحیّه (مصادر الوحی الانجیلی) ج۲، یوسف دره ا لحدّاد

۳۲ – تاریخ موجات الجنس العربی و دولها و مأثرها فی بلاد الشام قبل العروبه الصریحه، محمّد عزّه دروزه

۳۳ – التصویرالفنّی للقرآن، سیّد قطب

۳۴ – تفسیر سورتی الکهف و مریم، ابوالاعلی مودودی

۳۵ – الجواب الصحیح لمن بدّل دین المسیح، ابن تیمیّه

۳۶ – الحضارات السّامیه القدیمه، سبینو موسکاتی ترجمه دکتر سید یعقوب بکر

۳۷ – الحضاره الاسلامیّه فی القرن الرابع الهجری، آدم میتز، ج۲، ترجمه محمد عبدالهادی ابو ریده

۳۸ – حقائق ثابته فی الاسلام، محمّد محمّد

ص: ۲۸۷

عبداللطیف (ابن الخطیب)

۳۹ – حیاه المسیح، عبّاس محمود عقّاد

۴۰ – السّنه قبل التدوین، محمّد عجّاج الخطیب

۴۱ – السیره النبویه ، ابن هشام

۴۲ – سیکو لوجیّه القصه فی القرآن، دکتر تهامی نفره

۴۳ – العام العربی الیوم، مورو بیرجر، ترجمه محیی الدین محمّد

۴۴ – العرب قبل الاسلام، جورجی زیدان

۴۵ – العقیده والشریعه فی الاسلام، گلدزیهر ترجمه دکتر محمّد یوسف موسی و دیگران

۴۶ – فتوح الّشام ، واقدی

۴۷ – فجرالاسلام، احمد امین

۴۸ – القاموس العصری، احمد عطیه اللّه

۴۹ – القرآن والقصّه الحدیثه، محمّد کامل حسین

۵۰ – قصّه الحضاره، ویل دورانت، ج۳.

۵۱ – قصص القرآن، محمّد احمد جادالمولی و دیگران

۵۲ – القصص القرآنی، تفسیر اجتماعی، دکتر راشد براوی

۵۳ – قصص القرآن فی مواجهه ادب الروایه والمسرح، احمد موسی سالم

۵۴ – القصص القرآنی فی منطوقه و مفهومه، عبدالکریم خطیب

۵۵ – قصص الانبیا، عبدالوهّاب نجّار

۵۶ – مجموع فتاوی احمد بن تیمیّه

۵۷ – مروج الذهب، مسعودی

۵۸ – المسیحیّه فی نشأتها و تطورها، شارل گینیبر، ترجمه عبدالحلیم محمود

۵۹ – المعجزه الکبری: القرآن، شیخ محمّد ابو زهره

۶۰ – معجم البلدان، یاقوت حموی، ج۱

۶۱ – المقدّمه ، ابن خلدون

۶۲ – المواعظ والاعتبار بذکرالخطط والآثار، احمد بن علی مقریزی

۶۳ – موسوعه تاریخ العالم، ولیم لانجر

۶۴ – الموضوعات فی الآثار والاخبار، هاشم معروف الحسنی

۶۵ – نقد العلم و العلماء (یاتلبیس ابلیس)، ابن جوزی

۶۶ – التّوراه السامریه

۶۷ – دراسه الکتب المقدّسه فی ضوء المعارف الحدیثه، موریس بوکای

ب – دائره المعارف

۶۸ – دائره المعارف الاسلامیّه

۶۹ – الموسوعه العربیّه المیسره

ج – مجلاّت

۷۰ – مجلّد دیوجین، مصباح الفکر (یونسکو) شماره ۱۸، سال ششم، ۱۹۷۲.

دوم – منابع لاتین

.God in History, or progress of man's faith in the moral order of the

.World by CCJ Baron Bunsen translated from the German by

.Susanna winkorth vot ۳. London Longmans green and co, ۱۸۷۰

.A History of Christianity, Paul Johnson, Atheneum, New Yourk ۱۹۸۳

The Encyclopedia Americana international edition, croliet incorp, ۱۹۸۰.

The Deadsea scrolls, Areappraisal John Allegro penguin books, ۱۹۸۴.

ص:۲۸۸

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹